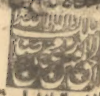




خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۳	

[illegible]

فرزند آدمی و ولی سرزادی
 هدا کتاب فی سبیل یتیم



الحمد لله وحده العلي العظيم الذي منه التأييد والنصرة للعلية
على الشيطان الرجيم والتوفيق للفرع بما اعده لعباده المؤمنين في
فئات النعم والقنوة والسلام على النبي الرضا النجم وعلى آل البيت
الشراف العظيم لا سيما ابن عمه الذي هو هذا العظم والقادر
امت بعد الحسين بن علي بن ابي طالب وقره عباد النجباء الشريف الهاشمي
المسكن والمقيم في الشام العلي بن ابي طالب بن علي بن ابي طالب الهاشمي
الكبير زاهدك لصلوات الهاشمي يد فينا نعم النجباء عريما نحمد وعلى آلهما
كتب استطاب ستم في تاريخ النجباء في ردهم واولادهم
عام في جاري شدة وجدوا بعد غزوهم والملك تحقيق مقتضاها
وكسعداء زمام اختيار خلافي ابن مهمل رابنه اقدار حضرت شاهنشاه
وخطي امه معدلت ببناء السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدين شاه
قاجار حقا والملك السلطان كذا السلطان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
وراجات بنوة خاصه بنت عليا عقل كذا علماء اعلام عايز ارباب آية الله
بكمال ايدى جلاله كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
الضحية لاول العقل فها نعم العقل ثبات الدين العامة الكتب واما الخ
تتفرع بالخاص من تحقيق الحق الخافق العادة وقول النجباء كذا كذا كذا كذا
بطلت

و ان امورات را بما نگه داشتن رساند و چونکه ظاهر است که می باید ما این مفیض
و مستفیض مناسبی باشد تا استفاضه صورت و توجیه و معلوم است که
ما این باری با آن غایب تجرد و تقدس و پس ما با این غایب تعلق و تدبیر
مناسبی نیست پس می باید که شخصی باشد جامع و واقف در حد تجرد
و تعلق و بواسطه تجردش استفاضه از حق غایب و بواسطه تعلقش
افاضه عاود غایب و لا یعنی بالتوفی الزبول الا هذا الشخص الجامع الوفا
بالاصالة بین الحقیق اگر میگویند چه خوبی شود که توقف داشته باشد
و حصول باغ عالم بر اعمالیکه از ما صادر می شود میگویند که توقف یا اجتهاد
این است که ان عالم عبارت است از صور یک حقایق و جوهری است مرغال
عرضه را که در این عالم از ما صادر است چنانکه ظاهر می شود و این مطلب
آنست که در این عالم از ما صادر است و اما در حد مثل قول نعم و ما تقدیر
لا نفسک من خیر محمد و عند الله و ما انفقت من خیر محمد و
عند الله خیر محمد و اعظم اجر او وجد و اما علما و احادیث و الا نظم ربك
احد و مثل ماورد است که ما تعیشون تموتون و كما تموتون تبعثون
و كما تبعثون تحشرون و اما اهل عالم که تود الیک و غیر آنها و بهر حال
نه غایب درین مطلب مذکور چیزی نبود که شی و وجه نسبت به علم آنست که مختلف
شود کیفیت بروز و ظهورش با اینی یعنی که علم با وجودیکه امری است عرضی
قائم نشود در عالم رویا بصورته بلکه تحقیق است تجربه ای قائم بذات
درمی آید کن من اهل التوا و لا حتی یبلغه لکنه ما یغلق علیک
ما مکتوبم می باید ایصال امورات العالم از نعم و فقر و بطلان و پورش
عالم بعضی است که وجه الحال باشد و ظاهر است که ایصال نعم عاود حال
و تمام این است که مقارن تعظیم باشد و ایصال نعم عاود حال

والصالحين

[illegible]

والکمال این است که مقارن ایمان باشد و معلوم است که تعظیم و انما تفرع
استحقاق است و بدیهی است که استحقاق انبرای این دو وجه با امتثال
اوامر و المناهات و نواهی و عکس حاصل نمیشود پس باید عالم تکلیف باشد
امتثال و امتثال تحقق شود و نیست عالم تکلیف الا همین عالمی است
است انان با این عالم و صدور تکالیف صادرة غایتی و کل من التکلیف
ومن الآلة المدبورة بل ان انکه بان مدنی با طبیعت
با طبیعتک محتاج است با نیلک مجتمع شود بر جماعت از و در مدنی با نیلک هر یک
از این جماعت مجتمع قیام با امری نماید از امور انیکه جمیع با نهات محتاجند
چون هر یک که هر یک غیبتو انقیام نماید جمیع مایحتاج خود و چونکه مشیتها
هر یک مخالف با مشیتهاست و لیکر است پس لایق است از وضع قوانین
نمایان این است که لازم باشد رجوع الی ان بان قوانین و الا لازم خواهد
آمد که توسط مخالف مشیتهاست و تمایز بینا موجب و مرجع و منازعت
و جدال و محروب و قتال پس منجر خواهد شد امر بعدم وقوع اجتماع و ملا
ایشان در زمان قلیلی و چونکه ظاهر است که قوانینیکه لازم باشد
رجوع با نهات نیست جز قوانین محصوره الی پس حی با طبیعت علی الاطلاق و
حرکی العالم ان قوانین موضوعه را بنا بر آنها سازد و چونکه در این زمانها
هر یک از خلائق بدوان واسطه بواسطه عدم قابلیت صورتی پذیرد
پس حی باید قابل باشد که احضار باشد از عالم که و موصل باشد به عالم
خلق و لا نعنی بالنبی و الرسول الا معنی له قابلیت هذا الاثر بالاحضار
ومن الاثر که بل ان انکه چون واجب است تعظیم عقل
و ظاهر است عدم حال جمیع نفوس و عدم عین آنها پس اگر العالم را
جدا جدا شود و هر یک لازم آید مرجع و مرجع هر یک که غیبتو انکه بدوید

3

5

22

سرفاب علی اکبر خواهد بود

کرمی و می رسیده است و این امریکه میگویند از جانب خدایت و با الهام اوست
چنانکه ظاهر است پس چنانکه الهام شخص خاص میگوید نفس و نفسی است
محررات ظاهر است با همت شود و او با شخصی و دیگر مانند و انفعالی است

و من الأدلة
لبان انیکه بنی و رسول عبارت است از کسیکه سایر انبیای سبوی خلق
باشد و چونکه ظاهر است که این سیر می باید مسبق باشد با سفارینه
و دیگر که عبارت است از سیر من اخلق فی الحق و سیر فی الحق و سیر مع الحق
پس خواهد بود و بنی و رسول عبارت از کسیکه صاحب کفایت و ارفع از کفر و
باشد با لاصالة و چونکه معلوم است که صاحب این اسفار با لاصالة
در هر دو می تواند بود و ناس پس همان بنی خواهد بود و معتبر و ما
بقی غیر بنی و ناس و بداند که محقق اجماله سیر اول این است که سالک
در سیر هر چه را بداند فقط باید با مالک پس بعد از آن که باید غنی باشد با مالک
باشد با مالک و غنی و حقیقه اجماله سیر دوم این است که درین سیر
بعد از آنکه طافه انچه را بداند و سوز عالم که از او صاف و استوار و فعال
و انچه را نشاید و حقیقه اجماله سیر سوم این است که بعد از آنکه کل
اشیاء را فیه و با مالک و فهمیده که حق حقیق حقیقه محال نیست
چون حق حقیق در هر چه نظر کند نظرش مقصور باشد بر حق نه اینکه
ناظر باشد با آن جزو اسطر انیکه از جنرال چیز است

الکون الثاني في الأدلة العقلية الثالثة على
البينة الخاصة منها انیکه حضرت بنی تنزل اهل الملک
از زمانیکه شخصی اند که اسمش محمد بن عبد الله بود و می فرموده ما بین بنی
همین شخص باشد یا موسی بن عمران یا عیسی بن مریم و لکن غیر شخص مذکور میماند
ذکر

فما ذکر بنی باشد باطل است پس چنانکه همین جناب بنی باشد و اثبات
این مطلب و موقوف است بر آنکه بگوئیم هیچ عصری را که قابل باشد در
زمین از حقیقی چه بنی باشد از حقیقه و چه فرضی و چه ظاهر باشد از حقیقه و چه
مخفی چه فیض الی غیر منقطع و در این است و کسیکه قابل فیض بلا واسطه
باشد در روی زمین منحصر در بنی و وصی الی بنی می باید همیشه
اوقات حقیقی باشد تا فیض بلا واسطه از فیض علی الاطلاق باورسد
و بواسطه او بغیر او یعنی بنی که بهکاه سلطان که ویرایا عرب بدوی را
با انواع مختلف و مبادی بلا واسطه سرافراز سازد و موقوف نیست و اما هرگاه
نظر عالمی نماید انواع مختلف و مبادی را و ان کروی و عربی از ان نشا بر جسته
انچه تواند محدود است ان سلطان پس پیچیدگی حال ما با خلق عالم چه ما
نظر ان کروی و عربی هستیم و حقیقه نظیر العالم پس می باید فیض الی حقیقه رسد
اولا و بالذات و بواسطه او با مالک عیسی لازم نیاید پس واجب است
بودن حقیقه در هر عصری از اعصار و بعد از آنکه مایلین مطلب میگویند که کفایت
جمع ملل است که موسی بن عمران و عیسی بن مریم در ظاهر در روی زمین و
مخفی و هم چنین ظاهر است که در ظاهر هر کسی که مدعی وصایت این دو صاحب
و قابل امتیاز نبوده باشد نیست و کسی را از اهل ملل نیست که مدعی
باشد که وصی این دو جناب در روی زمین است و مخفی پس بر حق باقی
بود درین عصار و هرگاه بود ان نشان سرچ در این عصار باطل شد و میاید
مرجع محمد بن عبد الله باشد چه اگر خود ان جناب در دنیا و در اوقات فرمودند
وضی ان جناب در روی زمین است و مخفی و الا که اگر قابل نباشد و میاید
ان جناب و وصی او مرجع نیستند در این اعصار لازم خواهد آمد خلوت این
اعصار کثیره منقطع و انچه از حقیقه و این باطل است چنانکه ظاهر شده

تعداد حد
حضور
شوم
بظان
ما علی

مالک محمد بن علی
۲۷ جمادی الثانی
۱۳۳۱

ان عدد حاصل شود مثل چهار که دو حذر اوست و دو حذر او سه است و از غیر
محمد و مالک حذر نداشته باشد مثل پنج و شش و از زوج الزوج انکه قبول
تلفیف بعد و صحیح کند تا واحد مثل چهار که نصفش دو است و نصف
دو واحد است و زوج الفرد انکه قبول نصف بعد صحیح کند اما تا واحد
و قبل از وصول نصفش واحد کسرید شود مثل شش که نصفش سه است
و نصف سه یک و کسرت و عدد و نام عددی است که چون اجزای عاده
انرا یعنی کسری را از انکه عدد ان تواند کرد و جمع کنند بر ان باشد مثل
شش که اجزای عاده ان نصف است که سه است و ثلث که دو است و سدس
که یکی است و حاصل جمع ایشان همان شش است و را باید انکه حاصل جمع اجزای
عاده او زیاده بر او شود مثل دوازده که چون نصفش را که شش است
با شش که چهار است و ربعش که سه است و ششش که دو است جمع کنی
پانزده حاصل میشود و ناقص انکه جمع اجزای او که از او شود مثل چهار که حاصل
جمع نصف و ربعش سه می شود و کسری دیگر ندارد و اشتغال سبعة بر جمیع
اقسام سواي آنچه گفتناش در ضمن انکه تمام مذکوره نظیر سبعة
و کلیل را بنظر بیاید اهل فرائض است که کل یا موسوی القدری باشد
منع الکفایت و مثلث الکمال کینونة الی مرتبه و کینونة الی مرتبه و کینونة
الی غیره فیکون السبعة لازمة لكل شیء فیکون کامل الاعداد و احملها
و هرگاه ظاهر شد که سبعة اکل اعداد است پس میاید ظهور من تحت فیه
البنوة و خاتم النبیین در سبعة هزار سال باشد چه ظهور کامل می باید
بر جمیع احوال کامل باشد و از انجا که است انکه شش هزار سال با
عدد کامل فقط و من الأدلة المذكورة
انیکه می باید اول مخلوق چهارده باشد چه لازم است که اول مخلوق کامل بن

و من الأدلة المذكورة انیکه کمال هر چیزی در رسیدن نوبت
قریبی است بعد از آنکه بگذرد و اوقات سیارات ستاره و دیگر که عبارت
از شش هزار است و بنابر این پس می باید کمال نبوة در سبعة هزار سال
که زمان رسیدن نوبت است بفرما باشد و ظاهر است که کمال نبوة بواسطه
رسیدن اوست بنجوم و است انیکه کسیکه در سبعة هزار سال نبوة که
مبدء شنبوة اوست ملکی نبوة و بودنش خاتم النبیین باشد نبوة
چون محمد بن عبد الله پس اوست بنی در سبعة هزار سال الی آخر زمان الکلیف
و من الأدلة المذكورة انیکه سبعة اهل احادیث و از ان کاطری
نبوت و دلیل بر این مطلب جماعی نیست که سبعة کثر عدد فردی است
از احادیث که بر اکثر اقسام عدد اشتغال دارد و هر چه که عدد یا زوج است یا فرد
یا فرد اول است یا غیر اول یا مجز و است یا غیر مجز و یا زوج الزوج است
یا زوج الفرد یا نام است یا از اید یا ناقص و سبعة بر جمیع این اقسام است
الا از اید بکمال این احوال کافیه انکه ارباب حساب عدد را با ناقص
منقص ساخته اند و از زوج عددی میخوانند که نصف صحیح داشته باشد
مثل چهار که نصفش دو است و دو که نصفش یک است و از فرد عددی که
نصف صحیح نداشته باشد مثل سه و پنج و از فرد اول عدد فردی که عدد
غیر واحد عاده ان نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی نبوده باشد که شمارهای
ان تواند کرد و چون چند مرتبه از ان که گفتن چیزی باقی ماند مثل پنج
و سه که چون دورا و مرتبه از اول و یک مرتبه از ثانی که گفتن یک باقی میماند
و از فردی غیر اول فردی که غیر واحد عددی انجا نماند شود مثل نه که چون
سه را سه مرتبه از ان که گفتن چیزی از او باقی نمی ماند و از عددی غیر زوج و فردی
که حذر داشته باشد و حذر عدد عددی است که چون او را در نصف سخن میگویند

جميع الوجوه باشد و از جمله حال است انكه عددش اعلا اعداد باشد و اعلى الاعداد
 چهارده است بجز هزده كه هفت عدد است كامل و اقل است تكرار شش مطلق
 خواهد بود و بعد از تكرار ميكرد چهارده ليس خواهد بود و چهارده اعلا الاعداد
 ليس مي بايد اول ما صد چهارده باشد بخاطري و مغز است انكه اول هزده
 آخر در روز است چنانكه تكرار كرد و از روى پس فدان بزرگه پيش انكه بود
 ليس جى بايد الوار را بعد از اعداد اربعه و اوصياء و حضرت مریم باشند
 و چون كه محمد بن عبدالله كه مدعى بود ختم نبوة سو و بودنش مبعوث بعد از
 جميع انبياء و اوصياء ايشان با اوصياء و جسته مضيه خود فاعلمه زهر
 چهارده بود و ليس جى بايد هميشه مكلفه او رياست با ايشان راجع باشد
ومن الادلة المدكورة انكه نبي كامل و خاتم النبیین
 لنبیین كسى است كلى انصار را بر عتبه و عاصم الكمال نموده باشد و طي كلى
 اين انصار عاصم الكمال و تمام الكمال عاصم كلى در ده سال بارش چيده كاه
 اعدا و است بواسطه احتمال او بر كسوف و بودنش اقل عددى كه صاوى
 كسوف است و كسوف مطلق است در او و ظاهر است كه رسيدن عقصود
 منوط است بر طي كسوف و نمودن ان انصاف كسوف و دور نمودن و مضيق
 ساختن انها و چون كه احتمال كسوف در ده سال پس جى بايد احتمال
 نقايص امكانيه در ده سال باشد پس جى بايد ده بر شمرى ده سال باشد
 پس مجموع انصار در ده سال بعد از طي كسوف بايد نيز كاه و طي
 تم النبیین بعد از جهل سال مبعوث شود و ظاهر است كه محمد بن عبدالله بعد از
 الكمال مقتضى شده بود از غير شش هجده اعداى نبوة و بودنش
 خاتم النبیین نمود پس جى بايد همان جناب خاتم النبیین صاى عليه و اله با

القول الثالث

القول الثالث

في بيان ما قيل على نبوة نبينا محمد بن عبد الله
 بلسان القوم ولكن بطريق اخر منها انكر ان ينادى بلسان
 فصيح كما بانها الناس اعلموا اني منزل من جانب الله الحكيم فالتبعوني في حق
 مشتمل است بر امور انكه واضح شود از انها انكه او منزل است از جانب خدا
 و نسبت ملكه قادر على الاطلاق از ان امور است بلى انكر قران با وجوديكه
 در با دى نظر غالب ايشان هم مربوط بى نايه بعد از نبوة و اصحى شود كه جناب نام
 مربوطند كه بهج كتاب از كتب مصنفه علماء جناب كاهش با هم ارتباط دارند
 و بسياى انكالتش در ظاهر نظر با هم متضاد و متناقض است و در نظر با هم
 معلوم مى شود كه صلا ما بين ايشان تضاد و تناقض است بلكه حال القيام و
 توافق با هم دارند بلى كلام حق و قادر بر طلق جى بايد جنين باشد جبر انشايه
 صفة جنون و ظاهر است كه در با دى نظر و در عالم و هم از سببى عالم الامور
 بمعرض جود لى انكه انكالتش رافضا به و بعد از انكه عالم عقل و از انجا
 ترقى نمودى و عالم فناء و رسيدى بر لوطا بهى شود امور انكه العالم را سبب
 و چنانكه در عالم اعيان كه ملاحظه مرآت اولاً تناقض و تضاد مى بيند
 و هميشه در قيل و قال و در بحث و جدال در سهر تضاد و قدر و لذت و درين
 مرتبه از نظر مندرجه شده از خوض در عالم سهر تضاد و قدر و بعد از انكه عا
 ملت عالم صفا و كنه است از جهاد و سهر نفسانى شش با بى كه بهج تضاد و
 تناقض در ميان ايشان است و همه جزير و جى خود قرار دارند و با هم
 لائق اوست خلع و سهر از است لندامى بايد لى هم در با دى نظر تناقض
 و عدم القيام در ميان ايشان معرض جود لى و بعد از انكه در عا لى معلوم
 كه در غايت القيام است و بهج تضادى در ميان ايشان است و بهج تضاد و
 لفظا بى و توافق دارند چنانكه مقرر است در مقرر جى بايد عالم كلام

كه عالم لفظ است مطابق باشد با عالم عين كه معنى است در كنفه هر روز طارى
 و باطنى و يكى ديگر از ان امورات است كه قران و قفى نازل شده كره
 معان طائفه عرب علم معرفه الله و سائر علوم حقه و كبر نبوة و با وجود اين
 مرحله قران ببيان اشمال و در بر علم معرفه الله و سائر علوم و كبر كه عا
 از زمان نزول الى يومنا هذا بلى الى يوم القيمة هر چه فكر غاينه و با چرخ برسد
 از امور است حقه همكى و در قران است و اين دليل است واضح بر برون او
 كلام قادر على الاطلاق و يكى ديگر از ان امور است فصاحت و بلاغته
 قران است چه در وقت نزول قران فصاحت و بلاغت در ميان عرب
 در مرتبه كمال بود و بجمال خود رسیده بود و با وجود اين مرحله هر يك از
 فصحاى ان طائفة بمت خود را كاهت منفرد و جمعها و متوالف است
 مثل ليوه از ان را بياورند و نسبت اين تكرار رحمة انكه قران از جناب
 خدا و كلام قادر على الاطلاق است چه اگر از جانب انسانى بودى محال بود
 كه هر يك از انهم منفرد و جمعها عاجز باشند از اتيان مثل سورة انرا
 چنانكه سرش واضح است و هر كاه واضح شد كه قران كلام حكيم و صادق
 حقيقى است ليس انچه در وقت و مشتمل بر لوى همكى حق اند و از ان
 جمله است لودن محمد بن عبدالله رسول و خاتم النبیین لكونه نبيا وى
 ما غاصوت و ما محمد الامم النبول و ما كان محمد ابدا احد من رجالكم
 ولكن رسول الله و خاتم النبیین چنانكه مى نماند است نبوة سائر
 انبياء و رسل **ومن الادلة المدكورة** انكه
 محمد بن عبدالله صلوات الله عاى نبوة نمود و طرقة شرعية را در ميان خلق
 بهمن و منتسب ساخت و صبر كرد و بر اذيتهاى طائفة اعرابيكه سايق
 سلوك كن با ان جناب واضح است و هم جنين بر بدنها مى كند از غير كاه
 بالهجر

بان جناب مرسيد و بهج كسى نمى تواند كويد و نگفت كه انجناب در ادعاى خود
 مقصودش نموا و نهوس نفسانى و رياسته و نبوى است چه اگر جنين
 بودى هر آينه انقدر صبر بر نا كاه را بهاست تبعه و محال بودى چه رياسته
 و نبوى بعد از ادعاى ان جناب نبوة سوا ساهل و سهو مستر بود از انجا
 كه طوايف قریش و غير ايشان بعد از ادعاى ان جناب نبوت سو
 و وديدن الشك اصرار انجناب را بر بدعاى خود همكى ايشان از روى
 صدق و عده كردند بان جناب اموال بسيار و قبول رياسته انجناب را
 بر خود شط انكه ان جناب از ادعاى نبوة خود دست بردارد و مع ذلك
 ترك ادعاى خود نموده و اصرار بر شى را بر تر ميث پس اگر مقصودش
 دنيا و رياسته لى بودى بايست ترك دعواى خود نمائيد تا برسيد با بهج
 حى خواهد از امور است و نبوى نه انكه محمد لى مشاق عظميه شود تا اضرع
 كه بهج كسى سوطاقت اين نحو تحمل مشاق نبوت و چون كه ترك دعواى
 خود نموده و اصلا و قطعا ليس معلوم شد كه مقصودش در دعواى
 خود نبوت الا امتثال امر خدا و تعالى و انرا غرض غير از رضائى حكيم
 على الاطلاق چه بيغرضى نبود و بيغرضى دليل است واضح مراد و اولو الالباب
 بر حقيقت ان جناب در دعواى خود و از انجا خواهم رسيد بمفسر
ومن الادلة المدكورة انكه اظهر من الشمس و ابين
 من الامس است انكه در زمانيكه محمد بن عبدالله ادعاى نبوة نمود و در
 طوايف عرب الكثر امر بود طرقة سنيته ادا و تعارفات كه عند
 الطما السنيته مستحسن است و هم جنين هاى بودند از علوم شرعية
 و طرقة و حقيقه و در ايشان نبوة الا باره از اوصاف و ميمه

از قبیل عصیت و کبر و جمل و امثالها مع ذلک شخصی که هم شرفش بر حق تعالی است و هم الهی بود
از میان ایشان بر نیوت و چنان علوم بشری و طریقی و حقیقی و حقیقی
ظاهر ساخت که رنگ از طوایف شرعی و سالیکن و عارفین بعثت از
معشای علم متعلقه بخود نمی تواند رسید و چنان متادب با و است
و متعلق با طلاق مرتبه بود که طایفه عجمیکه در طریق ادب و تعارف
کوی سبقت را از هم گمان خود برده اند بعثت از معشای طوایف انضام
نمی توانند رسید و متعلق شد و کلامی که بعضی خود به تنهایی با این حوال
هر ادعای که کرد و گفته او را دلالت است و در دعوی خود صادق است
و خود را بود آن دعوی من باب الحرافه و الکرافه بل خواهد بود من باب
الصدق و الحقیقه **ومن الأدلة المذكورة قال الله**
فی سورة المؤمنین و لقد خلقنا الانسان من سلاسل من طین ثم جعلنا
لنطفة فی قرص صلب ثم خلقنا النطفة علقه ثم خلقنا العلقه مصغره ثم خلقنا
المصغره عظاما فلکسونا العظام لحاما ثم انشأنا ناه خلقا اخر فتابا ربک
احسن الخالقین مستفاد از این آیه مقتضی آنست که طایف از این مقام
طین است و اما مقام نطفه علقه مقام هوا مصغره مقام بار ساجده
طوایف عظام که بی شک یکی از عظمای عرش انشاء خلق احسن
و مطابق با شریعت آدم مقام طین و شریعت نوح مقام نطفه علقه مقام
شریعت ابراهیم مقام مصغره شریعت موسی مقام عظام عیسای مقام عظمای
لحم مقام شریعت محمدی هم بدو و انشاء خلقا اخر ظهور دولت قائم
که حکام باطنیه عقلیه بروز میکنند **بنا** بر مروج جلیل
و را اصول عقاید خود را طوایف خلق انبیا را شرفی می نماید و لا اله الا الله
بیان عبادت را طوایف می نماید مستفاد از آیه شریفه انکم و انسانی تمام شود

الآن بعد از نشن طوایف نطفه و طوایف علقه و طوایف عظام و طوایف عظام
طین و طوایف روح و بر ظاهر و باطن است که این مراتب تحت مقدمات و طوایف
روح می باشند و آنچه مقصود از ذات است روح است پس چون روح ظاهر شود
حکمش متعلق شود و اما باطنی بلکه داعی در ترقی و تدریج است تا وقت مدون که
انوقت جسم را داشته بعالم خود می نشاند بخلاف حکم نطفه علقه که در نزد
و جهه علقه حکم نطفه منقلب شود و در نزد وجه مصغره حکم علقه متعلق
و منقلب که در خلاف روح که چون ظاهر شد حکمش متدرج است و اما منقلب
عقل خود را زیاد می شود و تغییر و تبدیلی می یابد تا وقت اربعین سنه
که آن خاتمه کمال است و بعد از این معلوم شد که شریعت بودن شریعت
حاکم النبوة یعنی ما حکم شریعت سادسته از شریعت منسوب است چنانکه
نیت که این مرتبه را از شریعت منسوب است از شریعت منسوب است اول شریعت
که اقل شریعت است که آن حضرت مبدء اول انسان است و دوم شریعت نوح
که ناسخ شریعت آدم هم بود و منسوب است شرع دیگر بود و ستم شریعت
انبراهیم هم که ناسخ شریعت نوح بود چهارم شریعت موسی هم که ناسخ
شریعت ابراهیم هم بود پنجم شریعت عیسای هم که ناسخ شریعت
موسی هم بود و ششم شریعت محمد هم که شریعت سادسته است که ناسخ
از برای شریعت نیست و این او معصوم است الی یوم القيمة و پیغمبر بعد از او
نخواهد بود و کما قال نعم و ما کان محمد الا باحدا من جماعت و لکن رسول الله
و حاتم النبیین یعنی صاحب پیغمبر اولاد او در وقت ندرت است و لکن رسول
حدیث و حاتم پیغمبران پس نبوت باک بر کواکب است و پس پیغمبر ابدا
غیر از او نخواهد بود و حکم او بر طرف و معصوم خواهد بود بلکه همه پیغمبران عمل

به این شریعت مطهر می نمودند و از جانب حق تعالی نبوی ایشان می بر طبق
شریعتی از این شریعت میشد و علت انحصار همان بود که در مثال نطفه
بیان نمودیم که آن حضرت غنی از روح است و شریعتش روح شرع است
زیرا که در شریعتش شمع واقع شده و سایر پیغمبران مقدمات ظهور کمال
القولان بر کواکب خواهد بود پس صبح نبوتش بر کواکب صبح حیات شام نبوت
و اقباب سلطنت و ریاست ان بر کواکب غروب و اقوال باشد
الی ان قال مثال آنحضرت مثال اقباب است چون در حرکت حجاب
ارضی رود و مخفی از نظر گردد و ستاره را اگر همه کس از اقباب کرده
ظهور و بروز و امتیازی است و لیکن چون اقباب در عالم ظهور
ظاهر شود و از مشرق بروز طلوع نماید تمامی ستاره کان مصطفی گردند
و با وجود اقباب هیچ حکمی برای کواکب نیست و بهیچ وجه بعینه مثال حاکم
النبوة چون در باطن محد اقباب بود ظهوری و بروز و امتیازی
بجهت ایشان بود و چون ان اقباب فلک نبوة در عالم ظهور قدم گذشت
جمع نبوت بر بدش باطل شد و جمیع شرایع غیر شریعتش متعلق اقول
کونا شریعتی شایسته و کبره و کبره است انسان انبیاء انبیا حضرت محمد
من ان ستاره صبحی که از طریق اقباب همیشه ظهور می نماید و اقباب ایم
قال و هرگاه در این مثال و مثال تكون انسان در علقه و مصغره
تا آخر مراتب تا کمال نبی می باشد که شرایع شریعت او و کل ملالت او
و کل انبیاء انبیا او و همه کس می شود با خلق از برای حجاب
چه خلق طاعت می باشد و چه از برای حجاب ندرت چنانکه در کواکب
از اقباب است و اقباب که واقع بر جوار ارض از اقباب است و بعضی
تدریج علقه و علقه و مصغره و عظام و اکام کلا از جهت اسرار روح است

نارینه جسم محض و تنقل این مراتب بجهت دفع حجاب است بجهت قدرتش
بر تنقل ظهور روح در جسد نفس از اینجاست که جمیع مذاهب نازل
از سماء و جمیع شرایع و جمیع ملل از خاتم النبوة است و لیکن در و راه
حجاب و این شریعت ظاهر و معروض و بعد از ظهور او روحی فداه شریعت
اوست من غیر حجاب ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجه و جمیع مروجها
کلا اما در شئون حاکم النبوة است چرا که صلوات الله علیه
واسطه وجه میان خدا و خلق در تکلون و در شریع و عالم تکون و عالم شریع
در حکم واحد است بلکه عالم شریع روح عالم تکون است و عالم تکون و وجه
انسانی تمام می شود و بعد از نشن طوایف روح که در روح ظهور می
مرتبه نبوی است که روح عالم تکون است پس از اینجا معلوم شد که در روح ظهور
و شریعت و ثانی نبوت در جمیع طایف انبیا اقول این است که در مروج
ان حضرت کنت نبیا و آدم نبی الماء و الطین
ایضا طبع لیل و لیل و لیل و لیل که دفع حجاب من العتیل
بجهت شریع انطباع در ابطال و عیای میرزا علی نام شریعتی که خود را باب
نامیده بود حجاب مولانا حاجی محمد علی خان در رساله تشریفات خودی نویسد
چون نظر کنی بانی که ان مدنی الطبع خلقت شده که باید با هم در لیت
کنند و طایف سایر حیوانات که می توانند هر یک از آنها را لیت کنند
اما بنی آدم نمی توانند آنها را لیت کرد و باید با هم باشند از این جهت
با انطباع طایف خلقت شده اند که طبع هر یک موافق کسی و کار می باشد
اما ان قال بحسب خلقت مدنی الطبع شدند و با هم در لیت
بسیار فدا و اختلاف طایف و احوال و احوال و احوال پس در حکمت سران
واجب شد و بجهت این حکم در خلقت لازم شد که روح این فدا در لیت

و تعلم جهل ایشان را بنیاد بر این بنا نهاد که صبیحت بر بزرگ و بهیضی صندقی
در خلقت لازم دارند تا غنای حاجات خود برسد هم چنین چهار خلق
عالم ضرور دارند و سپهریان حکیمان ضرور دارند و اطفال پریشان در
کار دارند و رعایا حاکم الحان قال پس چگونه میشود اختلاف این افریقیم نماید
حاشا و کلاً الحان قال پس با محال در هر عصری لابد است که علما و حکما و
اولیاء باشند و انبیاء نیز باشند و مردم را بسوی خدا خوانند و حق
و باطل را آشکارا سازند و جهل را تعلیم نمایند و چون خداوند حکیم
است پس در هر عصر بقدر ضرورت باید اظهار علم و حکمت فرماید الحان قال
پس چون طفل از اول تکوینش تا اتمش حالت دارد که اول اطفال
بعد علقه ای شود بعد مضغه میشود بعد عظام در و پیدای شود بعد
اکتاء علم می شود بعد روح در او پیدای شود و چنین میگردد بعد
تولد می شود بعد در حال رضاع است و بعد از آن حال قطام است بعد از
آن خورده خورده بخورده اهل می رسد بعد از آن مکلف می شود بعد
بحال شباب می رسد بعد میسر بلکه این تفصیل که عرض شد در جمیع مخلوقات
بالتبیه همین طور است و هم چنین این دنیا از اول تکوینش حالت دارد
پس در هر عصر حضرت آدم ع عالم غریزه لطف بود بجهت قلت احوال و قوت کم
و عدم تجربه الحان قال شرح حضرت آدم ع تقدیر استعداده اهل انزلیان
و معارف و حکم که بر ایشان نازل شده بود و تکلیفات از آنها بقدر
فهم و عقل و بهوش اهل انزما بود و علم و حکمت حکما بقدر فهم باشد
و از حکمت نبود که زیاده از قابلیت اهل زمان الحان قال ماده عالم
لغوی گرفت تا در زبان لغوی ع عالم غریزه خلق شد الحان قال دیگر آن
علم سابق و تکلیف و حکمت سابق کفایت ایشان نمیکرد خداوند عالم در

میان

در میان ایشان بزرگید حضرت ابراهیم ع الحان قال تشویش ایشان عالم غریزه
مضغه بود الحان قال دیگر آن علم و حکمت کفایت امر ایشان را نکرد خداوند
موسی ع را بزرگید بنیاد الحان قال علم و حکمت و عمل این بزرگوار را تعلیم فرمودند
و عمل بان کرد و در زمان این بزرگوار عالم غریزه عظام بود و بهر بزرگوار
کدام بان شریعت ماده عالم لغوی تازه کرد و بختی تر شد و لطیف گردید
الحان قال همینکه ایشان بختی تر شد عالم کواکب را و است بختی تر می شود
الحان قال همینکه معصیت کند اوضاع آسمان و زمین دیگرگون شود الحان قال
کفایت امر ایشان را نکرد و حکمت بختی تر شد خداوند عالم حضرت
عیسی را بزرگوار بختی تر شد و عمل بان عطا فرمود و در زمان این بزرگوار
روید که گوشت در بدن طفل الحان قال ظاهر و باطن اندام عالم تمام شد
و قابل رسیدن روح شد و در زمان خاتم النبیین روح و بدن عالم رسیده
الحان قال و لکن در زمان این بزرگوار عالم غریزه لطف بود که در شک مادر
روح در تن او دمیده شده بود روحش مستحق شده بود قابل باقی ماندن
شده بود پس بهر بزرگوار شرح الحان بزرگوار و نور و حرارت و صفا و
و عمل کردن مثنوی شرح و درین احوال روز بروز قوت گرفت و در
زمان ولادت حضرت امیر ع عالم متولد شد و لیکن وضع و شیر خوار بود
و شعورش بالتبیه الحان قدر بود و بهر بزرگوار شرح و درین احوال از
پستان علوم این بزرگوار خورده خورده عالم ترقی کرد تا در زمان حضرت
امام حسن ع از شیر باز شد و خورده خورده در زمان ابراهامی از ساسانی
بسیالی منتقل شد تا درین زمان کورمانی مهدی ع الی محمد است عالم
نسبت بر این بود و رسید به حکمت و قریب به تکلیف است الحان قال
این مراتب هم مثل مراتب اول است باز ماده شعورش را عقل برستی

او پیشتر مرتبه است اول حالت لطف است و آن حالت پیشتر تا دانش ندان
الحان قال بعد حرف و خواندن علقه است و کتب خواندن علقه مضغه است
و علوم ادبیه غریزه عظام است و علم فقه غریزه روید که گوشت و عظام
شدن اندام است و حکمت و علم باطن غریزه روح است که همینکه اندام
تمام شد وقت رسیدن روح است و وقت تعلیم حکمت است که روح
شریعت است و قوت شعور عقل تمام و درست شد نگاه تولد میکنند
و آن وقت تکلیف است و آن زمان طور انما است که در انزما عالم
بجهت تکلیف می رسد و بعد بر او جاری می شود بخود با قوت و همین طور روز
بر روز بزرگ شود تا در زمان رجعت پیغمبر صلعم بدینا عالم چهل ساله
می شود و عقلش بویسط رجوع عقد کل کامل میگردد و همین طور روز
سنت عالم بالا میرود تا چهل روز قبل از نفی صور پیغمبر تا همان ساله
بالا میرود و عالم پچس و شعوری شود و چهل روز بان طور مرماند
و آن غریزه ان حرارت تن منیت بعد از مرماند تا آنکه بعد از
چهل روز سرد می شود و صور دمیده می شود و قیامت برپا میشود
و مقصود ما از این بیانها همه این بود بعد از اینست که عالم بسنت
تمیز و شعور رسیده است سلام الله علیه عالم را بعد از او ندان و عالم ان
اول و ناطق صدر غریزه معنی اول بود و در علم چینی هر عالم
ترقی کرد و شعور مردم زیاده شد و حکمت جمیع شدند و علم معنی سابق
کفایت امر ایشان را نکرد چنانکه این بهر بزرگوار شرح و درین عصر علم علای
سابق کفایت شعور این خلق نمیکند و حکمت رقیق تر و علمی
شریفتر شده اند و خداوند است و طریقه حکمت را از دست عیسای
و طفل را تا عمر دار و بخواندن حرف و فقه می کنند که هر چه خواند باز در

بزرگوار

چنانکه ابراهیم است و خدا حکمت و لغوی نمیکند و این که بعضی از معانی سابقان
دارند بسبب این است که میخواهند باز اطفال لغوی بخوانند و کاهای شقایق
برای اخوند حصری بهر بزرگوار شرح و درین احوال از ساسانی
بگذرد الحان قال تا این اتمام کلام فقط و طایفه شرع که غریزه اندام است و گوشت
در تن او روید که کمال رسیده و اعصار بران گذشت و اصطلاح ان اکتفا شد
و کتب در آن تالیف شد و مسائل در عالم منتشر گردید و طریقه مذاهب
شیعه و بلاد ایشان پس شد و این هم چند سالی است چنانکه قبل از سلطنت
صفویه انار لطف به هاهو اگر چه عالم بودند و کتب بودند و در سخنان آنها
بود و نحو ایشان هم در نهایت شدت و تقیید بودند حتی آنکه ما جمعی
از ایشان را کشتند بجهت تشیع و جمیع بلاد عملوا از سنتی بود و ملایم حالی از
سنتی نبود و حالی از تقیید نبود و هر کوشه شیعه بود از تقیید پنهان بود
و بطاهر عمل بطریقه سنیان میکرد و این طریقه از آخر زمان صفویه
رحمهم الله است که منتشر گردید و بهر بزرگوار شرح و درین احوال از ساسانی
ایشان در آخر مائه یا زودیم است که هزار و صد باشد و الحال کمتر امن
و ولایت سال است که این علوم ظاهر شیعه در عالم منتشر شده است
و حق مسئله آن است که مراتب ظاهر شرع در مائه و دوازدهم بجهت کمال
رسید یعنی در هزار و دویست که دیگر باین ایشار در هر عصری حتی
عصر پیغمبر ع نبود پس چنان طاهر شعور کامل شد خداوند عالم گوشت که عقلی
بر انگیزد که بواسطه وجود شریف او و حرارت مزاج او روح و شعور
درین عالم دمیده شد و عالم را افضل و حکمت او زیاده نماید و شعور
عالم را کامل نماید این بود که در مائه سیزدهم بر انگیزت مرکز دایره اهل
و قطب فلک ایشان اهل علم علای ربانی و افضل حکای صمدی ناسخ علم ربانی

و جانی افضل المتأهبین مراتب فضائل المعصومین و حاصل ابرار الائمة
 الطاهرین من طهارت و کثافت معضلات و حلال مشکلات الشیخ
 الأسعد و السید الاشبیل و السید الأعظم و العباد الاکرام الشیخ
 الاکمل الاوحد الشیخ احمد بن زین الدین الاحصائی اعلم الله مقامه
 و مرفخ فی الخلد اعلامه را تا مشایخ روح شود و درین شعور عالم و ان کالبه
 ظاهر را بفضل علم و حکمت خود زنده کرد و در آن بدو و فضائل
 و مقامات پیغمبر و ائمه طاهرین علیهم السلام و در عالم منتشر کرد و
 و ان بزرگوار بتفصیل که در کتاب هدایة الطالبین نوشته ام در میان
 خلق آشکارا کنند و لوی علم و حکمت و ابرار اهل بیت سلم علیهم
 و در میان خلق افرشته و در حوالی راس مائتة ثالث عشر ظاهر گردیدند
 و از ان زمان تا الان که سستند هزار و دویست و شصت و دوی
 از هجرت بیت صیت روز افزون ان بزرگوار در بلاد شیعیه کوشیدند
 شیعیان گردیدند و بعد از ان ایشان مرکز دایرة علوم
 ربانی و قطب فلک علوم سجدت اعلم علای متقدمین و افضل فضلاء
 متاخرین صاحب افکار و مالک ابرار مراتب فضائل الائمة الطهار
 صلوات الله علیهم الملک الجبار یعنی جبرائیل و حکم او حدسیدند
 و عماد معتد استوار القل فی الحقل و مرجع الحق فی الحقل و القل اغنی شیخ
 عالم فخر الاکابر و الاعاظم و سبب مباهات الائمة السید کاظم
 ابن القاسم احب الله شانه و انار فی العالمین بر کنه بودند و ایشان هم
 بر همان روش حکم مسطور و علوم مزبوره را نشر بودند و حقیقت
 نشر علوم شیخ بزرگوار بواسطه السید علی مقداد و ایشان عالم را
 پراستیت علوم و حکومت ان بزرگوار فرمودند زیرا که ان بزرگوار امداد حقیقه

علوم را

علوم را بطور اجمال بیان فرمود و سعی در تعلیم کلیات نمود تا انکه در زمان
 قلیب الضیاع سبیل شود و کلیات علوم بر مردم آشکارا شود تا بعد صیانت
 و کثافت و رکاوته در انجا نماند و فرمود که از انجا استخراج نماید
 در زمان شیخ مجتهد کسی را خواب غفلت بیدار شد و قلیب ضیاع را از
 ایشان مشهور است که فرمودند السید کاظم فیهم و غیره ما لیهم
 یعنی سید میفهم و غیره او نمی فهمد و اقامت سید جلیل در زمان خود به
 نسبت با ایشان تفصیل دادند مطالب خود را و اشکاک را کردند و هر کس
 بهر بود و از ان علوم ایشان حق انکه خود ایشان میفهم و ندانند که هر کس
 مطلب شیخ را دریافت کرده و ترقی کرده و در نزد من ترقی کرده و الا
 از شیخ کسی را که میفهمد هر چه که شیخ جلیل گفت بسیاری او را سید
 جلیل فرمود و از این همه صاحب و محنت که اشکاک است و گفت
 اعمادی امر با خدا که می شنید می شنید شده هنوز ان بیسان که شیخ
 جلیل بنا فرموده با بنجام نرسیده و هنوز انطالب که سید جلیل
 ایشان فرموده معنوم غالب مردم نشده پس چگونه می شود که تغییر
 طریقه داده شود و علم باطن ابرار را بر خود به پیشه که در مدت صده
 رد و تیری اعلام ظاهر شد تا انکه ظاهر با بنجام نرسیده انوقت خداوند
 عالم انشی دوری فرمودند و امری دیگر ابرار را باطن با بنجام نرسیده
 و هنوز بنجاه سال نگذشته و از انرا فکر کنی تفهیم اول و اخر کلام
 ایشان را پس چگونه عالم را قلیب اظهار باطن باطن بلیات ایشان
 طالبان را نیست باطل همان میکنند که در ملک با ایشان است حاشا
 و کلام عرض کردم که وجود شیخ بزرگوار در بدن مشهور عالم میزنه روح بود
 پس از انکه روح مشحوم شد انگاه تو که میکند امام عصر عجل الله فرجه

این شعر طعن است

ظاهر میگرد و سیر باطن باطن انگاه آشکار می شود بجای دیگر هنوز دور
 علم است و میسایت سلوک علی خلق تمام کرد و پس از انکه مراتب
 علم بنکام سلوک علی شود الی ان قال چگونه شد که در بعضی کمال مردم
 قرینه ثالثه و رابعه را سیر کردند و بقرینه خامسه رسیدند و بنکام ظهور و ذکر
 اجل اعلاای اعلاای ان شد این مرد آمد و خود را اکبر ابواب یاد کرد و اجل
 اذکار شمر و نعوذ بالله من ان یکدر ان حرفهای مزخرفات است که از باب
 ریاست و بنیاداری گفته اند و میگویند چنانکه در کتاب از ان فی البطل
 تفصیل انرا نوشته ام و الحمد لله رب العالمین الی ان قال در فصل پنجم
 میگوید از جمله ادله بر بطلان این مرد حرفهای است که در کتاب
 خود گفته است و زیاده از ان است که در این مختصر بنکام ولی بعضی
 از انرا بجهت عبرت می نویسم از ان جمله در یکی از سورهای قرآن او نوشته
 است و جبارت بر ضد او کول کرده است نوشته است که مائتة افضیل
 دادیم بر همه با بها بواسطه کلمه خود مان و لوقی صراط علی در کتاب
 خدا در توراتش نوشته شده تو دوی و ما تو را که که رفیع در نزد خلقت
 اشیاء همی و بخش خدا ان بودی تا اخر الحاکم است از انجا خدا
 قلم میبرد هم انصاف و هدایت و این ادعای خامه اجرت بگیرد که ایا
 مرگود که انسان چنین ادعای بزرگ کند با وجودیکه باین احمق
 باشد و خود را افضل از سلمان بگردد در شان او فرموده که سلمان
 علم اولین و اخرین را دشت بلکه علم محمد و علی را دشت و سلمان در حدیث
 از جبرئیل بوده است و سلمان باب الله در زمین است و سلمان در حدیث
 اعلاای اعیان است البتاه که بالاتر از او خبرای شیعه مقامیست
 بلکه او در مقام برتر مانی انبیاء و شیعه بر باشد و این مرد ادعا کرده است
 که من

که من افضل با بها خدا هستم و هر از برتر تمیز نداده و بهر غلط در کتاب خود
 نوشته است و ادعا کرده است که خدا او را بر خلق هر چیزی شایسته گفته است این
 مقام مخصوص بغير اخر الزمان است و اهل بیت او العبارة اقول فانظر
 یا اخي ما ذنوبی **تذنیب**
 بد آنکه حضرت در حق ایشان شریف و لطف خلقا انسان من سلاله من طین الایة
 میگویند که قبل ان که از عالم اکو که مقام نازل است ده میلاد باشد
 میلاد باله و کور شاعی و تغییر از ان بدگری شود و حقیقت خلق است از ان
 میلاد لقی و میلاد فتوادی و میلاد عقی و کور ادای و کور نیت و کور
 طبیعت کور چهره هواء و کور ضال و کور جسمی ثلاث عشر
 کامله فضائل عشر قلب العرش صدر از کرسی عقل از نعل علم
 از مشتی خیال از زهره وجود ثانی از شمس فکر از عطاره فطانت
 مرتج حیوة از قمر و حید از امش و عالم اظهار که عالم است از انجا
 ماده شعی و تغییر صورت و کم و کیف و کد است که بر ساق غیب لاحق
 و شهادت ناسخ غیب که در شش طریقت و میلاد اول طور سلاله من طین
 الخ و سته ایام همی است و در عالم ادوار که مقام صعودش دود
 و میلاد است و بد و این میلاد با هم انشاء نا خلقا اخر است که در این وقت
 که بلوغ بار نیت شهرت روح الشیوة در ظاهر می شود و بعد از انکه در مقام لطیفه
 الی هنادی و بنا نیت را داشت پس میلاد اول در روح الشیوة است و میلاد دوم
 در ظهور عقل است که ضعیف ان در نزد ولادت و حیوة می باشد و قوی او
 هم البیوع و التکلیف که در القیة می باشد از برای عارف بعد از انکه چون
 روح الامالی خلط بر وجه الشیوة شده و در دنیا پس جبهه او اضاء و درین
 قبر نفس درین ظلمت مدفون است تا پس بلوغ و چون جبهه بلوغ برسد

بیان اکو ارده کانه و اطوار کانه واد و اشته ای میلاد شعی

اسرافیل در صور بدمید پس دین قبر و زمان فتان القیود بر او ملایم نماید
 با نچه در عالم حیوة اول که عالم زبرست کرده پس جبار جل جلاله محاسب او را
 نماید و در دنیا به یوم کان مقلام خمین الف سنه چهارده هزار
 از زمین تا آسمانها و سی و شش هزار پین آسمان و پین عرش تسع اعرف
 در این دار باید بحسب نفس شغل باشد و چون حساب و احد است
 لای الله نعم اعتر من ان بحاسب عبده حرفین ظاهر می شود ستر اینکه
 القبر اما در وضعت من ریاض الحجة او حفره من حفر الجنان و ذلك
 لمن حصن الايمان حصنا وحسن الكفر حصنا و میلاد سیم یوم الموت
 است که یوم خروج المیت من الحی و خروج الحی من المیت من مات
 فقد قامت قیامتة و انچه در کبریت در صحن من الزلزلة والا نکاف
 و بهکذا و بطریق ظاهر و ستر خروج حی از میت چه فتر که عبارت است
 از جسد در وقت حیات و بعد از خروج جسد از اجزاء اسمانی جدا
 می شود و اجزاء اسمانیست با آسمان می رود و ظلمت جسد انی در زمین است
 و افر کونید در کسول یوم شحنا البهائی اعلم الله کفتمته قیمه
 صغری و بیان حدیث مذکور و بطریق ظاهر با باطن میفرماید و در کتاب
 منظر العین ذکر نموده ام و ساد گره فی هذا الکتاب انفسهم ان شئت
 میلاد چهارم یوم ظهور قائم است که خبیث از طیت جماعی بود
 بعین روح الشهوة از روح الامان و لفرقه اجزاء عقول بواسطه خلط
 بجعیت بدل شود میلاد پنجم یوم الکوة و ان روز تخلص می
 من است اگر کافر و روز محاسنة انروز است ان الذي يوحى الخلق
 قبل يوم القيمة الحسين بن علي في كبرته و ان شئت که دولت حسین
 پنجاه هزار سال است و میلاد ششم یوم القيمة الکبری است

چهارمین میلاد کمال سببی پوشند و در میلاد بیست و پنجم بعضی مثل انکه عارف
 در در دنیا مشغول باشد و در زمان ظهور قائم بعضی مشغول شوند
 و طایفه دیگر در کبره حسین و میلاد نهم اعمال دنیویته بجا زان و در دنیا است
 و اعمال برزخیته در برزخ و اعمال اخر و نیز در اخره است کافیکه **تطبیق**
 رجعت ظهور قائم ظهور عقل غائب تا بلوغ در حین بلوغ و روح الشهوة
 سفیانی و دولشکر او مال و اولاد چون قائم عقل غیب خود عیان کرد و کنیز
 جبرائیل باو بیعت و طاعت و طاعت ابن امتی عز ندانش و شهنشاهی عیانی
 کند ز ایل اساسش را با نواز طاعت نماید رفع بر حکم شرعی **تطبیق**
 کرة الحسین حضرت حسین در روح الامان بیزید ملعون و روح الشهوة که بواسطه
 او حلیت دنیوی زیفت میگرد و جسد کربلا نزل حسین میلاد نانی
 عمر و عبید الله و شتر علیهم لعین الله و بعد از انکه هوا و هوس تا بواسطه
 روح الشهوة زیفت یافت عقل تر بارانی می شود و حیام حیر اطفال عبادا
 بنیامیر و دایم شیطان در کبره پیغمبر کشته می شود و در انجوشم کرم کرم
 جبر است بدان ان توبه اهل توبه است و بعد از توبه شیطان
 که مقام هوس میگرد و کشته می شود و اخاف الله عزت العالمین
 و چون جنود عقل پیش آید در انوقت طاعات و عبادات روح میگرد
 اهر معاصی و روز و شب زاری و صبر و سقا و سقا و سقا و سقا و سقا
 زکوة و شش تن غرق سانه و خاصا صی خاف مقام مرتبه و نعلی النفس
 عن الهوی فان الجنة هي المأوى و شمس از مغرب طلوع کند و حدیث
 کنت کنتا حقا فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لکنی اعرف انوقت بطور
 انجاده و معرفت کلی و توحید حق و معرفت لایق انوقت محاسنة ام کافیکه
عنوان اخر عمر و طبعی و صد و پست سال است از بدو

نکته
در حدیث
عین

اولد با ستمی سال که فصل بهار و مقام نشو و نماست و تحلیل رطوبات و فصل
 و وضع اخلاط و کثرت ذات که از بطن ام او رده چون آبک و غیره در او خواهد شد
 و از ستمی تا شصت فصل تا بستان است و مقام نفیج و اعتدال و کبریا
 عقل بغایت کمال می باشد و از ستم شصت تا نود فصل با ستم و ان
 مقام ضعف قوی و جوش و متاع و اندام بلبیه و بهکذا و از نود و اصد
 بیت فصل نشتان و مقام غلبه رطوبات و فصل نشتان غلبه رطوبات
 شعری باشد و اما عالم کبر عربی اواز اول انعقاد نطفه بعد از انکه
 ساری در نباتات و حشرات که در بد او اول موت و بلوغ اجل مدت حدود
 بیت هزار سال است پس میگویم که اول انعقاد نطفه عالم در زمان خلقت
 آدم نبی است و اول حرارت واقع در عالم بعد از کمال استیلاء بر و درت
 و رطوبت مخلوط به بر و درت و بیوست حاصله از طفت او بار است
 و حامل این حرارت و ناراضی شریعت آدم بود پس کثیفات و روی نفیج
 گرفت تا اینکه ستمی خود فصل نشتان نطفه بواسطه حرارت رحم پس خلق شد
 موضوع تغییر باید تغییر کلی پس حکم نطفه نسخ کرد و حکم خلق تا نسخ ظاهر شود
 و این زمان نفیج و بهکذا و مضغ زمان شریعت ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم
 از ستمه زلیتونه لا مشرقیه و لا مغربیه و رتبه عظام شریعت موسی
 و چون عظام شدن تا کبریه میجوید بعد از شریعت موسی از انار حیره
 طاهر شد و مقام انعام شریعت عیسوی و این مقام است که تحمل
 ظهور حیوة و قبول روح دارد و چون تم از مقام مده است بدین شریعت
 عیسوی و چون مقام قبول روح است روح الله شریعت و مقام تم انشائه
 خلقا اخر که مقام روح است و مراتب مقدسه معده بود از انرا بیاف
 چه اصد ان مقام است بلکه روح انا فانا نفیج میکند تا اینکه در دنیا ظاهر شود

بیان عمر دنیا و فصل اول
در عالم کبریه

پس بعد جالبی کمال رود تا انکه بمیرد و بهکذا تا القیامت و جانیست
 نسخ ان مقام و مقام اول ظهور شریعت انحضرت که در کبره مقام جبریا
 در بطن ام که حقه ام القری است و یوم مهاجرت مقام محاذات از برای
 تولد و اول جهرا انحضرت یوم میلاد عالم است و لایا کان عدد اصحاب یوم
 مدبر ثلثمائة و ثلث عشر و ان مدته بقا جبریا است در رحم بر کمال
 تقریبا و چون طفل در بدو و لا بدت خود تحمل اغذیه قویه اصلیه شتر
 نو اندشت بلکه غذا با شیر و رقیقه باید باشد و بهکذا پس اغذیه مختلف
 حر و سرد و حبس و طفل تا انکه بر حیره بلوغ برسد و در انوقت اغذیه لطیفه
 غذا نماید و منع شود از ارتقاب معاصی و مواضعه شود و قد وضع
 فی مقام ان الشریعة و احکامها غذاء الروح فوجب ان مختلف
 شریعت محمد و غیره علیها با احکام النسخ و الحکم و المتشابه
 و العوم و الخصوص و الاطلاق و التفسید و الظهور و البطون
 و امثال ذلك تا اوان حکم رسد و استعداد کامل که هایل انوقت
 ظهور قائم است تا انکه بدلت انحضرت تمام شود و شریعت شود و قائم
 بلوغ عالم پس سیمه سال است و بعد از ان تا کبره حسین عم بکدر
 و تا کبره امیر المؤمنین عم مقام بلوغ عالم است پس سیمه سال و از ان ظهور
 امیر المؤمنین عم در کبره تا نیت و حرب ابواب اهل بیت و ظهور محمد و قتل
 اهل بیت بعین مقام چهار سال است فتمه مقامات و تبه و بعضی لیسله
 و این مقام کمال مطلق است از برای عالم بر حیره اطلاق و از بدو ظهور
 بنی و کبره انحضرت و استیلاء ان بر عالم کشته یوم خلق الله شریعت
 و الاخرین الى زمانة المقام او بلوغ المقام تخمین سنه ستمه پس عالم شروع
 با خطا نماید پس اول رفع صدقه طاهره صلوات الله علیها می شود

کتاب
در حدیث
عین

و این نوع عالم پس سبقت نسبت و بعد از رفع ائمه غایب است تا سبقت نسبت
 هم رفع مولیان قائم هم الی الثانی هم رفع الحسین هم الی الثمین هم رفع الحسن
 الی الهامه هم رفع امیرالمؤمنین هم الی الهامه و العشره علی طبق اسم الشریف
 هم رفع بنی الهامه الی الهامه و العشرین و این عالم بلوغ تمام هم عالم پس
 عالم بلوغ که در در مرض باقی ماند تا چهل روز و از زمان حج و معراج است و بعد
 عالم بلوغ که در در مرض باقی ماند تا چهل روز و از زمان حج و معراج است و بعد
 حد از نه که در اندک ظهور نبوه خاتم هم تا ظهور قائم فصل سبقت است الی
 اندک از سبقت الی مدته النبوه کان بالشاء است و کما قرب الی ظهور
 القائم کان بالتفیش است و از ظهور امیرالمؤمنین هم تا رفع فاطمه
 علیها السلام فصل صیغ و مقام کمال نفع ثمار طهرت و باطنیه و از
 رفع فاطمه تا رفع مولیان هم فصل حرف و از رفع حسین تا رفع علی
 علیه السلام فصل شتا و بنقیض الموت و تجدید الفصل فی القیمه الی الهامه

القول الرابع فی بیان ما بدل علی نبوه یقینا من
 ادعای النبوه و اظهار المحسن و وجوب عصمه النبیه و کونه معصوما
 و وجوب کونه افضل اهل زمانه و وجوب کونه هادیا و داعیا
 الیکاب و عمل الامارات و فیه احاث الحث الاول در ادعای
 پیغمبر نام نبوت راست و اظهار اوست مهران و خوارق عاده را با آنکه
 کما قال مصنف کتاب شیخ الیقین در طریقی معرفت صدق دعوی نبوت
 و وجوب و وجوه عصمت در او شرط است و مختص است در عصمت یا ظاهر و مجر
 و چون اوست خفی و اطلع بر آن در کمال اشغال بلکه معتقد و محال
 پس طریقی مختص در پیغمبر و یا پس این است که چون نبوه ریاست است
 از جانب حق و اختصاصی است بجناب اولی با نظره و احییت

مقارنه

مقارنه و دعوی نبوی با مری از خواص افعال الی و خصایص او که در او از معجزه
 ان است تا دلالت کند بر صدق ان دعوی و بر مردم لازم شود اطاعتش مثل
 انکه پادشاه کسی را بر جمعی حاکم و امیر کند و از آنجا که او را محضی حکم و مهر
 و مجملات الی از ایشان محضی خود را از او بجا نهد و او باشد و الا بر عت
 اطاعتش لازم نشود و تفصیل این محمل است که حدیث جواد
 لا محاله موقوف است بر بیاب و بیاب کون و فساد که حکمت الهی تقدیر گشته
 و وقت است یکی از آنکه عاقله الله جاری شده بان و این سبقت است
 یکی بیاب عصمتی مثل کرم شدن آب از آتش و خاموش شدن آتش از آب
 دویم بیاب سبقتی مثل کرم شدن تاجان و سر شدن زمستان سبقت
 سبقتی که بخوبی از ترکیب و امتزاج میان سبقت سبقتی و عصمتی است
 مثل نشو و نما و رسیدن نباتات و میوه که در فصلی مختلفه پس لازم که
 یکی از این بیاب ثلثه مذکوره حادث شود و داخل امور عاقله و غیره باشد
 و دلالت بر حجت و صدق دعوی کند هر چند خفی و ماور و صعب تحصیل
 باشد از قبیل کرم و عصمه زیرا که چون این امور از جمله معجزات و
 انسان و فعل ایشان است پس ممکن است تحصیل ان و اختصاصی بکتاب
 الی ندارد و مثلی اینکه دعوی ایالت از جانب پادشاه نام و طغیانی
 غیر او را داشته باشد چه باقی و در دلالت حجتی بر یکدیگر بیشتر
 از صدق است قسم دوم سبقتی که خارج است از اجرای عادت
 و ان اموری است که هیچ یک از کسب مذکوره نباشد مثل شوق قدرت
 شمس و شمس حصاره و امثال آن که بطاهر است که مؤثر در این امور است
 یک از سبقت سبقتی و عصمتی نیست بلکه بعضی اراده و مشیت الهی است
 پس واجب است که حجت نبی از این قسم امور باشد که دست نعلم

در بیان حجت نبوی
 با افعال و خصایص او
 و در بیان حجت نبوی
 با افعال و خصایص او

و کتاب از تحصیل او کونه و روی طبع و در طبعش با است تا موجب نبوت
 نبوه او باشد و این قسم امور حجت جاری بر خلاف مجرای عادتند و وقوع
 عشاق بحسب عادت محال است خارق عادت گویند پس اگر مقارنه باشد
 با دعوی نبوت یا امامت که خلاف است و ریاستی است از جانب جناب الهی
 نبوت و او را معجزه نامند چه عاجز میکنند مخالف را از ایتان مثل آن
 در مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه کاهی از بعضی اولیاء الهیه
 می شود که امت نامند مثل مائه حضرت مریم و احضار آصف بن برخیا
 عرش بلقیس را و کاه باشد که معجزه پیش از وقت دعوی ظاهر شود
 چون شستن ایوان کسری و انظفای اشک که فارس و خندک شد
 بحیره ساه و در رب ولادت حضرت پیغمبر و این نوع معجزه را را
 گویند چه ارمای معنی انتظار را و ان است که با انتظار رسید به صاحب
 معجزه را یا مردم را بنیکه امری حادث خواهد شد و کاه باشد که کاذبی
 ادعای نبوت و اظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد و این
 معجزه مذکور گویند چنانکه از مسیله گذار نقل شده که با و گفته شد
 میستم برای لغای دعا که چشمش روشن شد و نیز برای اخیری دعا
 چشمش روشن شد و گفته شد که این مبارک و چاهی که شک
 کشته بود انداخت بر آب گشت او هم در چاه که آب در دهن انداخت
 خشک شد و اما امتیاز معجزه مصدق و شاخن ان از خود اما
 از کرامت مقارنه دعوی و اما از کرامت بخلاف آن و اما از کرامت
 و امثال آن برای کسی که از اهل ان علوم و عالم با سبب و طرق انهارا
 علم است که این جماعت از روی علم و معرفت خود را اندک معجزه از
 معجزه افعال ایشان نیست و اینان بهجت خود کاه از اهل علم و دواع

بناش

در بیان حجت نبوی
 با افعال و خصایص او

نباشد و در تراز و کمال ان ادعای کنند چنانکه از ایمان خود فرج و غیره
 معلوم است و اما برای غیر حق ارباب ان علوم اگر از اهل غیر و شعور نباشند
 با بنیکه چون این افعال از راه سبب هر چه خواهند و هر کاه خواهد معجزه
 نشود بخلاف معجزه که هر وقت خود را باشد حاضر و مایه است و محتاج به سبب
 کسب نیست چنانکه از مملکت خوبتر خود و عصای حضرت موسی علیه السلام
 و آله و علیهم السلام است و اگر از اهل غیر و شعور نباشند مثل سایر
 الناس ایشان را تحت و دلیل در امور مثل احوال و افعال علماء و رؤسا
 شان نیست پس عقده ضای التراس بقیده الذنب به طرف کمال ان
 مایل شوند ایشان مایل باشند انتهی کلامه الله الله مقامه اقوال از این نظر
 و تقریر که در لوله ثالث نمودم که شرط صدق نبی و علامت شناختن او معجزه
 ادعای اوست نبوه را و بر طبق ادعایش اظهار نمودن و ظاهر سبقتی
 معجزات است معلوم و ظاهر است که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم
 است لا فیه ظنهر علی ذلک المحسن کالقران چنانکه معجزه بود ان قران را
 در لوله ثالث بیان نمودیم و معجزات ان حضرت برای سعادت یافتگان شرف
 خدمت ان بزرگوار بسیار است و مشهور است در افکار و افکار عالم کنی برای
 امثال ما محمد و ان از شرف خدمت و سراسر سعادت ان بزرگوار معجزه ان حضرت
 منحصر است در دو چیز یکی معجزه ظاهره و بلعین که ظاهره است و ان قران
 مجید است و ظهورش یقین نبوتی است و سبقت است و معنی ان از ترش مذکور است
 و معجزه دوم معجزه ظاهره و بلعین و ان امری است که هر یک از انهارا
 بر تقدیر نبوت خارق عادت و معجزه است مثل بدست و انشقاق ان
 چنانچه یقین است بر سبقت که ان حضرت برای کوه ابو قیس معجزه فرشته و مقام
 معارضه است و فرمود که جانب ماه بالمشیت سبقت و ماه دوباره چنانکه

کوه در میان ایشان بود و مثل بلبلوع الماء من اصابعه و مثل جوشن آب
از میان انگشتان حضرت چنانچه مرویت کدر بعضی غزوات نزد حضرت
رسالت حکم قطع شیش جواهر کردند و در و اندک آبی بودی حضرت و
مبارک کرد و در و کوه و قیاس چنان صغیر بود که انگشتان هم آن حضرت بخیله
پس چهار انگشت در و نهاد و گفت فرمود را که با یکدیگر سوی آب پس آب
از میان انگشتان آن حضرت می جوشید و مردم می خوردند تا می رسیدند
و گویند عدد ایشان از هفتاد و شش بود و مثل اشباع الخاف الکثیر
من الطعام البیسر و مثل سرگردانیدن مردم بسیار از طعام اندک
چنانچه مرویت که چون این آیت نازل شد که و انذر عشیرتک
الا قریب یعنی هم ده خویشان نزدیکتر خود را از عذاب عذای تعالی
فرمود حضرت پیغمبر هم با امیر المؤمنین ع که ران کشت که بفرستد بر طعام
بسیار و کارش شیش نیز بسیار و بنی هاشم را بخوان پس امیر المؤمنین ع
چنان کرد و بنی هاشم را نزد آن حضرت جمع فرمود و بهیچ مردودند پس
خوردند از آن طعام و آتش میدادند از آن شیر تا رسیدند و طعام و شیر
هم چنان حال خود را پس بعد از طعام حضرت رسالت هم اراده فرمود
که ایشان را با سلام دعوت کند پس متوفی شد حضرت رسالت بعد از
اظهار آن مجروح ایشان را با سلام دعوت کرد و فرمود که هر کس شیش قبول دعوت
من کند خلافت بعد از من حق او باشد پس آن مجلس از آن جماعت اجابت
نکرد و امیر المؤمنین ع اجابت فرمود و اظهار رکعت شهادت فرمود و این
حدیث نیز دلیل است بر حقیقت امامت آن حضرت و اطلاق آن اهل خانه چنانچه
مخفی نیست نزد اهل بیت و در کلام الطرابی عذوق کند پیغمبر و امام و صاحب
و کس بود و بنی هاشم و دیگران و در و بنی از جانب انصار و در و بنی حضرت

و این حدیث از امام است
و این حدیث از امام است

جمع اصحاب و اهل بیت فرمود و بنی هاشم و بنی انصار و بنی امیه و بنی مغیره
و مثل شیش لقی سنگ ریزه که مبارک آن حضرت چنانچه مرویت که حضرت
رسالت کفی از سنگ ریزه را گرفت پس آن سنگ ریزه را بر دست مبارک
آن حضرت شیش گفتند چنانچه حاضران شنیدند و همی اکثری آن شخصی
یعنی حضرتی که در دست آن حضرت ظاهر شد بدین جهت از آنکه شمرده شود و کمال
شیش لقی آنطور دانا را که آن حضرت می خورد از آن چنانچه مرویت از امام
حجقم صادق ع از آنکه با قرعه که حضرت رسالت بر بعضی شیش چنانچه بطرف
از آنکه و انا ریزه آن حضرت آورد آن آنکه و انا ریزه آن حضرت شیش
گفتند و مثل روان شدن و دخت گذار و در و خانه با شیش
آن حضرت و خبر و کواهی دادن او بر رسالت آن حضرت و کواهی و امام
کرک بر رسالت آن حضرت و خبر و اول آن حضرت از معیبات چنانچه قتل امام حسن
و امام حسین ع و غیر آن چنانچه تصدیق این در کتب سیر مطهر است و در و بنی هاشم
و مخالف مشهور است و گفته اند معجزاتش زیاد از سه هزار است و این فقره
در و بنی علی و در و بنی علی و در و بنی علی و در و بنی علی و در و بنی علی
از معجزات آنکه علی ع را در آنجا همین قدر بخت بود و شش و شش
و بعد از آنکه عاتق بنی و اخلاص الحیره فکان صادقاً و حیران
تقریباً در آنکه در هر کس دعوی نبوت کند و اظهار معجزه نماید معجزه
خداست و صادق است در دعوی نبوت پس آن حضرت صادق باشد
در دعوی نبوت اما صغری معلوم است بتواتر و اما گری از آنکه آنکه معجزه
اللات کند بر تصدیق خدا تعالی آنکس را که در دست او ظاهر شده
در دعوی نبوت و هر کس که خدا تعالی تصدیق او نماید صادق است
و الا لزوم اعراض المتکلفین بالقیاس و الجس که معجزه در دست او ظاهر

و این حدیث از امام است

در دعوت حضرت
ع و بنی هاشم

صادق نباشد در دعوی نبوت لازم آنکه که خدای تعالی مکتوبات و دلالت کرده باشد
تصدیق که تصدیق کاذب است و لازم باطل است پس لازم غیر باطل باشد
اما لازم ظاهر است و الاغراض بالقیاس فی عقل و اما بطلان لازم
از جهت آنکه دلالت کردن بقیع قیاس است نزد عقل و قیاس محال است هر
خدای تعالی بطلان محال است و دلالت کردن خدای تعالی بقیع محال
المکمل الخامس فی الجواب الثاني
فی ما یدل علی وجوب العصمة فی الانبیاء ع و عصمة
نبیان اصحاب علی و اله باید دانست که همه اهل طل و شرع متفقند
که اقبل در وجوب عصمت مجمل و مختلفند در اینکه عصمت واجب در چه
وقت و از چه چیز است بعد از بعثت یا قبل از آن نیز و از چه معاصی
یا از کذب تنها و از کذب مطلق یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت
کیه یا صغیره نیز و صغیره مطلق یا خبیثه تنها یا خلاف بی امانه
است یا امامیه که قابل عصمت و وجوب عصمت نیست که ایشان بخیر کرده اند
صد و در ذلالت از انبیاء تفصیل که در کتب ایشان مطبوع است
و حق چنان است که در هر امامیه و وجوب عصمت است مطلقاً
از جمیع معاصی در همه اوقات و همه احوال و در کتب
بر این است که نبوت خلافت و نبیانی است عام از جانب خدا تعالی
در جمیع مکلفین و در جمیع امور پس بالضرورة چنین کسی باید نبی
و معصوم باشد تا همه مکلفین را اعتماد بر او و بنی اوصاف و بارش
و چنانچه در مخالفت او معذور نباشد و قول و فعل و حکم او بر همه
حجت باشد لا ینکح لولا ذلك لم یحصل الودوق بقوله حاصل شود
کسی را اعتماد بر سخن او و جایز نباشد که در احوال خود کاذب باشد

و این حدیث از امام است

و هر کس را مخالفت او رسد و بیگس را اطاعت او لازم نباشد و معصیت
لا محاله حیانت و اطاعت و متابعت است طاعت است که دشمن و دشمن است
و بالضرورة چنین کسی قابل اعتماد و امانت و امر و جزم نیست و نبوت نیز نیست
پس هر جای جمیع امور جزئیه و کلیه و دینی و دنیوی حقوق است و حقوق
الناس و مثل این اشخاص شخصی را معین و بر او اعتماد نمیکند که عالم
محال او نباشد یا خود نیز مثل او باشد و نسبت این معنی بکتاب حکم
علم متعالی جمیع امور بطول و ظهور لا محاله و چنانچه محال است دلیل آنکه
هرگاه عصمت از کذب با اتفاق واجب است عصمت مطلق نیز لازم
آید بدو و وجه یکی اینکه سبب وجوب عصمت از کذب منافاة او است
با اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همه معاصی و همه احوال
جاریست دوم آنکه هرگاه از کذب در تبلیغ معصوم است عصمت
مطلق بقول او ثابت شود مثل سایر احکام شریعت و قول او و جمل
عن الله نعم و احسانه عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه کلام
الهی صریح است در این در چندین موضع از آن جمله در قوله انما امرنا
الناس بالحق و تفسون انفسکم و انتم تقولون کتاب افلا
تفعلون یعنی ای شما مردم اگر باری خوب و خود را فراموش میکنید
با آنکه کتاب خدا میخواند مگر فتح این عمل را نمی دانید یا کتاب را
نمی شنید و قول عز وجل یا ایها الذین امنوا امرکم لعلکم تفعلون ما لا
تفعلون که چنانچه خدا تعالی آن تقوا را امر شما را تا تفعلون یعنی ای شما
چرا میکنید چنانچه امر کرده خدا را می بینید و می دانید که بگویند چنانچه
کمی کنند پس هرگاه خدا و رسول او را نمی بینید و دیگران را ندانست و کلام است
کنند در امر مردم و ترک جویس بالضرورة انبیاء خود او را و حق نباشند

در این حدیث

تبارك و تعالی و قسم فضل انبیا الماسلمین علی ملائكة المیزان و فضل علی جمیع
النبيين والمرسلين والفضل بعد الله لا یطعن ولا ینقض من بعد و ان الملائكة
لقد اصابوا و حلام من بعد انما یطعنون العرش و من یطعنون
مجدد هم و لیستغفرون للذين آمنوا و لا یغفلون عما یصلحون
ادم و کلاهما و لا الجنة و لا النار و لا النساء و لا الارض فیکفیکم کلهم
من الملائكة و قد سبقناهم الی معرفة ربنا و تسبیح و تمجید و قد سبقناهم
لأن اول ما خلق الله عز وجل خلقنا و احضانا فاطفقتنا بحدود و جنته
ثم خلق الملائكة فلما شاهدوا و احضانا و احضانا استعظموا ربنا
فسبحنا النعم الملائكة اما خلق مخلوق و انما خلق من صفاتنا فسبحنا الملائكة
بالتسبیح و نزهته عن صفاتنا فلما شاهدوا اعظمنا انما خلقنا النعم
ان لا الا الله و اما عید و لسانا لاله که مستحق عبادت با شرف و با عظمت و با
پرسش و تقدیر و الا الله و عید و شرف و تقدیر و با عظمت و با
تأدین و کرم و شرف و تقدیر و با عظمت و با
کردن و عید و شرف و تقدیر و با عظمت و با
فوقه و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
ملائکه و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
کفیم و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
عبد و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
الحمد و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
نعم شانه و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
له تعظیم و الا الله و شرف و تقدیر و با عظمت و با
لکوننا فی سبیله فیکفیکم کلهم افضل من الملائكة و قد سبقناهم لادم کلهم
الحقیق تنمیز و شرف و تقدیر و با عظمت و با

الحق

البحث الرابع فمایدل علی ما یجب ان ینکون منزها
عن دفاعه الا و جهرا لکلمات و احببت که یغیر منزه باشد
از جمیع آنچه موجود و او مرتفع شرف طبع است خواه وصف با اعتبار عقل باشد
چون یقینی بدان از جهات که با صفت یقینی مثل جلالی یا برتری و چون
زنا و ما در آن خواه وصف با اعتبار نفس باشد چون اطلاق و صفت مثل کل و احد
که در آن خلقیه است یا غیره و مثل العیوب الخلقیه و چون عیبا
که واقع شود در بدن آدمی مثل مرض و عیاب از خلقت که با فی ذلک
من النقص فیسقط حکم عن العیوب و المقصود و خلاصه وجه و حجب
تفسیر یغیر منزه است که در آن است که در صفات مذکوره نقصان و
یقینی است و الی وجهی بقوله و قد موصوفت از لای ایت است لیس العیاد
یعنی کسند و اورد و لای و حال آنکه مقصود از رفرتا دن یغیر منزه است
و قد و عظم شأن او است و در لای الی اگر یغیر متصف باشد بتکلی از صفات
مذکوره هر آینه آنچه عرض از لای است خللی در یزید و بعثت عیبت و عیبت
و حجب است که یغیر منزه متصف باشد بصفت کمال مثل کمال عقل و قوت رازی
و تقدیر و طریقی عیبت و سنی و تاعرض از بعثت حاصل شود و کما لای بعثت
انتظام یا بدیهه اگر کسی بحث کند که با کس ممکن در آن بعضی گویند که بر
بود و بعضی گویند که حضرت بود و دلیل این بعضی از بعضی از صفات است که فرموده
و اذ قال ابراهیم لای الی و روایت آورده است که آنکه انا ابراهیم کان
صغیرا و دود و مخرج فی ان ارا لای ابراهیم جواب گویند که این قول مضطرب خلاف
لسان شیخ لا یقع الا جماع من الفقه الحنفیه علی ان احدا و لیست انما کما
صلین محدثین الا و قد و تاعرض عن من اصحاب المطهرین و احادیث
المطهرات لم تدنسهم الحاکمیه یا نجاسا و قد اختلف بعض الافاضلین فی

منه

الحق

عن بعض کتب الشافعیة قال ما موس و شرح الحزب لانی حجر المکی بان اورد جان
عم ابراهیم و کان ایه و تاعرض و مثل انی نقول کفایت بعضی از افاضل کمال
نیت میان زمان که خدایا را در میگویند که حاصل که آنکه یوسف بود و وفات که
بود بخانه ای که در سیر او بود و خطاب میکرد و کذا از جمیع ابراهیم بود و ادم
بدرش تاریخ بود و هذا غیر مستبعد لا شکر یطعنون العرش بالانسان
التاب البحث الخامس و خصائص
افضل حضرت است که با جادیت صحیح ثابت شده است بدلائل که خصائص
افضل حضرت برجسته است اقول اولی بود و از همه شیاء سابق بود
که اولی ما خلق الله عز وجل و قدیم که کوئی نبوت بچکان بسفت از همه انبیا
در بود که کتب نبی و ادم بین الماء و الطین ای بر سر کنت و نبی
نهاد و پای و ادم هنوز بود و محمد ناء طین و احادیث صحیح مذکور است
که از آن حضرت سؤال کردند که چه وقت بود که منشیائی دیوان غایت و دیوان
طغرای غرای نبوت را بنام تو موشح کرد و اندیند خواه عالمی اصیغ الدلیل و الا و بود
ادم بین التی و الحسد ان روزی که در جاده غایت غیب خلعت پیغمبری
بر بالای او ایامی و یغیر هنوز ادم بر بالشت خالک بر نهاده بود
و دست قدرت راست و لخت فیه من و دخی غیر انشیه مستقیم انیکه
متمم بر فزندان ادم است و حاکم و بعضی از انبیا سیرت که روزی حضرت
امیر المؤمنین از دور پیدایش حضرت رسالت نباه هم فرموده است
العرب عاشر لقت لیست انت العرب حضرت فرمود که انما سید العالمین
و علی هو سید العرب و ادم اندک که پیغمبر اولین و آخرین است
کما قال صلواتنا علی الاولین علی الله و لا یغیر پیغمبر اندک علی الطین
دی از آنکه عدم بصحرا ای وجود و نه بهما که سراسر امتی عالم ادم طیفان طیف

الحق

در ریاض المذکورین اورد و که روزی حضرت نبوی تم از همه ظاهر و بیرون آمد
از شایسته و خوشحالی بر صحنی جهنم مبارکش ظاهر بود و گفتند یا رسول الله یا حضرت
ترانیا بخت و سرور و پیغمبر و مومنین و کما یجری لای امین عیبت نازل
و گفت حق تعالی سید ما بعد از سلیم لولای که ما خلقت الجنة و الاولی ما
خلقت الدنيا اگر تو می بودی سرالوستان هست و در ساحت و جو و ظهور
نمی آمد و اگر بودی سطر بودی معارضت دنیا را بنیاد می نمود و با کمال
میان و کشفش بخت نبوت یا بر سر چنانچه و در حدیث آمده از جابر الصمد
منقول است که رأیت الخاتم عید که صلی بیضه الحامه و ان بر صال
دایره بود از خالهای مشکین که در خزان نبوت را بدان هر که در دیکه و الا که
خداوند بر من مبین خود را بوجود و اوجود حضرت تمام کرد و اندیند چنانچه مروتی
از آن حضرت تم که فرمود مثل من و یغیر لای پیش از من چون مثل مروتی است
که خانه بنا کند و موضع یک خشت از او بیخانه بگذارد و مردمان آیند و ان
موضع اطواف نمایند و ان بنا نهاده شده گویند چه خوش نمودی اگر
خشت بجای خود بودی تا سیمای بر این بنا اطلاق تو انشی کردی و بر سر
من آن خشمش است که با کمال نبی نبوت من تمام شد چنانچه روز ان
کل ادم سرشته شد تا قهر بنی نبوت وجودت شود تمام و کمال انکه
لساطب سطرین را مسجد عبادت دی و امت وی کرد و اندیند که کجاست
لی الاخری مسجد و طه و و دیگر از امیدی خاص یا بیستی با عبادت
بر و در کار مغفول باشند و دیگر از آنکه جان پاک را حجت عبادت وی
تمنیت است طاهر که در کتب و انبیا طاهر و متمم در ملکی از جمیع ان
سابق بر فرعون نبوده و دیگر از آنکه مال حرام آن را رعایت و صلا و ای
که و اوجلت فی الغنائم و بر غیران و دیگر از حرام بود و دیگر از آنکه

[illegible][illegible]

باز شود مامور است پس این را انکار نمود و بجهت این که من علی را بر این عزت نیست خلق خود را از
 این مقام و او فرستاد و پیغمبر خود را و حال این که میبایست در میان خلق مطیع و عاصی است
 مقرر نمود و پس این که گفت که در نسبت پیغمبر خود را و او را بگریز از حق تعالی در سر یک دریا است
 خاص خود را و این که گفت که خود را از این مقام علی را از این عزت است و ما کرده است که امت را
 باین نام بعضی امت را پس اگر مکرر کرده است که امت را پس کیست که گفت که هر یک از امت باشد
 و اگر مکرر نموده است بعضی از امت را پس لابد است که برای آن بعضی علامتی را بدین
 اگر بگویند آن بعضی از افتخار عباس است پس لابد از تجدید فیه و علامتی برای او پس بعضی
 دیگر گفتند روایت شده است که پیغمبر علیه السلام و علی علیه السلام و امیر را که مسلمانیان
 حسن و دهن پس آن از خود خاص است و آنچه را که مسلمانیان فتح و گشت پس آن از خود
 فتح است مامون گفت لابد است از اینکه اراده شود که چنین باشد بعضی از امت و بعضی
 کل اراده شده باشد آن معصوم است زیرا که ممکن نیست اجتماع کل و اکثر بعضی اراده
 شده باشد پس هر یک در صواب خود حسن را بدین جهت مثل روایت شیعه در حالی که امام
 و در روایت خود در علی پس در بعضی وقت ثابت است یا خود آنچه را اراده نموده اند و روایات
 بعضی دیگر گفتند پس این خود را هر دو کار شود که اصحابی را خطه کردند مامون گفت چگونه
 گاهی می شود که ایشان خطه کردند و بعضی شده اند و بیطاعت و حال این که گفت که این غیره آن را
 در بعضی وقت است و جهت اینکه تو گمان میکنی که امامت نرفض است از بیطاعت و این است که
 از رسول خدا است پس هر چه که میباید شده خطه و در بعضی وقت نرفض است و وقت نیست
 پس بعضی دیگر گفتند که اگر تو ادعا میکنی از برای علی امامت را پس بپای خود را اقامه
 بر بدعی خود مامون گفت من تعنی نیست و لکن اقرار کنم و ما و بر این مقرر نیست و فریت
 و هر که نیست که گمان میکنند که از برای او است قریه و عزل و انکه از برای او است خیار
 و بیعت خالی از این نیست یا در شرک ایشان است پس ایشان خصم یکدیگرند یا اینکه بپای
 در پیشران ایشان است پس ایشان خصم یکدیگرند یا اینکه بپای شرک ایشان است

ایشان است و آن غیر معدوم است پس چگونه باشد اما امری نبود بر این مطلب و بعبان جزوی
 مامول گفت شما در وقتیکه را دعای خود را در آری ای شاکست اختیار فرمودی پس بشیبه شاکست
 و حکایت نیست برای شاک اما فراموش نمائید او را در آری که بدید که اگر آن شخص است که در موقوف شاکست
 پس بودی است و قول او قبول نمیشود و اگر آن شخص است پس او را غیر موقوف است
 بجهت آنکه شما دعای اجماع میکنید یا اینکه غیر شاکست نمیدانید از برای شاک بعضی دیگر
 گفتند پس چه چیز واجب بود بجهت عدم از اوقات غیر موقوف گفت آنچه را که بعل او بود
 آن شخص گفت پس واجب نبود بر او که اعلام نماید مردم را و اما این است مامول گفت بدیدید
 امامت نبود بجهت از نظر خود و بعد از آنکه در او واجب است که باقی بگذرد و باقی بگذرد
 یا نه آن که امامت خاص است از بعد از آنکه در او واجب است که باقی بگذرد و باقی بگذرد
 بعد از آنکه او را از برای مردم امام و چنانکه خود و برای او و او را قرار دادیم و تو را خدایه و بدید
 زمین و چنانکه حق تعالی باینکه خود و بدید آن آدمی را قرار دادیم و بدید زمین و چنانکه
 پس امام امام خواهد بود از نقل خدا اختیار نمودن خدا و او را در ابتدای حق و شرف
 در رب و طهارت و دشت او و بعد از دست و مستقبل و اگر امامت بجهت از شخص میشد بجهت
 بود که کسی که ان فصل را جعل می آورد حق از برای امامت و اگر خلاف آن را جعل می کرد
 عزالت میجست پس نبود شخص خلیفه از نقل اصال خود بعضی دیگر گفتند پس چه را
 کردی امامت را از برای اهل بی بعد از رسول خدا مامول گفت بجهت بیرون آمدن او از
 مطلقیت است و باینکه مطلقیت است و باینکه مطلقیت است و باینکه مطلقیت است
 او از اصال است خود مورد محبت بودن او از شرک شایسته بود و باینکه از اصال است و محبت
 بود او از شرک بجهت آنکه هر کس علم میبست و طاعامت خود نمیکشید و بدید که یک عبادت
 کرده باشد نسبت را جامع و بدید که یک شرک او بوده باشد را بر موقوف بود نسبت بخدا
 عزوجل محل اعزای او را پس حکم را در او شهادت دادند است بر او باینکه چیزی را که جامع
 نموده است بر او است تا اینکه اجماع دیگری مثل آن قائم نشود و بجهت آنکه کسی که حکم

[illegible][illegible]

خاسته است و ملاطبت بر مردم است نه بر اولاد که البته از انبرشته اند اما طاعت و در حال اولاد
اگر نرفته است باید بجا داشت که در وقت که بر کوفی یا هر کسی اندیش است ایشان را ملاطبت
نموده و ملاطبت که نیست بر مردم هیچ خاصه و بعضی آن ملاطبت بر وقت که بر خود را بخیر می بیند
است و اگر کسی که خود ملاطبت بر ایشان است بداند ملاطبت بر بعضی را بدی گفت در وقت
که واجب نیست که ملاطبت از امام معقول الطاعتی بلا نظر بر کسی واجب است بلا نظر
او را نشناسد سبب ملاطبت که در اولاد او را نشناسد اما قطع شود و در زمانه خدا
و نبیان که او را چینی است یعنی اگر حقیقتا واجب کند بر مردم که روز را در نمازهای را و مردم
بدانند آن را و حکام و مایه و بجهت ایشان که او را رسم نهرو می باشد بر مردم که بخیر می نمایند
از راه با حق و اولاد آن را که بخیر می نمایند و او را در وقت حقیقتا بر مردم که مردم
مستحق از اولاد که چنان خاصه بر ایشان است و از امامی که نقل یا بخیر رسول را رسولی ایشان
و بعضی دیگر گفته اند که واجب نمودی که طاعتی سلام بالغ بود در زمان رسول و او را خوان
بدانست که مردم در آن ممکن بود و طاعت بود در زمان رسول و او را خواند بود و یکدیگر که جایز نیست
بر او و کسی که در سوره بقره می خواند که ملاطبت بر او را که در وقت
یا علی از جهت آنکه می بود در حق تعالی بی بسوی او فرستاد و است که بخیر او را یا ملاطبت
نموده و در وقت اول سیر از جهت آنکه می بود در وقت که طاعت بود و وقتی است
بر او و فرض بر مؤمنین که از آنرا می اندیشد بر قوم حق تعالی که در وقت که بر مردم را
بعضی از آن را و هر چه می بیند که از آنرا و وقت قدس است و بعد قطع می کنند از آنرا و
که بر کسی است در قلب که نشانی از حق تعالی است و با وجود این لازم می آید که بر کسی که طاعت
گفته باشد بر کسی که خدا را از قبل خدا را می طاعت نداشتند و این از حال اول است
و حکم آن را می بیند و حکم بر آن اول است که در وقت که ملاطبت بر او را که در وقت که ملاطبت
از آن بر کسی است که از آنجا بخلاف اولاد ممکن است بود و آن در حکم حکم بر کسی که آن

[illegible]

قوم کسانند ما خوان گفتند انرا من سؤال نمودید و گفت خود در مجلس من انرا سؤال
 میکنم گفتند ما خوان گفت ایما هم این است ایما کرده اند بر این روایت که بعضی فرمود
 کسی که دروغ بگوید بر سر خدا پس حیات نماید مقصود حق را و روزی از انرا سؤال گفتند علی
 ما خوان گفت رعایت کرده اند از این حضرت که فرموده است کسی که محبت خدا را با
 محبت حق چو صغیر و شایسته بجز ان محبت را درین خود قرار دهد و وفات کند در حال انکه
 حضرت را با اشتراک حق حکم در میان اطلاق حکم گفتند با ما خوان گفت پس بر تو چه
 بر انرا می گوای که احتیاج نمایند او را در حق و او را خلیفه قرار دهند آیا بهر جهت که گفت خود
 انرا بر او اخیافه رسول خدا و اقبال الهیست و حال انکه رسول او را خلیفه نگردد و او بر آن
 نگویند بجا بهر جهت که این معنی دارد و اگر کوکب حیدر بن زین العابدین را واجبست که او کوکب پیروز
 باشد و خلیفه رسول خدا و اقبال خدا و در حق می نمایند بر سر خود و انرا متفق بنمایند
 که بوده باشد انرا خاص که در آن خدا باشد و او پیغمبر انرا در حق را و حق بر او
 باشد انرا که در آنکه از دو قول خود است گفتند آیا در حق بود که در آنجا انرا در دنیا رعایت کند
 و خلیفه قرار نداد و در حق بود انرا که او کوکب خلیفه رسول الهی است که بهر جهت که بهر جهت
 انرا از دو قول باطل خواهد بود و قول دیگر بر خدا برتر رسید و ظاهر ظاهر نماید برای انهای خود
 و نظیر را او گذارید و در انجا بهر جهت است با برضا از این احتیاج نماید پس گفت
 و گویند که حق تعالی قبول نمیکند مگر از خود که بیا و در مگر با حق تعالی نماید در آن و در حق
 خود مگر با آنچه بهر جهت حقیقت اله را و بر رب و شک و دوام داشتن شک که در حق تعالی
 عزوجل و صاحب کمال در انجاست و خبر دیدم بر آنکه آیا بهر جهت که انرا انرا بهر جهت
 و بجهت او را خبر میدهند مولا او شود و مشتری بنده او شود گفته اند ما خوان گفت
 چگونه بجا بهر جهت است انکه بوده باشد انرا که کس که شایع است بر او و خلیفه گردید او را
 که خلیفه باشد در حق و حال انکه خلیفه نموده او را بر انجا شایع است بر او بلکه
 انرا خود کسی را خلیفه نمیکند و میگویند او است خلیفه رسول خدا بعد از حق تعالی و خلیفه

[illegible][illegible]

است بآن پس باده باشد از جهت حق تعالی اراده نموده است صلاح را فدا و از رکعت
از کاف کفی که باید او محصور باشد از کافان هشام گفت بجهت اینکه او محصور نباشد
از خطای پاپس نمی توان بود که پیش از این را بر طبق خود باید دوست و خویش خود
دست که تحت فشار در حق تعالی مثل این شخصی را بر طبق خود از رکعت از کاف کفی که باید
امام اشعری ناس باشد هشام گفت بجهت اینکه او در جمعی همانا است که در جمعی میباشد
بسوی او در هر دو حق تعالی میفرماید که در حال عزت نیست نباید بر کفر بلکه بجهت
تقوی بآنجا برود و دیگران تحقیق که مجموع نموده است غضب خدا پس اگر امام
شیخ نباشد فرموده نویس بر خواهد داشت بعضی از الیای عاز نیست انکی که
رجوع نماید بغض خدا تحت جدابا بر طبق خود از رکعت از کاف کفی که امام باید حق
ترین مردم باشد هشام گفت بجهت اینکه او حاضران سلیمان است اگر حق نباشد شوی میکند
نفس او با مال ایشان پس بر سید ابدان الیای حاضران خود بود و حاضر نیست شخصی
حاضر را حقیقت بجهت فراد که در جمعی خلق خود پس از رکعت نیست در این عصر باین اوصاف
هشام گفت او صاحب قهر امیر المؤمنین است و بدون انکه شیده بمثل این کلمات ترشیدند
پس او را گفت اعطای مال و اقدار من غیر و سلطون یعنی علایق مال و اقدار الله از ابناء
نور و این شایسته نیست در مقامی که ملای صادر شود از روی قهر و عداوت حق تعالی
حق تعالی با هر دو دست پرده نشسته بود که را فصد کرد هشام معصفت باین الم
معین قصد نموده است موسی بن جعفر را بر او گفت قصد نموده است بغیر اهل آنرا علیاب
خود را بدینان خود که در وقت مثل این مرد زنده است و باقی میان از برای این ملک من
ساخته و در حدیث بخاتم و زبان این مرد را این است در قلوب مردم از قصد بدتر از شتر
و دانست یکی که هشام را مالک خواند خود پس داخل تر شد در وقت و دخل
ای عیبات این مرد و گفت گفت انکار المؤمنین است که باقی است یک بعدی نیست
پس در هر دو آن و بگوشت چشم نهاده نموده است پس هشام دست که او را مالک

[illegible]

من جنس است گفت این درین سوال اینها هر چند مثل و جفا داشت گفت چه درود از آن
مسئله گفت سوال بنافقه یا بنجیم داری گفت بل گفت چه می بینی بآن چشم گفت نظر میکنم
بآن چشم الوان و در خاص را که آن یا پس داری گفت آری گفت چه می بینی بآن گفت می بینم
بآن را چه را که آن یا بان داری گفت بل گفت چه می بینی بآن گفت من می بینم بآن که آن یا
کوس داری گفت بل گفت چه می بینی بآن گفت بآن اصوات بآن می شنوم گفت آری دوست
داری گفت بل گفت چه می بینی بآن گفت نقل میکنم بآن دعا را که آن بگفت یا اما دعا
داری گفت آری گفت چه می بینی بآن گفت می شناسم بآن دعا را با اختلاف اینها گفتیم
یا قالب داری گفت بل گفت چه می بینی بآن گفت می شناسم بآن دعا را هر چه دارد شود بر این
جوامع گفت آنرا می شناسم این جوامع را که باز باشند از قبلت است نه گفت چگونه است این
و حال آنکه جوامع صحیح و سلاطین گفت ای عزیزند بر سیکه جوامع اگر شک نمودند در چیزی که
بویست از آنرا دید از آنرا لمس نمود از آنرا چشید از آنرا شنید از آنرا چوم نمیداد بویست
قلب پس پس بویست حاصل می شود و سنگ طلا می شود من گفت پس حقیقت قلب را چه بداند
است بجهت سیکه جوامع گفت بل گفت پس لابد است که قلب بود باث و اگر بی اث جوامع
نقیس نیست گفت آری گفت با نام روان بد نیست که حقیقت جوامع نور او را که در شایسته
نامی بجهت آنها قرار داد که تصحیح علیه صحیح را وافی نماید اگر شک نمودند در حال و و سیکه
بر این خلق را در عبرت و تفک و اختلاف ایشان و برای ایشان الهی قرار نگیرد که در عبادت
بویست او سیکه صورت خود را و از برای جوامع تو امامی قرار نگیرد که در عبادت خود
از برای سبک شمرد و سخن از آن گفت بعد من گفت شد و گفت و تو شایسته گفت پس من گفت
یا او شایسته گفت نه گفت پس مردمی که آنرا از اهل تو امام گفت پس او را بی اث پس
بر این جوامع باید در حال جلوس و در شایسته و سخن گفتی نامی بر تو امام پس حضرت
فرمود لایله ای که نام خدا بعد از خود را به نامش نامی را ایضا را تو ای که در عرض مردم با قبول
التمه جاری شد بر زبان من بگفتند خود را و ای هشام و ای که در میان من در حقیقت

هلاک است ایمنه خود پس بفرست و با مجلس جناب نهادنیکوخی از اول کربلا کذب علیهم السلام
پیشیده و رفت نیز و سایر از خود و نام و ایشان را از کربلا خواندند و گفتند که کذب است
کوفه و در دست بخانی را نیز بخانی را که از محبت و احباب حضرت صادق علیه السلام بود و وقعه را
برای او نقل نمود بعد عرض شد پس بر او عرض شد گفت طلب برای تو بیا و دم
چهارم گفت نه من از این خبر و دم من در کربلا شد پس گفت عجلوا انجا من فاع
شدی مراد و مطلبش بر او در رفتن را سوگند نهاد و رفت و نویس که این است چهارم
بن الحکم که از اهل حقین و اولیای علی علیه السلام است که کوفت شده است با جمل خود و چون فرستاده
بود برادران و اهل بیت شام را گرفت و بودند چون شام را آورد و نفس شام را بیدار
و قاضی خود و عامل و مصلو حاضر شدند و نوبت صورت حال را بسوی هر دو از پیش
الحکم که گفت خود ما را از او در آمد و نمود ما خویش را و او را حال الدین و سزا از حق
بن یعقوب گفت و او نیز حضرت صادق علیه السلام را و جماعت را حاضر کرد و از علی علیه السلام
بود شام بن الحکم را اولیای حضرت با خود و ای شام عرض کرد اینک از کربلا
در حضرت خود خبر نمیدهم که او کجاست نزدی یا لا اله الا الله و عید و مکره سوال نمودی از اناندا شام
عرض کرد ای انوشیروان ای کربلا را بنی علی علیه السلام ششم روز و چهارم است از انوشیروان که من جاری
نمیدور و در دست تو ان حضرت خود را از او که در کربلا شام را بیا و او را از ان شام عرض کرد
خبر رسید بنی ان را در عید بنش و او در کربلا عید پس کربلا از ان پس بر او عرض
شد و داخل شام در روز عید پس رفت بسوی عید و دم حلقه زدنی از ان زمان که جمعی
پس دیدم بخون عید را که بر او است که شکایای از ان که از ان فرار داده است از ان و گفته
و یکی از ان فرار داده است و دم از ان سوال میباید پس از ان در طلبش خود نمود
مکان کشور و من نشسته و آخر قوم بدو را و بعد گفت ایها العالمین هر دو عید ششم
اول عید پس را که سوال تمام از انرا رسیده گفت پس من گفت یا انوشیروان در این وقت
ای فرزند من من چگونه دستت را بیاورم که من میگوید سوال میکنی از ان که من سوال

الدوادای علی بن
 جوده با او کون کن
 صاع کین ارد میکش
 قورون کن کجا کین
 ارستان دیر با جین
 سکه کین کجا کین
 قور کین

در صحیفه ابراهیم موسی علیه السلام و از فضل بن سید موسی از پدرش نقل
گفته است جمیع شرفها صحت و قضا و جاعت را عیال و ذوات از سر و گردن منهدم و از
آن جلوه اولی الخیر و وبسبب و بهب و ذکر نمودن اصحاب کلام و رافض را تا انک کلام
شاید بدیده کشامد و حکم کسیر لم یکنتم و ابراهیم بن محمد و اصل است و در کثرت او
صلح عالم و صلح احوال همانان را پس بنی سید فرستاد و ابراهیم فرمود و محبت
لبیاری که از کثرت شمرده شد حاضر شد پس بنی سید با فرمود گفت این است شام
که حاضر شده است پس چو میگوید در شان او پس بنی آن گفتند یا ابراهیم بن محمد و اصل
حلال است و فاسد نمیکند کلام و اولاد را بیکدیگر حلال یا غیر او پس بنی سید گفت او شام
شدی کلام این قوم را پس جمیع جواب آن شام گفت ایماوی یا نوئی حکام بر اخته
و بجز شتا خنی و شوال از هر دم و نوئی غلیظه و شوال از هر دم و نوئی غلیظه و شوال
پیشانی که عوام صاحب بدو و غلیظه و از برای پیشانی است بر احوال و نظر نمودند
در امور ایشان و دفع نمودند و از عظم و من مری پس بنی سلمان و اصلان بنی غیر
خون در مسلم ملک و بنی غیر بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید
کرد و با شریف بعد از اوصاف و منی که از بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید
شاید امیر المؤمنین را از یکدیگر که بحسب حال دانسته و چون مراد شد با ایشان گفت بنی سید
کلام هشام را پس جمیع جواب او ایشان گفتند ایماوی یا بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید
و در غیر خود فرمودند و بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید
است بر من پس جمیع بدین شایسته بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید
عزم جماعتی از اصحاب پیغمبر ما حضرت گفتند که ما مسلمانی و اطهار بنی خود را بدین برای او
السلام را و او را نگذاشتند و در پیش روی ما را نکردند پس جمعی از ایشان
ایشان را بدو منافقین را فرستاد و بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید بنی سید
گفتند ما مسلمانی و مسکون لا اله الا الله و لا شریک له را در میان خود نمی گذارند و او را

卷之四

بودند که او را از پیش خود و دیگران و اگر دعوی می داشت بدین خواهی کرد و اگر نه که او را
 کوهان را فرمود که دست بر سر او بگذارد و بر روی سر او سه دانه و سه بار کرده
 بخانه خود بر سر او بگذارد و بر روی سر او سه دانه و سه بار کرده
 هم در کتاب مذکور مسطور است که در این کتاب آمده گفت از حق بیزارم
 فخر را دوست میدارم و باید که او ای سیدم مرده را امام میبازم مرغی بی سبب خودم
 نمیگفت ختمی که باین کوزه دایم موصوفه باشد بدستیک و واجب القتل است با اتفاق
 صحابه و نقلش فرمود چون این خبر رسید امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود تا آمدن
 نگاه دارید پس بدو را شرح تشریف آورده گفت یا اباجعفر این مرد صادق القول را
 چون بکشتم ام کرده اند که سبب از ام المومنین است و الموت حق و انکه گفته فخر را
 دوست میدارم فرزندان و مال را دوست میدارد و این هر دو یکی نفس فخر اند که اهل ایمان
 آنها اموالکم و اولادکم فخر و انکه فخر را ندیده که او ای سیدم ذات حق بجای خود را بیکس
 همیشه سر ندیده و همه بودایت او که ای سیدم و فخران حید امام کا نیا است
 و مرغی که سبب مای است و ذبیحات نیست و همه فخران بعد از استماع این مقالات
 عمر رضی الله عنه از راه انصاف بر پای خواسته باور پذیرفته اند که انگاه باشد
 لولا علی لکدر اگر نفس علی نبودی هر آینه غمناک میشدی **منقبت**
 در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب خواجها با زکاتی بود بخت
 عالمی که علی نفس اماره الموت افواج و زلفی هر دو مشرف شده بود از ایشان
 پس بر ماند بر زکات و غلام سفید پوست و چهار غلام دیگر و کینه و وضعی چهار
 بسا بعد از چند روز زمان بر خواجها و غلام سفید پوست مناقشه نفس است
 پس غلام را از زدن گرفت غلام بدو را شرح فرمود گفت یا امیرالمؤمنین منی بچشمی
 فلان خواجها که بر جنت حق پرستست بفرمود که ما ندانیم غلامی را که در دست برین
 دراز کرده و بغیر این بر سر عمر رضی الله عنه و گفت کوه غلام را حاضر کن گفت بدین

بجسم تجارت در این شهر آمده بود و در این باب که حرف می نامد که اگر شورش غلامی که با عدم
 همراه بود و با او شهادت پادشاه طایفه گفت موسی با شش سر غلام آمده غلامان است
 اگر شکواهی دهید من بخندم از او که شما را آزار بکنم از چهار غلام مذکور و در وقت
 این سخن نموده بدو را شرح داده که ای وادع طایفه فرمود و او را پیراهن را بکنند و غلام
 او را حاضر و غایب فرمود و غلام را بکنند و او را پیراهن را بکنند و غلام را بکنند
 او را پیراهن را بکنند و غلام را بکنند و او را پیراهن را بکنند و غلام را بکنند
 مشورت کرد و گفت با او ای سیدم که تو خود مرده را زده و بفرمودی که در دست سبب
 چهار پیش خلیفه آمد و دو غلام کوفی از این کوای دروغ داده بودند بعد از حریفی العید
 و انکه سبب ند و دو غلام صلا علیک گفت این کوای که در خدمت زاده است و این سر غلام
 که یک مدتی است و در و شایه که در حرام نمکند و بر حقیقت حال این جماعتی که یک است
 و انصاف اطلاع نیست چو از هر دو طرف که انگاه که شسته برین خطاب رو می نمود
 کرده فرمود و این میان کسی در این وادع حکم فرمود و این عهده مشعل با چگونه بکشاید
 کا بهی که بخوابد بر سر ترک خلافت کن از این میر است که میر است بخت و این را بکشاید
 سلمان گفت یا اباجعفر درین طور و اوقات شکله امیرالمؤمنین علی با بد رجوع نمود
 که بر خطه الدرعیه و آنکه بار ما زبان می پنهان فرموده که حق بجای خود است و بر حقیقت
 کرده و خبر و حقیقت این حال داد و یک خبر را بر ابی طالب پس این باس گفت و الله
 در جزو و هم به با شریک است و از همه فانی برین خطاب گفت بزرگ الدین است
 گفتی که من آنچه از فضایل و مناقب اهل الحسن از این سر و شیشه ام در معرض تقریر در
 آرم مرده او را بر سر شیشه خیار فرمود و انصاف را پس گفت ای سلمان بر این
 اصطلاح را بموجب التماس من حاضر ساز که در حقیقت غلامان بدو که امیرالمؤمنین
 شادان در آمد امیر گفت ای سلمان از تو عجب است که بعد از انوقت که انگاه که
 سلمان بسیار گریست گفت یا امیرالمؤمنین خودت حق من از اهلای روح افزای است

چیز که برای منم که بایک سرور ملازمت میکنم امیر فرمود موجب آنکه چه باشد
 گفت من چنین و آنکه در میان آمده و من که کشتایان بوج و قصود حضرت فخران نوع
 و کمال علی است و اهل کتب با زبان طبعی سلام کنند امیرالمؤمنین درو را شرح
 آمده گفت کجا میدان و کس که مناقشه دارند چو او را در گفت این هر دو نفر را برده
 و سر ایشان را از در بر میسوزند و در کوه بشان قبر رضی الله عنه فرموده امیر که امیر
 قیام نمود پس بدست قبر نشسته داده گفت بزرگ غلام را بچهره علم کردن شریک
 غلام سر خود را عقب کشیده و بر پشت ماند پس بر حضا رفیق شد که غلام نیست
 و انصاف بر تلک خود اعتراف نموده تا بشد خلیفه زمان زبان جمع کشاد گفت
لولا علی لکدر **منقبت** هم در کتاب مذکور مسطور است از سلمان
 فارسی رضی الله عنه و فارسی که در زمان عمر بن الخطاب خواجها بود صاحبها و بر اسم
 غلام بود و در ششاد بر سر موت چنین و صفت کرد که یک غلام دختر و انکه جنس و ضیاع
 و عفار روحا که سبب و بجزارد نیاز داده از آنکه سبب و یکی را کرده و زنند چون خواجها فوت
 کرد بر سر غلام با هم در افتادند دعوی مال و دختر کردند معلوم نشد که کدام یک را دختر باید
 داد و کدام واجب القتل است و کدام را از نیاز بر این دختر خواجها مستوفی با بر سر غلام بدو را شرح
 آمده صورت حال را با خلیفه زمان بیان نمود خلیفه با همه اصحاب رضی الله عنهم در فیصل
 این واقع فکر کردند و این موافق شرح تشریف با شریک خواجها هر یک کدام عبور نکرد و لا جرم
 بدان قرار دادند که زن را فسخی لو کشف الخطا و ما اندودت یقینا و عاقل کشف عا
 دون العرش رفتن التماس حال این دقیقه تا بدین خلیفه با جمعی از اصحاب عظام کرام
 پیش امیرالمؤمنین کرم الدوجه آمده صورت حال را بیان نمود امیرالمؤمنین
 بدو را شرح حاضر شده فرمود تا آنکه سر غلام را آورند پس علی را در دست یک غلام داده
 فرمود بر سر خواجها رفته بنکاف و سرش بریده پادان غلام خیار تمام بی تا که گفت امیر
 المؤمنین خلیفه کاه از من این نوع بی ادبی واقع نموده پس بر روی علی الجمل عرض نمود که

و که در دست دیگر داده و فرمود و این خلیفه قدیمی را بدو فخر با خود انداخته که در شهادت
 کوفی و بی همت خود را بشکایت نمی کند غلام اول کرده همان نمود پس کار در غلام
 ستم داده و فرمود چون او کار در گرفته با بهی رفتن امیرالمؤمنین کرم الدوجه بکسر
 فرمود و بر او زعقب او را بفرستد در کنگنه که در کنگنه که در کنگنه که در کنگنه
 ضرورت جای نیست چون غلام حرام نمکی را که را نموده و بکند قبر خلیفه قدیمی
 همراه او بود و انکه بدو را شرح حاضر آورد و حقیقت واقع معروض داشت
 امیرالمؤمنین فرمود غلامی که رعایت خواجها مسطور بر خود داشته کار بدست گرفت
 دختر مال بدو نهند و انکه از راه برگشت آمد بجزارد نیاز داده از او گفتند
 و انکه بشکافتن قبر جرات نمود بموجب وصیت خواجها و حب القتل است در این دو
 غلام امر و انکه که او را بکشد شریک خود را قتل بخیال نتوان نمود اولی آنکه است
 غلامی که عقد دختر با و مقدر شده که این نیز قایم مقام قتل است حب الزموده امیرالمؤمنین
 مقدر داشته خلیفه در میان دو امیر بوده و ده گفت یا الحسن بنی تعالی هر دو را
 در دنیا نذار و خلیای چون این نوع فراسی معاینه کرد و در حقیقت امیر
 زبان کشوده گفت صدق با رسول الله آنچه در شان هاین اصطلاح فرموده است
منقبت هم در کتاب مذکور از امام جعفر صادق رضوان الله علیه است
 که گفت ختمی را در دهان ابوبکر رضی الله عنه آورند که خود فرموده بود ابوبکر از روی سبب
 او را فرموده که حضرت خمران و بی بی بر ملا طاعت بود انکه ای خلیفه زن و
 مثل تو نباشتم که دیگر در یک شوم حاضر بگفته عذر است که میگوید سزاوار
 حدیث و مقرر شد که آنچه در حدیث است بر روی امیرالمؤمنین آن شخص نزد امیر المؤمنین
 حاضر کرد و وجه رفت گفت با عین اصلا از این جزا که در حدیث است و در حدیث
 حدیث بر زنند امیرالمؤمنین خلیفه عهد پیغام فرستاد که همه اهل این درک را بکشند
 که در میان مهاجر و انصار که اندیده بگویند که انکه از این خبر جماعتی نموده با انکه شریف

باشند بر سینه که خبر این امر آنگاه که در هیچ نیاید چون او را گردانیدند هیچ گفت
 که آری که من هرگز بر او خورده باشم پس هرگز شد که بر او هیچ حد لازم نیاید
منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب علیه السلام
 که در بطن و دوسر و دینی و دهرین و چهار چشم و چهار دست و پا و در اعضا و
 یک و زبانی و نرفته بعد از آنکه در آن وقت بود که از آنجا که سر بود و صورتش
 از وقتی و عذار و میان و از آنکه اخلاص افتاد در آنکه با این طفل و در حقیقت هر یک
 حقیقت بعد از آنکه گفت که این سوار را از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 داشته خلیفه با نام این را از آنکه گفت که این را با این جهت ملائمت علی بن ابیطالب
 برده مسکت علی بن مسعود فرمود که چون بخت امیرالمؤمنین آمده صورت حال
 معروضه است امیرالمؤمنین را بنامش نهاد و نامش را در وقت که این طفل خواست که مسکت
 ملا حظ این معنی که در یکی در خواب است و یکی بیدار یا هر دو در خواب و بیدار و یکی خواب و بیدار
 است و یکی در بیداری یا هر دو یکبارگی می گویند اگر هر دو در آن واحد خوابند و بیدار
 پس تحقیق بدانند که شخص است که با این صورت جلوه گرفته و اگر یکی در خواب و یکی
 بیدار و یکی در بیداری یا هر دو یکبارگی می گویند اگر هر دو در آن واحد خوابند و بیدار
 پیوسته که یک شخص بود **منقبت** هم در کتاب مذکور از فاطمه و شریح علی علیه
 که در زمان خلافت امیرالمؤمنین قضاوت مسکتی است که گفت روزی در کوفه تحقیق
 با یکدیگر و یک طفل آمده گفت ای فاطمه سلامان من آلت مردی و زنی هر دو در آن زمان
 این طفل پس من و این مرد شوهر من است اکنون بخت مرد من غالب آمده بخیر
 زنی که در آن باب چه میفرماید راوی گوید من چون در مسکت فرو ماندم او را از خیمت
 امیرالمؤمنین برده او را خواست و عرض کرد امیر قضاوت را طلب نمود و فرمود آنچه را
 میگوئی و می شناسی را بگو و من آنرا بگویم و او را بگویم و او را بگویم و او را بگویم
 ای شخص تو مردی ندان من بعد از این که در بیداری و در خواب هر دو که با همی منقبت

منقبت هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب علیه السلام
 در میان این که من هرگز بر او خورده باشم پس هرگز شد که بر او هیچ حد لازم نیاید
 و در یکی یک ماه منقبتی قضاوت نمود و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش
 وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بسیاری هم در کتاب مذکور مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب علیه السلام
 هر دو صورت را میان یکدیگر بخت بود و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش
 امیرالمؤمنین را بنامش نهاد و نامش را در وقت که این طفل خواست که مسکت
 طلب فرمود و چون مسکت را در دست گرفت که طلب فرمود و چون مسکت را در دست گرفت
 میداد و بنابر آنکه مسکت را در دست گرفت که طلب فرمود و چون مسکت را در دست گرفت
 بمادامی که مسکت را در دست گرفت که طلب فرمود و چون مسکت را در دست گرفت
 رضی الله عنه و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 مکتوبی با این مکتوبی مکتوبی که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 تشریف قدوم فرحت از من می خواست که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 المؤمنان بعد از مطا که مکتوبی که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 خطا علیه و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 مکان حاضر بودند با استقبال میفرمودند و از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 او را نموده بفرموده او را حاضر سازد و از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بر او نصف سارم نصفی با این که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 شود زنی که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 حاکم بر آنکه سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 که این پس از آن که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 ابیورث این طفل تحقیق بر سر است و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود

نشان بخت این معنی فرمود و حال آنکه بالفعل او با خود و کوه عادل دارد یکی شتر و دوم
 طفل با وی رام است امیرالمؤمنین با این طفل را در کمال ظهیریت که هر دو را می بیند که از
 که از این برده که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 هم رضی الله عنه و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 با تو است هر چه که باشی و نیز اگر بگویی دعوی فرزند میگویم چون این نوع فراموشی
 مشاهده کرد و متوقف شد بکتاب خود و وقت رخت فرمودی ای شریزه و آن امیر
 مؤمنان پس امیرالمؤمنین آن در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 و سر و اوصاف گفته بمنبر خود رفتند و آن مادر و پسر و رفیق حیات بودند که در آن
 احسان امیرالمؤمنین و مسکت این بر غلام علی است نقل مذکور که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 نیز مسطور است **منقبت** در کتاب مسطور است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین کم الله وجهه و در میان یکی از شته
 یکدیگر با آن از حبیب خود و آن آورد و دیگر رساله چون خوشه و تامل نمایند
 در این حین شخصی آمده با ایشان شریک شد بعد از آنکه اهل آن بودند در هم
 در میان نهاد و رفت در غیبت آن در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بی نام مسکت بی در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 مسکت چون این در هم از حبیب رسیده در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 به شرفی شریع آمده صورت حال را نموده و فاطمه را با این که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 صاحبی بی نام مسکت که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 امیرالمؤمنین نزد آن میفرمود پس بخت امیرالمؤمنین آمده صورت واقع میفرمود
 داشته امیرالمؤمنین بی نام مسکت که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 پس صاحب رساله گفت در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود

تو چیزی میدانی و خوش نیاید که در این معاد فرمود که آجول تو خود را غنی عدل آن است
 که بگذرد هم از است و هفت اران صاحب بی نام که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 این سلف کلام یکی پیش خود و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بهشت نام را که سر و پاره نیست و چهار بار می شود بی نام که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 تو خود و هفت بار به صاحب بی نام که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 و یک در هم از آن که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 معترف با دلی خود که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 حاجی بی نام که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 احادیث و آیات تازه در شان آن حضرت که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 سرخوشی که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بلکه خشم زیاد و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 کتاب مناقب رضوی در میان هم و میفرماید از آنکه در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بی اعتقاد و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 مسلم جایز در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 و او و بی اول اولیا آن است که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 چنانچه بعضی از ایشان که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 ناف خود را که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 بهر حال عجب که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 و جهالت شرک نبوت و در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 که در آن وقت که از آنجا که سر بود و صورتش وضعی شد آن را که بر سر و بر آن که از آنکه در آن صورت حال بخیرست خلیفه عیسی مقال میفرمود
 استغفر الله و استغفر الله من کل ذنب و لا اله الا الله انی انی انی انی

ويناوشت بر داشت و بدن را در معرض کال شدت و سخت گذاشت و در وقت
 همت از لوث شکم برین میماند و در باب و کتاب جسد و بدن پرور و برکت
 کوهنند قصاب و دیگر و انکف با قریب کفایت حاجت نموده و پیش از
 قدر احتیاج از دنیا چیزی نپذیرفته و در تمام اهتمام متوجه تربیت روح
 و عقل گشته و سواهی تحصیل کمال روحانی از بهر چیز گذشت اندیشه
 است که شایسته کار است و در وقت تحصیل علم در وقت متذکر بر او شکل گشته
 بعد از فکر بسیار که منتقل می شود از روی شوق و ذوق فریاد میکرد
 و میگفت که اینده شایسته را در کمال جاهل که در آن این لذت گشته و بر پا
 داشت و خودیست باز نماند و ایضا حکایت است که بر او شایسته
 مسئله مشکل شده که علمی حقیر و ضعیف از حدش عاجز گشته بودند
 عالمی را از شهر دیگر شان میبردند و او را میطلبیدند چون حاضر می شود
 و وصل میکند یادش در حقانیت پناه التماس میکند که بتلافی
 این ملت که برین گذشتی و این عقده را از دلم برود و حتی هر چه خواهی
 حتی یادش می فرماید که در این باب بسیار میفرمود و در عالم
 قبول هیچ چیز نمی نمود و بعد از آنکه بسیار گفت بفرمای که هر چه
 گنبد و تاج و شاه را بکش را بکش تا من بر آن سوار شوم و چند روز
 رکاب من پیاده آنچه گفته قبول درگاه بارشاه افتاد و بعد از آنکه
 بعد از سبب این سوال نمود انعام فرمود که چیزی بفرمود و در یکی از
 قدر دانی بارشاه ظاهر شود و در روزگار بماند که یادش می باشد
 شان و رفعت مکان برای حل مسئله علم انتقد و تواضع کردند و در
 اینکه قدر علم ظاهر کرد که چنین یادش می باشد و شکست و سخت براتی
 یک مسئله نسبت علمانی اینهمه تواضع بجا آورد و بجز اینها در این
 عالم المعانی

المعانی عن جابر قال قال رسول الله من علمه من علمي فاشبه
 بنظره في علمي من عبادة العباد سبعين عاماً وعلم علي بن ابي طالب
 بنينا انا جابر في مسجد النبي ثم اذ دخل الوديع فقال يا رسول الله
 جنازة العابد احب اليك ام مجلس العلم فقال رسول الله من با ابا
 الجولس ساعة عند مذكرة العلم احب الي من قيام الف ليلة
 ليصلي في كل ليلة الف ركعة والجلوس ساعة عند مذكرة العلم احب
 الي من الف غزوة وقراءة القرآن كله قال يا رسول الله مذكرة العلم
 خير من قراءة القرآن كله قال رسول الله يا ابا جابر الجلوس ساعة عند
 مذكرة العلم احب الي الله من قراءة القرآن كله اني عشت الف سنة
 علمي مذكرة العلم فانه بالعلم يعرفون الحال من الحرام ومن خرج
 من بيته ليخلص باباً من العلم كتب الله له بكل قدم ثواب
 ثقي من الانبياء واعطاه الله بكل حرف يسمع او يكتب صدقة
 في الجنة وطالب العلم احب الي الله واحب الي الملائكة واحب الي النبيين
 ولا يحب العلم الا السعيد وطوبى لطالب العلم يوم القيمة يا ابا
 الجولس ساعة عند مذكرة العلم خير لك من عبادة سنة صيام
 نهاريها وقيام ليلتها والنظر الى وجه العالم خير لك من عتق رقبة
 ومن خرج من بيته ليخلص باباً من العلم كتب الله له بكل قدم ثواب
 شهيد من شهداء بدر وطالب العلم احب الي الله ومن احب العلم
 وجبت له الجنة ويصعب ويسمي في رضاء الله ولا يخرج من الدنيا
 حتى يشهد من الكون ويكمل من ثمر الجنة ولا ياكل الا من جسد
 ويكون في الجنة رفيق الخضر وهذا كله تحت هذه الآية بوضع
 الله الذين امنوا منهم والذين باؤوا العلم درجات وعلم الهدي

وفاة العالم
والعبد

ان قال خطيبنا رسول الله ما بها الناس ان في القيمة هو الا وافر اعنا
 وحسب ولا متحى في حق العجل في عرقه الى نحو اذ نه فلو شئت بعبود
 لغير ما نقص من شئ قالوا يا رسول الله ما النجاة من ذلك قال اجابوا
 علمي كيتكيت يدي في العلم انجوا منها ومن هو اليها فاني اخشى
 يوم القيمة لعلنا اقمي فاقول علماء اقمي كسائر الانبياء الا لا تذكروا
 عالما ولا تروا عليه ولا تبقوه و احبوه فان جهنم احلوا ولعقهم
 لغاق الا ومن اهان عالماً فقد اهانني ومن اهانني فقد اهان الله
 ومن اهان الله قصير المآل انما الا ومن اكرم عالماً فقد اكرمني ومن
 اكرمني فقد اكرم الله ومن اكرم الله قصير المآل الجنة الا وان الله يحب
 للعالما ان يغضبه المسلط عما من خصه الا فاعلموا ادعاء العالما
 فان الله يستجيب دعائهم فمن دعاه ومن حيا صلواته واحلف
 العالم فكان ما صفة خلف وخلف ابراهيم خليل الله الا فاقول يا علماء
 خذوا منهم ما صفا ودعوا منهم ما كدر الا وان الله يغفر للعالما
 يوم القيمة سبعاً ذنوباً وما يغفر للجاهل ذنباً واحداً واعلموا
 ان فضل العالم اكثر من العار والرجاء والتمال والجمال والشعر على
 الاحمال الا فاعلموا ان مجلس العلماء فانه من رضى من رضى الجنة
 تنزل عليهم الرحمة والمغفرة كما تنزل من السماء ومجاسون بين
 ايديهم مذبتين ويقومون معقورين لهم والمملكة لتغفر
 لهم ما داموا جلوساً عندهم وان الله ينظر اليهم فيغفر لهم
 والمتعلم والناسر والمحب والمحب ومن النبي حاتم ثلثة برخص
 من الله لشفاعتهم يوم القيمة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء اعلموا
 وقال من علمه العالم افضل من دماء الشهداء وفي تفسير الامم

بغضبه

ما مؤثر است كرا كرهت دنيا الفرض و احبكم بعالم مؤمن ومن خوف تقصير و درین
 و هم که جمیع دنیا را از ما بپوشانند و حق منقذ عالم را که در حالش
 با و در خوف هراف دارم و نیز در حدیث مشهور است که الناس عالم
 او متعلم والباقي كاهل و در این عالم باقی هیچ را نمی دانند و این عالم را
 با و را دنیا را می دانند و در این عالم باقی هیچ را نمی دانند و این عالم را
 که بر روی کوهت نشسته اند هیچ خبر در این نیست اقول بیهوش
 و معصوم من عالمه و معتبر شاعر و در این امر است و شعیان متعلم باشند
 و هیچ شکی در این معنی نیست که کفر هرگز نماند از ایشان نه عالمی و نه متعلم
 قال من طلب العلم فبضیته على كل مسلم ومسلمة وقال ايضا اطلبوا العلم
 من المهد الى المهد وقال ايضا اطلبوا العلم ولو كان بينكم امر اخر فقول
 او جبراً تقرقون وقال ايضا القلب ميتة وحسبته بالعلم والعلم
 ميتة وحسبته بالطلب وقال من ان قلب العبد مع العلم فزاد وكثر
 العلم مع الجهل قليل وقال في العلم ثمرة الاسلام وسلاح الايمان
 وقال في العلم و دعيه الله في الأرض والعلماء امناء و وقال في
 غفر الله لهم فانهم يحبون العلم في الدنيا والاخرة وقال من احب
 ان ينظر الى معتق الله من الناس فلينظر الى العلماء والمعلمين وقال من
 من خدم عالماً سبعاً ايام فقد خدم الله سبعاً الا في سنة واعطاه
 الله بكل يوم ثواب الف شهيد وقال من اكرم عالماً او متعلماً
 فكأنما اكرم نبياً وقال صلح فضل العالم على العابد كفضل العابد على
 وقال ايضا فضل العالم على العابد كفضل العابد على سائر الناس
 وقال بين العالم والعابد مائة درجة بين كل درجة من هذه الجوارح
 سنة وقال من فضل العالم على العابد كفضل العالم على سائر الناس

عن جبرئیل ای جہاد قال طلب العلم قلت بعد ذلك قال زیارۃ
العالم قلت بعد ذلك قال القتل فی وجہ العالم قال عالم الواحد
الکرم عند المؤمنین الف شهید قال صلح علماء اصفی کا بنیاء بنی اسرائیل
وقال ان طلب العلم شفاعتہ کشفاعة الانبیاء وقال من
اذی عالم یغیر الخی اذ لک تم یوم القیمة علی رؤس الکوین والکفر
بدل لک علم جبرئیل عزیز ودرش تقدی نفس است و بیان شوق علم در جبرئیل
نیاید و اولت تحصیل مقاصد پس بر برکت او مقصود و شیخ آخرت
حاصل با یکدیگر و اغراض موی بطرف نهد و البتہ علم باید کرد و احوال
آخرت با نرسد و سید اموال موی برای آنکه علم با نرسد و مال فانی و
باقی و بقای عوی کردن کار عاقلان است فان المال بقی عن قریب
وان العلم باقی لا یزول خاتم ملک یحکم است علم حله عالم سوره و کاف علم
علم دریا نیست بحد و گذار طالب علم است خواست که برادر عالم
باشد عز او او نکرد و بر خود از جبرئیل کان رسول حق بگفت اندر بیان
آنکه منومان عالم لا یتبعان طالب الدنیا و فخری فها
طالب العلم و مذہب آنها پس بر این قسمت جبر بکامری نظیر
غیر دنیا باشد این علم ای پدر غیر دنیا پس جبر با شکر است
کت بود اینجا و باشد هربرت علم این باشد که حاضریه
حر در باقی و پائیده کند و عن الشیخ العالمی من ان یقر
من الرهبان القواعلیه لیمتحنه فقاوا نسئل عن معنی حد
لفظ واحد فان احباب الجواب واحد فهو ناقص فاحمل واحد
فقال اجمع المال احسن ام جمع العلم فقال بل جمع العلم لان المال
نقص بالانفاق والعلم یزداد ثم دخل الثانی فکلمه مثل ذلك
فقال

فقال بل العلم اذا العلم یحفظ صاحبه وصاحب المال یحفظ ماله
ثم دخل الثالث فکلمه کذا قال بل العلم لان من جمع العلم
یزداد فواضعه ومن جمع المال یزداد بکفره ثم دخل الرابع وکلمه
کذا قال بل العلم لان من جمع العلم یزداد احبائه ومن جمع
المال یزداد اعداءه **الفصل الثانی** بیان تعظیم
عمود علم است و احرام این را در آتش است بل بقیه قول پیغمبر که در
علماء اصفی عموم تشبیه معنی است که تعظیم و توقیر چنانچه انبیاء و
اسرائیل را چنانچه متعالی است بهم چنین تعظیم و توقیر علماء است پیغمبر
آخر الزمان چنانچه متعالی است و بر واقع است که اعدا از تعظیم نیاید
از جهه آن است که محل علوم شرعیه البتہ می باشد و این معنی در علماء
غیر موجود است و چنانچه پیغمبر و امام و در شیخ اخبار پدر است می باشد
بهم چنین علماء و شیخ و حقیقی پدر و در مرتبه است بر باشند و بر این
ایشان عقوبت اخروی و کفایت موی است چنانچه بگفتیم در سوره
حق با بنیاد نکاست ان رسیده تعلیم از ارباب سر روایت کرده و پیغمبر
در حیوة القلوب است که حضرت ابراهیم خلیل که از شام پیغمبر نبضت بود
و در صرافیه فرمود زهاد و عباد علماء و مطوق ارادت او بودند
پس وقت رجوع او را زهاد و عباد علماء پیغمبر نبضت خلیل الله
پیرون آمدند بک ارادت داشتند تا چهار فرسخ راه پیرون بر خار
و خار رفتند تا نبضت خلیل وقت و داع و انقطاع سخن از ایشان
از کعبه فرود آمد و این ناسته آن است خطا عقاب امیر از صاحب
افسوس ای رسیده ای ابراهیم خلیل که باطل را که باطل را در ارادت
نوکوشیده اند خار و شتی و پنداشتی که ما از تو این انتقام نمیکشیم و پنداشتی

گویند که این احرام از ایشان که از کعبه فرود نیامدی یکی از فرزندان تو را در این شهر
بازگشت و بخاری بندگی و عیوبیت متسلل سازیم و سلاها و در زندان بدارم او را
و از این حدیث و اخبار که از جهه اسباب رفیع لوسف انتقام نیک
درست حضرت خلیل است علماء و مفران حضرت اکبر و هجاس یعقوب
یوم و در و در چون میرسیم جمع از مستقبلین با کمال شوکت و در مکانهای
مقره با مصدق البتہ در و در احوال لوسف می رسیده و مکان میگرد که آن
لوسف است میفکند که این چاکری از چاکران لوسف می باشد تا آنکه از جهه
فرمودند و لوسف گفت از لوسف در گفت تا آنکه جبرئیل را زان
که آنکس که چترای شام بر سر او افروخته اند لوسف تو است نبی که نظر
یعقوب از دور بر این چتر افراشته گفتند این لوسف است به اختیار از کعب
بر زمین افراشته تا آنکه هموار بر لعل او را گرفت و روانه خانه لوسف چون
نظر لوسف با جناب اقدار بود و از شناخت دید پیغمبر صلی در پهلوی او
متوجه شد او است و البتہ که یعقوب است لوسف از کعبه و در بنام
و بد بعضی روایات سبب غفلت ناشی از غلبه شاد کامی و در احوال
بدر نیظام حضور و امراء و کواکبها را نماید برادر و اخوان خود نعمت
جلالت و شکوه سلطنت و کذا و کذا و عطا فرموده بود و در بعضی
کتب نقل شده که جبرئیل فی الفور نازل شد خطاب پیغمبر نمود که ای عیسی
خدا یعقوب شیخ الانبیاء بدرت پیاده می آید و تو سواره از ادب
و در است و اهل آسمان بتظاره شامشغولند ای لوسف بهفتاد پیغمبر
از نسل تو پیرون می آید بر کین مقدر او پیغمبر تر از نسل تو بر و نشسته
و بر روایت دیگر جبرئیل لوسف را گفت و ثان با کین چو در میان باز کرد
درست بدندان وی نهاد و در ساعت از دستهای ده انگشت او ده پا و

نور بجانب آسمان بلند شد لوسف پرسید ان چه بود جبرئیل گفت ده پیغمبر و صلوات
مقدوره بود که بسبب سوء ادب از صلب تو پیغمبر را گرفتند و یوسف
مجلس از علی بن ابراهیم این واقعه در وقت بود که لوسف با پدر و اخوان در
مهر شدند و بر تخت سلطنت نشست و اساس ملوک بر جوار است
یعقوب و برادران داخل شدند و با وجود که در فرموده خدا و اهل رفیقای
از صای خود برای تعظیم یعقوب بر بخوابت و در ساقه جبرئیل نازل شد
گفت دستهای خود را بر او و چون میرون او در زمانه انگشتان او
نوری میرون رفت گفت ای جبرئیل این چه نور بود گفت این نور پیغمبر بود
که خدا از صلب تو میرون کرد و جهت تعظیم پدر که بر تختی از صای خود
از فرزندان تو پیغمبر نشیند و در فرزندان برادر تو لای قراد و در زیر
که چون خواستند لوسف را بلند لای باغ مشه از قبل پس نگاه انداختند
و دیگر وقتیکه این یامین را در زمین مهر نگاه داشتند و بر او را بار
گرفته و از کنعان شدند لای گفت از یمنی مهر حرکت نمیکند تا حرکت
و بعد درین مراحلی سخن را خداوند از او پسندید و بافت و دیگر شکر لوسف
پیغمبر در نسل او پیغمبران می آید و لای نیز از فرزندان لای لوسف
بود و موسی نیز از فرزندان او بود احوال کامل از اخبار مذکور به بالا
لطائف و اشارات و قواعد جمیع این الاضطرار را با و اطمان مستغنی می شود
که ملوک احرام که بجهت علماء ائمت از کعب فرود می آیند و بجهت ایشان
در و در مجلس از مکان خود تاضع و حرکت نمیکند و بجهت ایشان
یا از نسل ایشان جناب اقدس از سلب سلطنت و عزت می نماید و اندک
و از روحی اندک نسل ایشان چنانچه بر نسل خلیل مانند یوسف پیغمبر و از ریشه
ذلت عبودیت و ضرب و شتم تعلیم سیه و حبس چنانچه نسل در زندان

قال الباقى ثم ان افضلكم من تقدم القاد تم عليه وقال ايضا اكرم الاستاذ
وان كان فاسقا فامسك عن من حق او ستر علم كبريت اوت بناو علم
مروستاد و ابراهيم كرم الله سبى برينامه كرم الله قال رسول الله صلى
البناء الكرام اذا علموا فاقوا سخوا و ابناء اللامه اذا علموا فاقوا
لعنى بزرگ زادگان و طلال زادگان چون علم با موزندى كنند ملكه تواضع
و فروغى كنند با بركس خصوصاً با استاد خود و فرو ما يگان حرام زادگان
چون علم با موزندى كنند و از حديث من علم عبد الله من كن الله
فيه صلاه انما من غايبه و از حديث شريف فرقى بين علم كرموده و علم
حق فاقد صيت بى عيبك اعراض نمائند اينها از متعلمين هستند كه داخل در
دعوى حضرت رسول باشند كرموده الله اعظم المتعلمين و طول عمر هم
و اطلاق العلم و ابدان كى كسب ملكه مورد رضى رسول باشند و عاقلان و ابرار
و استادى باشند اينها فريز اكرم صيت علم و علم را كنند نه دانش است
پس متعلمين و بر ساير خلق لازم است حرميت علم و اهل علم و شرف علم و فضل
اكرم و فضل اول و ثانياً ملكه ريشه حجت ارشاد متعلمين و عليها للفاطين
در مضمون حديث شريف حضرت زين العابد بن ابي نعيم كرموده العلم خليل
المؤمن و العقل و سلمه و العلم فائده و الفرق و ائمه و البر اخوه و القصر
احمر جنوده و سبى بايد كرم و دست ممنون است و علم و زيارت و عقل
را بهر اوست و عقل كنند و علم او پيش رو او و رفقى كنند و خوش بخوى
است پيدا و ميكو كارى و كم زيارى و عاقل برادر او صبر ابراهيم اوست
اقول در اين حديث هفت اشارت است و در هر اشارتى صفتى است
و دانش سرشارى و علم با و از براى تعليم و ساير ملكات را كنى است
منها علم است كه زينت سر اوست و ذرات ادى و حجتى حاصل علم ساز

تامل حضرت قال علی رضی الله عنہما فیما لنا علی ولا علماء صالح
 قلی الخت کار بخود مدد رو کشی در طلب علم تا سر حد شهادت
 قفل کنی و در یافت علم و طلب علم حجت کنی دست ز شغال زدن
 با تو بس از علم جویم سخن علم چه بود جو گوید سخن علم نیکو اندوخت
 هر چه ضروری است بال کسب بگره عشارت گری دل منی هر چه ضروری است
 آنت عشارت گری دل کردل دشمنی از تن کش آب و گل پانی بدلم کنی و محجب
 تن شد مدت دمی و حال بغیب و چون علم غایت و غریب است
 دشمنی علم را بخره خلق غیر حضرت در روایت است که هر که در خواهد ملک
 او بسا کرد و گو با رعیت بسا بخد کن و هر که میخواهد ملک پادشاهی او بر سر
 شهنشاه تو علم از زمان را بر بزرگ دار از عزیز اسمعیل ساله که در شاهان
 بود روزی عالمی پیش او رفت و تعلیم الی که در چون عالم از مجلس
 بیرون میرفت هفت کام در عقب العالم متاعقت و فرمودش آن حضرت که از
 پیو آب دید که با وی گفت ای اسمعیل کی از علماء است مرا عزیز تر از منی هفت
 کام از روی محبت و در عقب او رفتی تا نیناز حضرت عزت و در محبت تو دم
 که تا ملک تو را یعنی پادشاهی تو را روزی چند پادشاه وار و هفت تن از
 نسل تو پادشاهی کشیدند مرا عزیز تر از منی آن عزت عالمی چه وار و پس تعلیم
 است که علم مامون زنده تا عمر کردند مامون علم گوی عزیز که پادشاهی
 انسان غیر از هیچ سعادتی بودم از علم یاد جان نه از حشمت و مجاهدت
 چه شمع از بی علم نیکوتر است که علم نتوان حد را شناخت که در اکثر دوازل
 بحث بار طلب کردن علم کردو احتیاج ضرورت پادشاه کار علم
 که کم است پیوند باز از علم تو را علم درین دنیا تمام که کار تو از علم
 که در دین است و در دین علم کم تروار که علت رسانند بهار اقرار
 میا موزجر علم اگر عاقبت که بی علم بودن بود غافل بود اگر احادیث

در ادب طلب علم برای خواص علوم و مراتب آنها موجب تربت الهی نبوده و بسیار
باید رجوع بکتاب ادب بطلب علم نمود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در حدیث طریقی
عنوان این است که طلب علم و تقی ادب از ادب اخضرست سؤال فرموده که علم و تقی
رس خواندن نیست بلکه همان نوری است که می تابد در دل کسی که خدا را بخواند
و ادب است ادب برگاه عالم و این طلب اقل در تقی و تحقیق است و تقی را
و طلب علم کن یا ستوال ان و طلب فهم کن از خدا آنها را بداند گفت که ادب
حقیقت بندگی فرموده و سیرت یکی است که بنده خود را در چیزی که خدا داده و مالک آن
کند بدان مالک بنده باشد و مال را مال خدا دانسته با آنچه فرموده صرف کند و دیگر
الک خود را بداند خود را نداند و دیگر مالش خود را در آنچه خدا امر و نهی فرموده
صرف دارد پس چون خود را مالک چیزی نداند آسان شود بر او رجوع در
صرف کند و فرموده و چون تدبیر خود را تقی بر هر چه خدا آسان نمود
بر او مصلحتهای دنیا و چون مشغول امر و نهی الهی شد فرصت شریعت
و مباحات را بداند و در ادب برگاه خدا که ای دشت بنده را باین میسر است
سهل شود بر او دنیا و شیطان و مردم و طلب دنیا نمیکند برای تقی و تقی
و طلب چیزی که نزد مردم است نمیکند برای عزت و رفعت آید خود را باطل
و انکسار در نیفتد و اطاعت پس این اول درجه تقوی است و فرموده
حق تعالی تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في
الارض ولا فسادا والعاقبة للتيقن گفت که مرا موعظه و نصیحت کن
فرموده تو را نیز در وصیت میکنم که آنها وصیت من است هر چند راهی
خدا را سؤال میکنم از خدا که مرا توفیق بر اعمال آنها بدهد و در باضت
لفظ و سید درجه و سید در علم حفظ کن از آنها را تا اول و سید انسانی
مکن اما آنها که در راه باضت پس حدیثی از خود کنی از آنها فیه که
موجب بلا و محاققت است و مخیر کن هنگام گرسنگی و حلال خوردن و نام حرام
پیدا

و بنا و احدیث رسول خدا ص که پیغمبر و آدمی بیع نظره که بر اثر از شکم خود
اگر تا چارباشی نشی برای طعام قرار دهد و بپشت برای شراب و نشی برای
فسخ خود و اما آنها که در حلقه است پس هر که بتو گوید اگر می کنی کوبه ما بتو
تو بگو اگر ده ما تو کنی یک نشوی و هر که تورا دشنام دهد بگو اگر دست بکوبی
خدا را پیامبر زد و اگر دروغ گوئی خدا تورا پیامبر زد و هر که تورا دشنام زد
کند تو با و عهد و نصحت و دعائی و اما آنها که در علم است پس سؤال
کن از علم آنچه بدانی و از پیامبر نیز از اشیا لطیفه او و خبر و حدیث
از عمل برای آنچه چیزی و از حدیث با حقیقت و جمیع آنچه را برای بسوی آنچه
یابی و بکن از رفتی مانند گریخت از شر و کردن خود را چه بر او افتد
الفصل الرابع در خلوص نیت و اخلاص طالب علم
ملک جمیع مکلفین در مقام خداوندی باید خلص باشد نقال الله تعالی
و عاصم الله العبد و الله تخلص له الذین شکیبت که تحصیل علم
افضل و شرف عبادت است و اخلاص در عبادات سبب صحت و قبولی
ان عبادات است چنانکه گفته اند عبادت باخلاص نیت نکوست
و اگر نه چه آید به غیر نیت در تحقیق و تحقیق و تحقیق در عبادت
تحقیق گفته اند علامه تخلص چهار جز است اول از خلق کناره رفتن
دویم از دنیا قطع علاقه نمودن سیم از خوشی و غم پوشیدن چهارم
با حق تعالی انس گرفتن استعلامت کناره رفتن از خلق چهار جز است
اول آنکه هر چه عالم مدع او کنند بشمارد و دوم آنکه اگر همه خلق بگفتند
او کنند معلول نگردد و سیم آنکه اگر همه عالم بر او برتری و سروری کنند
ماک ندارد چهارم آنکه اگر همه عالم بگویند او کنند معذور نگردد و اما
علامت از دنیا قطع علاقه نمودن غیر چهار جز است اول آنکه
اگر همه دنیا از او باشد خود را مرده و اند و دوم آنکه اگر همه محتسبای

عالم در او چه شده باشد اندک در گذرند ستم اندک آنچه دارد نگاه ندارد
 و آنچه ندارد بخیر چهارم آنکه محبت دنیا در دل راه نهد و اقامت
 از خود چشم پوشیدن نیز چهارم است اول آنکه تن بقضای الهی بدهد
 و بدادن او را قناعت شود دوم آنکه خود را در میان سوج و دنایند ستم آنکه
 خود را در جمیع امور با حق بدارد چهارم آنکه صدق خود را بر طبق
 اخلاص نهد و اقامت علاقت با حق انس گرفتن نیز چهارم است
 اول آنکه آنچه فرمان حق باور رسیده که فرمان برداری آن بر میان جان
 دوم آنکه اگر زهر ملامت ملوث شود بدست تسلیم گرفت ملوث کند
 ستم آنکه رنگ دل خود را بصبغ فضل و کرامت و بزرگواری چهارم آنکه در مجال
 با او باشد هر چه خواهد از او خواهد و آنچه خواهد از او بخواهد
 اول آنکه از آن چهار چیز اصول عزالت و انزاع که در حقین بود که از
 سبب طهر و ابرامات ضرورت است بجهت متعلمین از جهت انتقال به علم
 و فی الکشکول العزلة عن الخلق هو الطريق الاقوم الی الله
 کاورد فی الحديث فمن الخلق فلو ان من الاله فطولي لمن
 لا یعرفونه بشی من الفضایل والمزايا لا یستسلم عن الاکرام
 والتمیز با فالقران العزلة عنهم والمذکر الذکر الی الخلاص منهم و بهما
 یظهر ان العزلة با الفضایل من جملة الاخلاص وان حصول الاکرام
 من الخلفات فاحبس نفسك فی زاوية العزلة فان عزلة المؤمن
 عتقة وقد قلت فی ذلك وانکنت غیره سالک فی ملک المساکین
 کرم دلی را که بجهت مصاحبت و در گوشه عزالت از بی حلاوت
 و زقر من الخلق بران قفل زدیم قفلی که سخت قفل و محقق
 بلیت و لا حول بنهانی که از تنها بیاخیزد ستم آنکه در کمال باطنها
 نیامیزد متوالف گوید که دوست دانه قدری از اسباب مان جلوی چشم

شیخ بهاء علیه الرحمة و در این محله و محض ذکر نماز من بابت ذکره انفس و المتعلمین
 و الاحوال المؤمنین قال علیه الرحمة فصل فی طهارة القلب و تحقیق محال کمال
 طالبین سبیل حق را برگاه علی نماند که از توفیق حق باشد دلیل عزالت
 است از قال قبل عزت الله عزالت الله العزلة انما العزلة انما العزلة انما العزلة
 یا کمال از دامن عزالت بدر چند کردی چون کدایان در بدر
 کردی و بلفظ مرحوم امانت رومانی شجره بیری از مردمان
 از حقایق بر تو نماند در ری زمین مجازی مردمان تا نماند در
 کردی و این عزت دنیا و دین عزالتی از مردم عالم کزین
 چون شب قدر از راه مستور شد لاجرم از بانی تا سر نور شد
 اسم اعظم خود که کشتی نماند سروری بر کشتی سماء بادرش
 تا تو نیز از خلق بنهانی همی لیلته الهی و اسم اعظمی
 رو بعزالت او را نیز از سر مرد وز جمیع ماسوی الله باشد
 عزالت آنکه مقصدی ازین عزالت اگر باز نهد و علم اندیزین
 عزالت به عین علمان و لذت است و رلودی زای زهد او غلبه است
 زهد و علم از جمیع خود بهرسم کی توان زود ره عزالت قدم
 زهد چسبید از بهر مرد داخلین چله را در واد اول با خشتین
 علم باشد کره بنیادیت رنگ که ای زول بزر وادیت
 این مهرها از سرست بدو نماند خوف و خجسته و در لذت افروخته
 خسته اند از نشان علم دان ایامی شنی تو در قرآن بحوال
 سینه را از علم خوف اباد کن روحیه و علمه یاد کن
 خط نکره چنانکه شاره شش خضر سالک و متعلم ملک جمیع بدکاران باطل صاحب
 بر بلا و فقر و فاقه باشند و قناعت پیش خود کنند و در امر معال بر راز و

خود اعتماد کند قال الهام علیه الرحمة فی طریق العشق انواع الالهات
 القلب المحرر من المتلا ریح راحت دان پرشته طلب بزرگ که در طبع
 تویتا چشم کرک کی بود در راه عشق آسوده کی بر سر در راه با بود
 تا ناری بر خود اسایش حرام کی توانی زود بر راه عشق کام
 غیر ناکامی در این راه کام نیست راه عشقت این راه تمام
 نیست جز تقوی در این راه نوشته نان و حلوا را بهل در کوچه
 نان و حلوا چیست تویم با تو فاش این همه می توان بهر معاش
 چند با شنی بهر این حلوا و نان زیر منت از فلان و از فلان
 برده این حلوا و نان آرام تو شست از لوع تو کل نام تو
 هیچ بر نوشت نخورده ای لیم حرف الرزق عاریت کرم
 روقنا عبت بشته کن در کعبه صبر نیند خود که از سبب این بدید
 بر تو که از صبر نماند در ری از سبب که این کبریا کرمی
 و قال علیه الرحمة فی فصل فی طهارة القلب و تحقیق محال کمال
 نان و حلوا چیست ای نوبیده منتق خود را نمودن بهر زور
 دعوی زهد از برای عز و جاه لاف تقوی از فی خطبه شاه
 تو نیست نداری کزین لاف دروغ هرگز افتد نان تلبست تلوع
 خورده به نماند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی
 زیر کاغذ از بار و از عین از پی رد قبول اندر ملکین
 با هم خود بدین و کبر و مینت لاف تقوی و عدالت نیزنی
 سر بر کلاه تو در کمال و ناسار ستم در تحصیل جاه و اعتبار
 دین فروشی از بی نان حرام نکر و حلیه بهر چه عوام
 خوردن مال شهان و رزق شید کاه خجسته عمر و کاه بی خجسته نید

دینی عزالت با وجود این صفات هست و ایم برقرار و بر شبات
 بر سرش داخل نکر و لا و لیس این عدالت هست کوه بوقش
 می باشد اختلال از هیچ چیز چون وضوی محکم به به عتق
الفصل الخامس در شناختن عالمی که اوقات را
 با و باید نمود و مذمت علماء سوء که در خلق الله متهمند و احتیاج
 از این طایفه لازم است برگاه فاسد عقیده اش و مذمورش و فتنش و او را
 بداند دین اسلام که قیامت مستمر است البقیه و وجود علماء صورت
 ندارد و باید عوام تقوی و محقق سید الله بنده در طاعت چون آب
 حیات باشد و الا طایفه ستم بدین خواهند بود و عقیده فاسد و اهل
 الذکر این کتب لا تعلمون مرضی رحیم را باید عرض با طباء علماء عوام
 و الذکر این خمس را باید که از انجا است تحصیل علم و رزق ناسخ
 بعضی از علماء واجب عین میدهند و هرگاه عالمی باشد در بلد و
 کفای حواله بود و آیه نفرمود که انما رزقکم الله من شئت ان یبدی سلبی
 بجهت تحصیل علوم مروی یعقوب بن شعبه قال قلت لای علمه
 اذا حدثت بالاکام حدثت کف تصنع الناس قال این قولش
 فلو لا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیفقهوا فی الدین ولینذروا
 قومهم اذا رجعوا الیه لعلهم یحذرون قال هم فی غلظة ما داموا
 فی الطلب و هؤلاء الذین یلتقطونهم فی غلظة حق یرجع الیه
 اصحابهم و جماعته الحق المنتظر جوابا لایحی بن یعقوب العمري
 و اما ظهور الفرج فانه المآلة و کذب الوفاق و اما المسائل العظمی
 فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فان حق علیک وانا حجة الله قال فی
 ان فینا اهل فی کل خلف عدو لا یفقهون عتاد و بنا فی حق الخلق
 و انتم المبطین و تاویل الجاهلین و عنه ع قال قال رسول الله ص

مجله هذا الدين في كل قرن قوم يعقوب عندها ويل المصلين وغيرهم الغالب
 وانما حالها اهلها وفي كلام علي بن الحسين في الغيبة العلاء الى اهل
 ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعاً لا مقلداً
 الله وقواه صيد ولزغ من جنيته برح الذي مع الحق اقرب الى الحق
 الاكبر من العزب الباطل وبعيد ان قليل ما يحمله من شر ان يؤوله الى
 دوام النعم في دار لا ينفد وان كثر ما يحمله من شر ان يؤوله الى
 هواه يؤوله الى عذاب لا ينقطع ولا يزول فذلك الرجل نعم الرجل
 فيه فتمت كواول سنده فاقته او الى تركه به فتمت كواول سنده
 لا تود له عونا ولا تخبت له طلبه وقال الصادق ع فاما من
 كان من الفقهاء صانئاً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً لهواه مطيعاً
 لا كرم مولاه فللعوام ان يقلده وقرموه طالبان علم سنده على
 طلبه يكتفه علم ابراهيم بن محمد ويلي برأي كرم وبارك في قريب
 مردم ويلي برأي علي اول مودعي مردم است ومنتعز كفتو شمر
 در مجلس و دانش و علم خود را بسیار یاد میکند و خشوع را به خودی
 بند و خدا و طاعت و عبادت او را بگوید و است او را شکند و مردم صاحب
 مکر و حیل است و اما مثالی خود را از علماء که رسد بلاستی و زبان درازی
 و کرم دل کشند و با غیا شکست و فروتنی نمی نمایند و حرب و دشمنی
 ایشان را خود و دین خود را برای اینها ضایع کنند خدا بطنانی او
 کور و ابریش از میان صبیح علی بر طرف و دور گرداند و سیم
 پیوسته مملکت و محزون است و بشها بعبادت پیدار است و تحت حلق
 می بندد و سر کلاه می که بر سر دارد و در تارکی بشها بعبادت می ایستد
 و با عبادت همیشه ترسان است از قبول شدن عبادت و از عقوبت

در بولند

و پیوسته مشغول وی و از هر نعمت اقبال و روی خود کرده متوجه اصل کار است
 اهل زمانه خود را می شناسد و از لذت و دوستان و برادران خود جدا
 که با او میسر را فاسد کند پس خدا ارکان او را حکم کرده و از خود می
 قیامت و حفظ و حمایت و امان خویش نگاه دارد و احوال او را به دلیل
 ارشاد چنین عا کمال که جعل الله المیزان است که اعتصموا بحبل الله جميعاً
 لا يترحم است کفی ای عزیز جمیع کتب نامست و در آن شری تا از تعلیم
 تحقیق روی از عقل را تحقیق فرماید است جهت مکتوبت و است
 معنی چیست آن یکی را روی او در روی دوست و آن یکی را روی
 او خود روی او است روی هر یک منکر حید را پس بود که روی او نشد
 روشناس ای ساسا المیزان روی است پس هر وقتی شاید و است
الفصل الثامن در بیان صفات جمعی است که
 راه رفعت و عوی رنجانی کنند و بمنزل نارسیده از نهایت مقامات خود رسیده
 چنانکه مولوی معنی فرماید ای سارزاق کول به وقوف از دره مردان ندیده
 غیر صوفیه ره نمیداند فلاوی کند جان زشت او جهان سوزی کند
 حرف درویش را بگفته یاد تاوکانی و اندک بهر رستگار
 لاف شخی در جهان انداخته خولش را با نیز می ساخت
 هم ز خود سبک شده و اصل شود محفل و اگر در روی کرده
 بی توان از خوان و نان آسان پیش او نه خست حق یک آفر
 او ندانده که خوان نهاده ام نایب حق خلیفه زاده ام
 الفصلا سوده دکان پیچ پیچ تا خود را از خوان خود ام میچ
 که بیایا ماه بنمایم تو را به راه را بر ندیده ان مغفرتی
 می یکی در لاف عصا که موسیم می مدبر اهلان که عیسم

حکایت حال قوی که از حجاب بیرون نیامده چشم دل باز شده دعوی
 بصیرت کنند و از مقامات ایشان به ایشان را قوی بماند و مستعد
 هدایتی او لکن نه ضلال پس چنانکه مولوی میفرماید در این باره اولاً که
 ان یکی میدید خواب اندر حیل در رخی مایه سکی بد جملته
 ناکه ان آواز سک بجهان نشیند سک سجده اندر شکم بد نایب
 پس عجب آمد و ران ناکه اس سک پیچ اندر شکم چون زنده
 سک سجده اندر شکم ناکه کنان پیچ کس این دیده است اندر حیا
 چون بخت از واقعه آمد بخویش حیرت او مردم می گشت پیش
 و چو کس را نکرد عقده خل جز بد رکاه خدا عشر و جل
 گفت یارب این صدای عو عو در چله و اما نه ام از جتجو
 بر من بگشتی تا بر آن شوم
 اندیش آوازها تف در زمان کان مثالی دانی ز لاف جاهلان
 که حجاب و پرده بیرون ناید چشم بسته بیده گویان شده
 با ناک سک اندر شکم باشد ناکه کار انگیز و نه نشا سال
 کرم نایب که رفیع او بود و زود نایب که منع او شود
 خویش را رانگی دیگر بندد و نه در فریب افتد بسان احمقان
حکایت حال طایفه که بر یک بوی معرفت بسی و بد دعوی
 بی معنی ترفیع شده خود را کم کنند که اندک خبری یافته باشند
 چنانکه مولوی فرماید آن شغالی فت اندر ترک اندران که کس نیست
 پس بر آمد پویشش ز نیک شده که منم طایوس عیسی شده

دید خود را سبز و سرخ و برون زد جمله گفتند ای شغال کاک
 از شط از ما کرانه کرده یک شغالی پیش از کای طلال
 شد کردی تا جگر بر جوی پس بگویشیدی ندیدی کرمی
 کرمی آن غیبا و اولیات کرمی آن غیبا و اولیات
 این شغال رنگ یک است بافت نگر آخر در من و در رنگ من
 چون بگشتان گشته ام صدای کرمی و فو و آب و تاب و رنگین
 منظر لطف خدا می گشته ام ای شغالان مانی خود اندر شغال
 ان شغالان آمدند اینجا جمع پس چه خوانمت بگوی جوهری
 پس بگفتند که طایوسان جان تو چنان جلوه کنی گفتا که فی
 با ناک طایوسان کنی گفتا که لا خلعت طایوس از داسان
 سوی طایوسان اگر پیدا شوی زشتت پیدا شود در سواد
 چون محکم دیدند سیه کنی بر قلب خولش را بر ندیده ان مغفرتی
 خولش را بر ندیده ان مغفرتی کثر او بر شاط معنوی است
 این کبر از انی او رده شد کردی یا شمی از خود شده
 تا ز لاف این خلق راحت ده پس زنده آورده فی شرمی
 بازی شمی بیا بهر وفات سر تا گوش طاعت که بگفت
 یک صحنه چون من مدار خود سخن حوا سنجیده کن از من صبر کن
 خرد و بنا خوان مراد من و دین لوح شمع کبریا می گشته ام
 کی شغالان را بود چنین جمال هم چه بر وانه بگرد اگر در شمع
 گفت طایوس نوی جویشتری جلوه ده دارنده از طر کشتان
 بادیه نرفته چون گویم منی پس نه طایوس خواجر تو العلاء
 کی رسی از رنگ و دعوی بایان عاجز از جلوه و رسوا شوی
 سرنمون افتاد از بالا نیست نقش شیری رفت و پیدایش طلب

و رجا خلف شد و رونت با بر و ن
 طهر باطن یک باید یک
 نان و حلوا حبست و ای پسر
 می برد و هوش از سر و از دل
 فریخ آن که شش امت را ماضی
 قرب سلطان آفت جانست شود
 حیف که از تو ایضا حبس شود
 جرعه از بحر قرآن نوش کن
 لذت قصص و وقت خطاب
 هر زمان چون شاه گوید سخنان
 مست و مد هوش از خطاب شود
 می پرستد کویا او شاه را
 الله الله این چه سلام است و این
 مد آنکه در فصل خامس گذشت اوصاف عالمی که جایز است عوام را که
 اطاعت او نمایند و مقلد او باشند در انجام همه انبیا عوام عملی و فکری بود
 و او این است که در او و شرط محترمت با جماع جمیع علمای دین اول عالم
 معلوم اهل بیت رسالت بودند و دوم عمل مقتضای تعلیم بودند و بیت
 عالمی را که گفت باشد پس هر چه گوید بگوید و اندک رس رسول خدا ص
 میفرماید که علماء امتان پیغمبرند برین جهان تا اختلاط دنیا و سلطان
 ننگ چون که در دنیا نیست پیغمبر آن کرده اند پس ایشان را معزول دانستند
 و صدر نمایند و امیر المؤمنین هم از عیبت هم ذکر فرمود که دنیا و دین
 و عالم طلب در راهی دین پس چون بر پیغمبر طیب در راهی دین
 خود میگذشت و او را متهم دارند که چون خبر خود را بخواند و بیکان بخوابد
 و گفت

حضرت صادق علیه السلام میفرماید که هر که عالم را ببیند که دنیا را میپوشد و از راه
 دارد بدین روی خود که هر کسی محبوب خود را میطلبد شاید بینش را بپوشد
 خود ضایع نماید تحقیق که دنیا را میپوشد و از راه خود را میپوشد
 قرار ده عالمی که فریب دنیا خود را میپوشد و از راه خود را میپوشد
 بدست کشمیشان راه زمان سلطان منت کشد که عقوبتی که است از امتی
 این است که لذت و حلاوت مناجات خود را از ایشان سلب میکند
 رسول خدا ص میفرماید که در صفت از امت من که صلوات بر ایشان باد و عت
 جمیع امت من است و فساد ایشان باعث فساد جمیع امت من است و فساد
 و قال الله اذا فسد العالم فسد العالم و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 میفرماید که هر که عالم را ببیند که دنیا را میپوشد و از راه خود را میپوشد
 و نیکو کرده اند و چون عالم را میپوشد و از راه خود را میپوشد
 فریب او را بخورید که ششونها مختلف است با آنکه از راه خود را میپوشد
 و حرامی دیگر از مشتملات نفس مرکب است و اگر از راه خود را میپوشد
 و در فریب خود را تا خط خط عقل و عقل او نشود و بسیار نیکو است
 فاسد میکند دنیا و هر آن است که عقل را صلوات می کشد و عقل را میپوشد
 یا نشود باز و در فریب خود را تا خط خط عقل و عقل او نشود و بسیار نیکو است
 تابع آنها می شود تا با عقل و به پیغمبر چون است تحت او و بر سرهای
 باطل و مطاع بودند و در دین زیر او میپوشد بعضی که خاص
 دنیا و اجرت اند و دنیا را برای دنیا و ریاست اعتبار میکنند و دنیا را میپوشد
 این را به را خدا بدین معنی که چون باو گویند از دنیا بر سر کبر و حقیت و جاهلیت
 گیرد و باو میگوید که من که دین را میپوشد و دنیا را میپوشد و از راه خود را میپوشد
 الحديث اقول قال محمد بن ابي طالب علم العالم الرعي مشغلا بفضائل

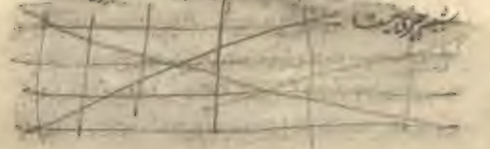
النفس و صفات الدنيا فانما يحب ان العلم الحق و سبيل و سيكون خاتمه
 و خلاصه و امر متفق عن العمل و هذا اعتقاد الفلاس و سبيل سبحان الله لا
 يعلم هذا الفلاس ان حين حصل العلم اذا لم يعمل به يكون حجة عليك و لا لك قال
 رسول الله ص اسد الناس عدا ابائهم القمعة المنيعة بعد فيا احمي
 لا تكن من الاعمال مفلسا و من الاحوال جائلا و ينفق ان العلم الحق لا يملك
 اليد مثال له لو كان علمي في مائة سنة اسبوعا هدية مع اسبوع
 اخري و كان الرجل شيخا و اهل حربه فحل عليه اسبوع هدية ما فلتك
 هل يدفع الاسبوع شهرا استعملها و مائة و من المعلوم انه لا يدفع
 الا بالتحريك و الضرب فلذا لو قرع رجل مائة الف حديث و مسئلة
 عليه و لم يعمل بها الا نصفه الا بالعلم مثال اخو لو كان لو حل حارة
 و من صف اوق فاما اعلاجه بالسكينة و الكسابة فلا يحصل
 الا بالاستعمال و شربها و لو قرئت العلم مائة سنة و جمعت
 الف كتاب لا يكون مستعدا للتمجدة الا بالعلم و في التزويل و ان ليس له
 الا ما سعى فن قال هذه الآية منسوخة بقوله صلعم اذا مات ابن آدم
 انقطع عمله الا من ثلثة الحديث اقول المنسوخ هو هذا القول و ان
 كانت منسوخة فما تقول في قوله من كان من جوف القاء و ربه فليعمل عالا
 صلحا و قوله ثم ان الذين امنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات تجري
 من تحتها الانهار و قوله ثم جزاء بما كانوا يعملون و قوله الا من تأم من
 و عمل الصالحا و ما تقول في الحديث بنى الاسلام على خمس شهادتنا ان لا اله
 الا الله و ان محمدا رسول الله و اقامة الصلوة و ايتاء الزكاة و صوم
 رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلا و الايمان قول باللسان
 و قصد بقل بالجان و عمل بالكرام و دليل الاعمال ان الله من ان يحصى و

في مطلب الثاني ان العالم يجب ان يكون عاملا لوجه و رعي و ان كان العبد
 يبلغ الجنة بفضل الله ثم و كرمه و لكن بعد ان يشغل بطاعة و عبادته
 لأن وجهه الله قريب من الحسن و لو قيل يبلغ ايضا بحجة الايمان
 قلت نعم لكن متى يبلغ من عفته كونه مستقبلا و ان كانت الايمان
 يصل اقل تلك العفتات عفتة الايمان انما لا بد من عمل اسلامي
 ام لا و اذ حصل العبادات ما يكون ثابتا في كل يقول سبحانه و تعال
 يوم القيمة لعباده و اخلاو الجنة و رعي و فضل و افضلهما باعمالكم
حكي ان رجلا من بني اسرائيل عبد الله سنين كثيرة و بر زكوات و عفتات
 عبادت الهى و عبادت الله و عبادت عبادت او اسر عليه كبرياءه و عفتات
 عبادته و بنه بيت كبرياءه و عبادت الله و عبادت او اسر عليه كبرياءه و عفتات
 بر خداوند ملك نيز او فرستاد و از مشقت و عبادت او را تخفيف و به صانع
 و رباب رسول خدا ص میفرماید که ما انزلنا القرآن عليك لتشقى به حقرا ثمقت
 بيدارى قدرى شيئا را بجهه نوم و بيش ما نحن لك سيد و اورا لصيحت ثم قال
 العابد عن خلقنا للعبادة فينبغي لنا ان نصدق فلما رجع الملك قال له
 ماذا قال عبدى قال الهى و سيدى انك اعلم بما قال قال الله ثم اذاهو
 لم يعرض عن عبادتنا ففرض معكم انكم لا تعرض عنه انشهد اياها ملكته انى
 قد عرفت له **وقال صلعم** حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا و اولوا
 قبل ان توفوا و قال على بن من ظن ان يردون العهد بصل فهو مطمئن
 و من ظن ان لا يخلد اليه فهو مضطرب و قال الهى عليه السلام في عبادته
 نان و حلوا و حيت اى نيكو سرشت اين عبادتهاى را تو بر سرشت
 نيز اهل دل بود و دین کاستن بر عبادت مزد از حق توستن
 روحیت ما عبادتک اى حقیق از کلام شاه مردان یا و کبر

در بیان علم و عمل

در بیان علم و عمل

چنانکه میفرماید این خالق من در حالیکه دلیل و حاضرم فکرت را به سر می برد و حضرت این کلام را
 نگفته و تا شب رفت بعد از آن حضرت فرمود ای یحیی نزد یک بود که ملک شوی و ملک کن باشی و فرمود
 من این را به تو میگویم و در وقتیکه ملک شوی که ملک کن باشی و در وقتیکه ملک کن باشی که ملک شوی
 که پس من چون آدم و نوح و آل بودم با حق تعالی در وقت انزال من از آسمان و با نوح و آل
 ابراهیم و عیسی و محمد و آل بر این زمین قدرت میفرماییدم بر ملک پس چون ملک کن بودی و دیگر فرمود آدم
 که من است از حضرت رسیدم و آن جناب تکیه دارد و در پیش روی او گریه بود که بدست من
 گردانیده اند و شیطان در قلب من انداخته بود که سر او را بر این است ایشان بخود و بیانشه
 نیراک او اکل در سرب افتد است و امام صاحب انوار میراث حضرت فرمود چنین است ای یحیی
 بدست من که از برای ما بر سر او ان پیروی است بوند ایشان که بخود و در دوی آتش میزد و در
 باز را راه میفرستد و هر چه میخواست از آن ملک حاکم را از حق که او جسم کرد اجسام را و حاکم
 جسم است و دوی اجزاء است و زیاده و کمبود و ناقص و غیره و در است از دست خود را بخیر
 که ترکش کرده است در دست آنکه چیزی که او را جسم قرار داده است او است واحد و احد و آن
 چنان که چیزی را از او متولد شد و او از چیزی متولد شد و نیست بلکه او کف و شیرین است او است که چنانچه
 کرد ایشان را و او است که جسم کرد اجسام را و او است که نوا و دانا و صاحب طیف و حدیث
 اشیا و خفیه صاحب یافت و هر مانی و بیرون و معانی است از آنچه میگویند از طراف ملک ملک کن
 اگر میبودی و میخواستی که در صف میشتی و در رتبت از هر یوب و نه حاکم از مخلوق و در بخود
 از اینجا دیده کن هر وقت در میان او و میان کسی که او را جسم قرار داده است
 و فرق است در میان حق گفته بشا و شاه و پادشاه که نیست او را چیزی که در خود و او



چنانکه میفرماید این خالق من در حالیکه دلیل و حاضرم فکرت را به سر می برد و حضرت این کلام را
 نگفته و تا شب رفت بعد از آن حضرت فرمود ای یحیی نزد یک بود که ملک شوی و ملک کن باشی و فرمود
 من این را به تو میگویم و در وقتیکه ملک شوی که ملک کن باشی و در وقتیکه ملک کن باشی که ملک شوی
 که پس من چون آدم و نوح و آل بودم با حق تعالی در وقت انزال من از آسمان و با نوح و آل
 ابراهیم و عیسی و محمد و آل بر این زمین قدرت میفرماییدم بر ملک پس چون ملک کن بودی و دیگر فرمود آدم
 که من است از حضرت رسیدم و آن جناب تکیه دارد و در پیش روی او گریه بود که بدست من
 گردانیده اند و شیطان در قلب من انداخته بود که سر او را بر این است ایشان بخود و بیانشه
 نیراک او اکل در سرب افتد است و امام صاحب انوار میراث حضرت فرمود چنین است ای یحیی
 بدست من که از برای ما بر سر او ان پیروی است بوند ایشان که بخود و در دوی آتش میزد و در
 باز را راه میفرستد و هر چه میخواست از آن ملک حاکم را از حق که او جسم کرد اجسام را و حاکم
 جسم است و دوی اجزاء است و زیاده و کمبود و ناقص و غیره و در است از دست خود را بخیر
 که ترکش کرده است در دست آنکه چیزی که او را جسم قرار داده است او است واحد و احد و آن
 چنان که چیزی را از او متولد شد و او از چیزی متولد شد و نیست بلکه او کف و شیرین است او است که چنانچه
 کرد ایشان را و او است که جسم کرد اجسام را و او است که نوا و دانا و صاحب طیف و حدیث
 اشیا و خفیه صاحب یافت و هر مانی و بیرون و معانی است از آنچه میگویند از طراف ملک ملک کن
 اگر میبودی و میخواستی که در صف میشتی و در رتبت از هر یوب و نه حاکم از مخلوق و در بخود
 از اینجا دیده کن هر وقت در میان او و میان کسی که او را جسم قرار داده است
 و فرق است در میان حق گفته بشا و شاه و پادشاه که نیست او را چیزی که در خود و او

من می توانم که در وقتیکه هم نشان آن است که در چندین روایات آمده که آنکه فضیلت کلام
 و این معنی است و تخصیص بقیه کلام را در آنکه آنکه هر حکم آن حضرت بهین حکم را در کلام
 عرض آن حضرت را در بیاض و در مردم را به تو میگویم و از آنکه اندک چه روایت قابل انکار
 نمی باشد و نه میگویند آنکه آنکه فضیلت اصل کلام است نه آنکه فضیلت جعلیه است
 و حکم بگذرد روایات و غلط است بگذرد و ابطال از علم این جماعت و از این
 جا است که یونس بن عبد الوالی که بر طبق روایت او معصوم سلمان زمان بوده بهر
 کشتی که در روایات دارد و آنکه میگوید و آنکه میگوید از هشتمین حکم مروی است که
 او شنید امام بن مطلق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود که میفرمود که میفرمود
 بعد از روایات است و میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 از آنجا که آنکه حضرت که بهما را پس میفرمود میفرمود و او اصل میگوید از روی
 در آن کتب کفر و زندقه و جور و او است و میگوید و آنکه میگوید بدین معنی بعد از آنکه
 و بر میگردانید و میگوید و آنکه میگوید و آنکه میگوید و آنکه میگوید و آنکه میگوید و آنکه میگوید
 بشیطان پس هر چه از کلامش غلو در کتب بهین یافته شود از انجمله است که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 مندرج ساخته بود در کتب آن و در حدیثی آمده که کل جعل من الله و کل جعل من الله علیه
 یعنی برای هر یک از آنها که دانست که بر او دروغ میفرمود و این دروغ باطنی را و این حضرت
 معصومین علیه السلام اختصاص میفرمود و دروغ میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید
 که زبان بود چنانچه در زمان جناب رسالت بود و در زمان جناب رسالت بود و در زمان جناب رسالت بود
 آنجناب مثل الهی و الله موجود بود و قد قال الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی و الله تعالی
 قل الله اعلم ان محمدا المرسل و الله اعلم ان محمدا المرسل و الله اعلم ان محمدا المرسل و الله اعلم ان محمدا المرسل
 که بر او اعطای متابعت او و هر که در وجود اینک نماز مغرب را با یک نماز میفرمایند
 آنرا یعنی مثل اهل سنت بدون حصول اربعین و بزرگ مبارک است آنکه گفته اند آنها
 انقدر از خیر در مغرب احدی شکر نکرده و تا وقتیکه سار کال بسیار غایب است و غایب

غایب میگردانند و این حکم را با آن حضرت نسبت میدهند **تقریر الاسلام** میفرماید
 کلین معنی است و این قس مال را در آنکه کرده که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 از سلمان و مقدار و او در عرضی از آنکه میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 که از حضرت صاحب کتاب روایت میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 و دیگر آنکه او را از آنکه میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 آیا که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 معنی میگوید که حضرت فرمود که هر که در سوال کرده پس باید که جواب را بگوید و در آنکه
 بفرماید که در دست مردم حق و باطل و صدق و کذب و باطن و منکر و عام و خاص و حکم
 و منکر و باطن و صدق و کذب و باطن و منکر و عام و خاص و حکم و منکر و باطن و صدق و کذب و باطن و منکر و عام و خاص و حکم
 مردم بر آن حضرت دروغ است تا آنکه حضرت و گفتند که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 او فرمود و دیگر مردم بدست که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 که دروغ میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 استند بر آن حضرت و جز این نیست که روایات بسیار از آنکه میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
اول مروی است که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 و از روایات گفتن بر رسول خدا با آنکه میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 که اینک منافق و دروغ است قول او را قبول نکرد و اینک اینک گفتند که اینک گفتند که اینک گفتند که اینک گفتند
 خدا تم صحبت و استخوان حضرت را دیده و کلام حضرت را شنیده پس با این جهت
 فرمود که از او با این سبب که انزال او آگاه بود و حال آنکه از انزال خبر دارد و بدو
 با حضرت خبر داده و وصف کرده آنها را و میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 کسی حق آنها را شنید میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 مؤمنین و کفار است و او کلام میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود
 بعد از آنکه باقی ماند آنها بعد از آنکه میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود که میفرمود

الرابعة قال رايته كل من وجد شيئا لكم عنده اجتهد في حفظه
وسمعت قوله سبحانه وتعالى يقول من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا
فيضاعفه له وله اجر عظيم فاجتهد في حفظه ولم ادر احفظه
يكون عنده فكلمنا وجدته شيئا لكم عنده في وجهته اليه
ليكون لي في حقوقي وقت حاجتي قال احسنت والله الخامسة
قال رايته حدة الناس بعضهم لبعض في التزيق وسمعت قوله
عن قسنا بلهم معيشتهم في الحياة الدنيا ورفعا بعضهم
فوق بعض ودرجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا وسمعت قوله
خير مما يجمعون فلما عرفت ان رحمة الله خير مما يجمعون ما حشد
احدا ولا اسفست علما فاقني قال احسنت والله السادسة
قال رايته علاوة الناس بعضهم لبعض في دار الدنيا والخراب في الآخرة
في صدورهم وسمعت قوله ان الله يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له وله اجر عظيم
فاجتهد في حفظه ولم ادر احفظه يكون عنده فكلمنا وجدته شيئا لكم عنده في وجهته اليه
ليكون لي في حقوقي وقت حاجتي قال احسنت والله السادسة
قال رايته علاوة الناس بعضهم لبعض في الحياة الدنيا ورفعا بعضهم
فوق بعض ودرجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا وسمعت قوله
خير مما يجمعون فلما عرفت ان رحمة الله خير مما يجمعون ما حشد
احدا ولا اسفست علما فاقني قال احسنت والله السادسة
قال رايته علاوة الناس بعضهم لبعض في دار الدنيا والخراب في الآخرة
في صدورهم وسمعت قوله ان الله يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له وله اجر عظيم
فاجتهد في حفظه ولم ادر احفظه يكون عنده فكلمنا وجدته شيئا لكم عنده في وجهته اليه
ليكون لي في حقوقي وقت حاجتي قال احسنت والله السادسة

المرزبات وصحة
القلوب من غبط
وتوحي

والله

والله ان التوبة والامحسان واليقين والفرقان وسائر الكتب ترجع الى هذه
التي هي اسماؤها والمحمد لله وحده اقول اذا علمت هذه الكلمات الثمانية
لاختتام العلم كبر ومتكبر بخير اول كتاب تاخر ان يكتبه طالب لونه
شده نركاه لثوبى ابد احتياجه تحفظه عن كثرة زيارته انك تعلم من
عمله وجماله كفته شدة رزمت در زمت عالم بجلا واعطى غيرة عظمى
واعطى عظمى لنفسك اول فان العظمت حفظ الناس والآفاق
من الله خود ناكفته بند مد يد دكران بيكان بتر جاكند انكاه بونقا
بمقتضى ايد شريفة اما من ذلك الما تين وتكونون انفسكم بايلا زاني
خطاب بر عطاء انديشه خود واذا تو بخت وسر نفس لم تقولون مالا
تفعلون كسر مقتضى عند الله ان تقولوا مالا تفعلون بر حذر بايد بود
ان من كوى واعطى نفيس كوى هو كور عمل نكوش ناداني ضررى واعطى
كلى جلوه در محراب ومنبر ميگند چون بخلاف مير سندانكار وديكر ميگند
مشكلى وادم زد الشمنه مجلس بازي تو بفرماني چرا خود تو بفرماني ميگند
چون رعيت احكام حلال و حرام اهتم واجبات است لهذا من امر بر عمل بر حق است
وبر عمل است كبردار انك خود باور و لوايى الله على كونه بقلبي احكام را از
حلال و حرام بر مردم نمايه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عالم
عليه و در حديث معمر فرموده كذبت شتم بقرى كبرهاى ايتى را باض كبرى
جيد را بجزئيل بريد كبر كبره كفت الخطباء والعلماء من امتك
الذين يقدرون على ابلغ الاحكام والطاعات في امتك وسيلوا
ليس فرمودند عالمى كى قادر باشد باطراف احكام و مناقب مغيثه و ائمه و تقصير
نمايد محشورى شود با مهور و نصارى و كسيك برساند و تقصير كنند مستغفرا
فى نمايد از بر اى او كل محارقات حتى مرقهاى در موار و واب در ارض

در اوقات فراغت

در وقت فراغت

وكسبكم سؤال شود از علم او و كتمان نمايد حجاب اقدس الى طامى نمايد اورا طامى
اشق و از حجاب خطاب بنوى سها توريست كى فرمودند بر ك تعليم يك مسئله
نمايد حتى تقويم القيمة بزار فقاوه الزور و كرون او انداز و بزار كنه او
عفو فرمايد و در بهشت بزار شريزى او بنا كند از طلا و بعد و بهر مولى كه
در شين او است ثواب بزار عرو نويسد و فى تفسير الامام حضرت امير
عند القصد بقية فاطمة فمسلها عشر مسائل فاجابها ثم خلت من الكثرة
فقال لا اشق عليك يا بنت رسول الله قالت فاطمة ثم سئل اوليت
من اكثرى يوما يصعد الى سطح يحمل قبيل و كانه مائة الف دينار
انقل عليه فقالت لا فقلت اكثريت اما لكل مسئله باكثر من مائة
ما بين المئتين الى العرش فاجرى ان لا يشتمل سمعت الى يقول ان
علماء شيعتنا اخذت من خلد علم على قدر كثرة علومهم و جدهم
في امرها و عباد الله حتى يخلع على الواحد منهم الف الف حلة من نور
و بر عوام الناس است تقصصاى حيت فيرسل ستم العلماء من امر دينك
سؤال احكام حلال و حرام را از علما فرود عمل نمايد تا در رزق متعلق ميگردد

الفصل العاشر في تعبي علوي كذا في
در معاد است و ذكره فاسد غير علوم نافع بدلا كذا كذا كذا كذا
صحيح و خلوص شرط لازم است و رسوم عبادات خصوصا و در تحصیل علم
افضل و اقدم و در شرف اتم انهاست و معلوم است كه غيت خالص
جدا صادر نميگردد بلكه عبادت نميگردد و كبر و طلب علم كه حجاب
افضل الى اول ملك امر باي فرموده باشد و ان منحصر است از علم كرا
خداوند بخود رسیده باشد كذا ب و شست است و غور و غرر انما لغو
مذموم است مگر آنكه بعضي انها را صاف دانند و اصل علم و عبادت

قيل علي كبراي جدا باشد و اخذت موجه بالباشه و كبراي على باشه
وسيله قضى انزل باشد قيل و قالت كذا في موهو معرفت حاصل
كن اي بيار كوى علم صورت بشي اب وكل است علم اعنى بهر حال
و دل است و اين اعنى متواتر است اول اسماء كبرى سلم العلم كبر على كرا
ما اهل بيت صادر شده باش باطل و باطل است و امير المؤمنين هم فرموده كند
ملى كرا زانما از با شى و در وصف حق فرموده است و شريعت كند بر اى
بچه ناي و ديكر و هر مولى عالمى كه مردم اتفاق كرده اند بر علم او و زود و بول
خدا و اهل بيت او و جملش او را كشته نيز كه از دى كذا و بول باز نموده اند
علم كرده بلكه از غير انرا كه اذ كرده و حضرت صادق هم ميگويد كه از
دو نهامى مردم كند هم مردم او را از ايك كند و هر كه از كتاب و سنت خبر كند و زك
شود و كوها و او و خطي تا بشت مسعود است كه علمي مستند صدوق كفت
جمع كرده بود پس وى شديدي بغير ان عصر كه بگويا كه كرا مثل اسرايم بال جمع
كني لفعي بخود است ترا تا على سر كنى اول انك اخذت وى دنيا را كذا
مؤمنان است و دوم انك مصاحف شيطان ناستى كورين مؤمنان است
سيم انك از مؤمنان كنى كرا مؤمنان است و فرموده علوم با فخر
و بجزا نمايد اول انك خداى خود را شناسى و دوم انك بدانى چه نعمهاست
داود سيم انك بدانى از تو چه بخت بهر نام انك چه چيز تو را از دين برون
ميبرد و از تقوى نه تغل فرموده كبر بيش گفت عالم را علامت است اول انك
پروردگار را شناسى و دوم انك خدا را دانستى و سيم علامت
خود را شناسى و چهارم انك خداى خود را شناسى و سيم علامت است اول انك
جمع را بد كند و شخصى در آنكه بود بر سداى نيت گفتند علامت فرود
چه ميدانند گفتند و ان ترين مردم است با نساب و وقايع و اشعار عرب

در وقت فراغت

فرموده این علم است که هر که در کس را که نداند و لغوی دارد کسی را که در علم
 همان سست است این ظاهر الدلالة یا فطره که خدا بعد از مودود یا سستی
 که باقی است تا قیامت و هر چه از اینها شرف و زبانی است و بکار نراند
 بداند که علم از خود و انفس باشد پس علم شریعت و ان علمی است که
 متعلق باشد بدو و تکمیل هیات بدین از افعال و اقوال و لوازم اینها
 از حسن و کمال و علم طریقت و ان علمی است که متعلق دارد تکمیل صفات
 نفسانیه و روحانیه از جهت تخلق با خلق الهی و علم حقیقت و ان علمی
 حق است و شناخت اسما و صفات و حقایق چنانکه در فصل وارد آمد
 اشاره خواهد شد نیز و به تقییم دیگر علم سه نوع است یا علمی حاصل
 شده بتکلف کتب و از علم رسمی و کسب و یا علمی است بدیده اند
 از جهت مشاهده و عیان نه با استدلال و برهان و از علم ذوقی و فیضی
 خواننده و یا علمی است فی جعل و تکلف حاصل شده و از علم وحی و لدنی
 خواننده که از نزد یک سرور و کرامت بیواسطه مخلوق قال الله تعالی
 و علمنا من لدنا علما قال الهی علی علیه السلام فی ذم علوم المرتبه قلیه
 قم از لغوی بهاد اسم الجموم ان عمری ضاع فی علم الدنویوم
 علم رسمی سبب قیل است قال نه از او کفایتی حاصل نه حال
 زو نکر و در تو هرگز کشف راز که بود شکر تو و صد خیر راز
 قلب افسرده می کند مدا مولوی باور ندارد این کلام
 علم نبود غیر علم عاشقی باقی تعلیم الهیست شقی
 سینه خالی در هر کس خالی که نه انانی بود بر سر نخوان
 دل که فارغ شد ز مهر لاله کار سنگ استخانی شیطان شیار
 شرم نبود لکه داری ایدخل سنگ استخانی شیطان در بغل

لح

در علم الهی

لوح دل از نفس شیطان بشوی اندر درس عشقی هم بگویی
 چند و چند از حکمت یو یا خیال حکمت انما بنا را هم بخوان
 دل منور کن با نور حسی چند باشی تا سه لیس بود علی
 که شکر او چند که غرت همین وقت روزی با ندوین کردی یمن
 تو درین یافتن مشغول کدام علم خواهی بود امیر و تمام
 فلسفه یا شیخ یا علی یا نجوم چند سه یا ربیل یا اعداد و نجوم
 غیر علم فقر و لغو و حدیث این خواهی ای شوی در وین حدیث
 سرور عالم شد و دنیا و دین سحر مشغول و در شفا کفایت
 سحر و سطرالیس و سحر و علم کی شفا کفایت ای معجز
 سینه خود را بر و صد چاک کن دل از این اوده که با ما کن
 هر که نبود و ستلای اسم او از لوح الهی بشوی
 کل من لم یعشق الله وجه الحسن قریب الجلال الیه و الرحمن
 یعنی هر که را که بود عشق یار بهر اربابان و انسانی یار
 با و عشق و فی و عشق انور عرب و هر چه خوش میفت از روی طرب
 انها القوم الذین فی المذنبه کل احصاه و وسوسه
 فکر که ان کان فی غیر الحب مالک فی نشأه الاخیر فی نصیب
 فاعطوا یا قوم عن لوج القنود کل علم لیس منتهی فی المعاد
 تا که عشق پرده بندار سو هم بخشه یار بند یار
 قال بعض شیخ الاعداء الحنفی نازم خرابات که انشامل است
 یکم اهل دل از در سه نامده و دل و مران شود این در سه دار الحکمل
 ایجا فرماید مردم مدرسه را خوش نامده کافرم من المکمل الفیض و دار اندیشه
 چه تحصیل بعضی علم از بعضی از شیخ عالم از این شرف است بلکه خیر یار و بند
 و شیخ بهانه فرماید و در سال که قربت با شرف و غرض کس را از انیس الهی

در علم الهی

یا ندی ضاع عمری و انقضی قم لاسد لای وقت قد مضی
 و اعطی کاسا من الخمر الطهور انه مفتاح ابواب السور
 خلص الارواح من قید الهوم اطلق الانبیاء من اسیر العوم
 کا نذر این ویرانه بر و سوتر دل گرفت از حال قاه و مدرسه
 نه ز خلوت کام جبهه نذر سیر نه ز مسجد طریقت نه ز دیر
 عالمی تو ارم از این عالم بدر است تا بکام دل کرم حاکم لیس
 انها الما سوری فی الدنوب و الاضیاء انها المحرم من منیر الغیوب
 لا تقه فی اسیر الدنوب انما فی الجید حبلی من سید
 قم تو چه اشطر اقله التعمیم وادکر الاوطان و الهدی القدم
 که علم ظاهر مع ما قبطی گفت از ایمان تو و حجت و طریق
 این وطن مهر و عراق و شام است این وطن شری است کان زمان است
 ز انکار و خیانت این اوطان نام مع و نیای که حیرت الانام
 حجت و نیاست برین بر خطا از خطای می شود ایمان عطا
 ای خوش که با بد از توفیق بهر کا و در و روی ان تمام شهر
 تو در این اوطان غریبی ای سیر خوب نیست که ده خاکست کسیر
 القدر در شهر تن ماندی ای سیر کان وطن بکاره رفتی است از کسیر
 رو بر روی از جسم و جان شاد کن موطن اصلی خود را یاد کن
 تا بچند ای شاه با بر هر شوق بازمانی دور تو را قلیع ریح
 حیف باشد از ان صاحب امر کا نذرین ویرانه نیزی باقی کوچه
 تا یکی ای هر شهر حیا در غمی نده باشد بهر جا که این نذر ایمان
 برقرار از امکان بر و انکی تا یکی در جایی می نگوید روحی بود از هر دور
 تا غر ز مهر ربانی نوی و این از جسم و روحی نوی و از این مود و نصیحت طراز
 دیگر در از محبت هم انهم که نکرند اهل کوی معنی منی نکرند فرود تا نکرند

المر

و انشی باید که اصلش زان سر است هر آنکه هرفی با صلی بر هراست
 پس چو عالمی با مونی بسود کس بیاید سینه از ان پاک کرد
 چون ما را نیست بر تو یاریم خوشی کوئی کن و بگذر شوهر
 خوی ملایک کوئی لاعلم لنا تا بیکر و دست تو علتنا
 که تو خواهی که شقاوت تو شود جسد کن تا از تو حکمت کم شود
 حکمت طبع نرید و حیال حکمتی فیضی نور و الجلال
 حکمت دنیا فرا اید خلق ملک حکمتی دی و تو فوق ملک
 بیشتر اصحاب حجت ابانند تا ز علم فیلسوفی و امر هند
 خورشید را بر باد کن از فضل تو لکن حجت تو را هر دم نزول
 گفت از دخیل اسفار و بارها باشد علم کان بنود و زاهد
 علم کان بنود و زاهدی و سطر ان غاید هم چید رنگ ماشطه
 لیک چون این بار را نیکو مایه بر یکرند و خشنودت خوشی
 همین مکش بهر جوانی علم ماسوفی کلب تو بر هر هواس علم
 خورشید را صافی کن از انصاف تو قلم یعنی ذات پاک صاف خوشی
 یعنی اندر علم انیساً فی صحیف و اعداوت و یسوا
 بلکه اندر مشرب آب حیات هر که در خلوت به پیشانی آید
 او را انشیا بخوید و دستگاه

صفات پیرایه است بلکه بعد از آنکه واضح شد آنکه خداوند متعال صفات
کمال و منزله است از صفات جمیع در تفصیل صفات جایز است بطلان
منظر نظایر آن می باشد و شبهه درین مقام نیست توضیح این مطلب
موقوف است بر ذکر مقدمه و آن آنست که علمیکه بدیهه باشد و بدیهه است
اینها نیز بدیهی باشد درین علوم جمیع و نیز جمیع است و این مقام مقام جمیع
نیت چنانچه شخص بصر هرگاه در مکانی باشد که میان او و اشیاء حاکماتی
و ابهری نباشد و چشمش با اشیاء باشد درینوقت قبض میکند مردم او را
هرگاه از غیر سؤال نماید که اشیاء هست یا نیست و این مقام را مقام جمیع
جمیع بفرمایند و علمیکه بدیهه باشد و بدیهه است از نظری باشد که جمیع
بالتفاتی باشد در این قسم ارباب عقول جمیع بفرمایند و علمیکه بدیهه
شخص بفرمایند در اشیاء چشم خود را بر آن داشته باشد با آنکه حاکماتی
نیت هرگاه در اینوقت از غیر سؤال کند که اشیاء هست یا نیست ارباب
عقول بر می خیزند و میگویند چشم خود را بر این اشیاء را چه سؤال
میکند و علمیکه نظری باشد و تحصیل علم در آنها آسان باشد و در قسم
ارباب عقول صافی می پسندند جمیع بفرمایند و علمیکه نظری باشد و تحصیل
علم در آنها صعب باشد و نیز در حقیقت آنها کمال و جدی از اهل علم در قسم
ارباب عقول تجویز میکنند جمیع مان او حد را بر آن اگر فکر در آنها محال لغیر
باشد و بسیار از اهل علم در آنها بصلاات اشاره باشد که در این قسم جمیع
و اینها نیز تعداد و قابلیت آنها کم است لازم است که جمیع با وحدی نماید
و خود فکر کنند و بعد از آنکه تفهیم آنست که علمیکه در این مقام علم بدیهه
است و وجود خدا و وحد خدا و الصفات خداوند صفات کماله و مترا بودن
او نعم از تفایص و وجود واسطه بین الله و خلق و منفصله صفات

کماله

کماله امکنه و مترا باشد از تفایص و صفاتیکه ممکن است و جمیع
از بدیهیات است حقیقه معاد و این محلات مذکوره بآیاتشان بدیهی
می باشد یا نظری که با دلی التفاتی بدیهه است و واضح شود و علماتی
درین محلات جمیع بفرمایند و نیت و اینها مقام جمیع بفرمایند
بسیار از تفایص صفات کماله خداوندی و بسیار از تفایص کماله
و بسیار از تفایص در اضره نظری می باشد و بعضی در آنها از برای بسیار
از مردم سبب ضلالت می باشد و قابلیت فهم آنها را ندارند پس بفرمایند
مردم درین قسم لازم است که جمیع بفرمایند و نیت و خود فکر کنند و خود فکر
خود را در این مقام جمیع را علم فرار دهند و اینست و الله اعلم
بطریق اطلاق که در اصولین اجتهاد ضرورت نه چنین است و مراد از این
عبارت چنانکه نیت که مردم می فهمند بلکه لازم در صفات مذکوره ترک
اجتهاد و اعتماد و فکر خود است چه فایده ای باشد و چه فایده ای است
با حادیت بلکه غالب مردم لازم است که جمیع بفرمایند و علمیکه نظری است
علمیکه است و ملازمه امادیت ایشان است و جمعی رسیده است
که اختلاف در احادیثی بیند و اخذ تفایص از آنست که در این مقام
و فکر درین مقام نماند تا محبت تجرد با علم میسر و اینست
مخفی نباشد که تحصیل علم لازم است اگر چه منجر شود به تحقیق و بدیهه
بسیار و بجزول و لغزشی بدن و کمالات اگر چه بدیهه باشد چنانچه
از احادیث معلوم می شود و چنانچه حدیثی از علی بن ابی طالب
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام است که فرمود که علم را در هر چه که
ظاهر و باطنی و در هر چه که ظاهر و باطنی و در هر چه که ظاهر و باطنی
در مقام علم بدیهه و محبت خروف دلالت دارد بر صبر و استقامت

بر خواهرش خود و اینجور است و در نزد محبت عطا شود و رفع و دفع عذر و محبت
نموده شود و هرگاه او خود را خداوند درست و در طلب علم را از خداوند درست
نزد خداوند از تفاتی بدیهه است بطالب علم عطا خواهد فرمود و اینجور است
است نزد خداوند و نیت خواهد فرمود از طالب علم و خواهرش او را بر خواهرش
خود احتیاج خواهد نمود و اگر چه آنها از تشبه الانفس و تقلد الامین و رفع
و دفع اعداء او را خواهند نمود و هرگاه کسی بر آنکه لازم است که خود را داخل بقاعه
علم نموده تا محبت خداوند شود و از مقام محبت خود را بالا رده های نه چهر
اشرف مخلوقات و عاقله ایما و صلم بملکت است من فی الانبیاء و محبت
و چنانچه از محبت مرتبه بلندتر نوری بر آید از جانب ملقب باو شدی مکتبه
بدانکه بقاعه جمیع باطنی می باشد و باطنی مشتق است از باطنی عاقله مافی القاعه
الغدی و کما یحی و نزهة و افراط علی المقابر الذی هو حد الشیء منو و محبت
و بعد از آنکه علمیکه معنای لغوی و کماله است از مقام افراط پس
در اختیار بقاعه در این حدیث بر طاب بر مروت با نیک افراط و طلب
علم محبت است نزد خداوند و وجود آنکه در همه افراط و تقیظ مذموم و عذر
توسط مدلهای می باشد چنانچه مثلا جین و توتور که اول مقام تقیظ قوه
عصیته می باشد و دوم مقام افراط او هر یک مذموم و شایع است که در افراط
مدلهای بسیار مذموم و علی بذالقیاس فی کل موضع و از این است که در این مقام
آنست که من الشیء یعنی حسن و توسط میان افراط و تقیظ است این
قاعده همه با مروت است چنانچه مقام علم چه در این مقام باید در آن و تقیظ علم
نمود اگر چه منجر شود به محبت و از اینها و صدقات چنانچه ذکر شد و در این مقام
دان نیست و طلب بزرگ کرد که در این مقام محبت بزرگ و تقیظ بزرگ
از مقامات علم رسیدی قناعت بر آن مقام نماند و در این مقام تحصیل مقام
بزرگ از علم و هم چه نفری که مقامات علوم متناهیست بلکه غیر متناهیست

لیقظه یعنی پیداری و بر تحمل خول بدن یعنی لاغری چه صاصین اشاره است
لبصیر و بقاء آن بقیظ و لون ان بجزول پس معنای این حدیث آنست که طلب
کینه علم اگر چه منجر شود به محبت و بلا بعد به مثل جین و اگر چه منجر شود
بجزول پیداری و لاغری قوله صلم علی کل مسلم و مسلمة
بدانکه از برای اسلام اطلاعات است کما فی اطلاق می شود و مراد از او
سالم داشتن خود است و محبت بخون و مال و بواسطه اظهار رشدهای و دیگر
الک و رحمت و اراده که المسلم من مسلم المسلمون من یله و لسانه
یعنی مسلم آنست که سالم باشد مسلمانان از اذیت او محبت لسان و بد
و دیگر آنکه سلام عبارت است از سالم داشتن خود را از کوری اضره من
کان فی هذه اعمی ففی الاخره اعمی و از عذاب اخره و از عذاب اخره
چه واضح است که اهل علم احیاءند و اهل جهل اموات و سالم داشتن خود را
از وحشت قبر و تنگی آن و تنهایی آن و هرگاه او مراد از مسلم و مسلمة در این
همین معنایست یعنی طلب و محبت بر هر مرد و زن هرگاه خواسته
باشند که خود را سالم بدارند از کوری اضره و عذاب اخره و عذاب
اضره و از تنهایی قبر و وحشت آن و تنگی آن و هرگاه قوله الاول
القدحیث بغاثة العلم بدانکه هرگاه شخصی عذر را از برای
خدمت چنانچه این عذر را در خدمت اقدام نموده درینوقت سید او را
دوست خواهد داشت و چنانچه بلو از خدمت اقدام نموده درینوقت
سبغوض سید خواهد شد و چنین است حال مانا حلالی چه مانا محله و نیز
علم و عبادت چنانچه بلو از این مقام اقدام عاقله محبت خداوند
خواهد شد و چنانچه بلو از این مقام اقدام نکنند سبغوض خداوندی خواهد شد
نموده با الله من هذا المقام و لوازم محبت آنکه خواهرش محبت چنانچه خواهد شد

[illegible]

و با و علم

و بادعیم و مناجات و توبه کامل بدو نگاه مآخرا الذنوب نموده تا از طریق جانب
خداوند طریق معابر واضح شود و حجت دوم آنکه عبادت تمام اظهار
دل و عدم استقلال است و اینکه عزت و استقلال مخصوص خداوند است پس هر
قام عبادت از همه جهت میباید عابد ظاهر نماید عدم استقلال خود را و از
این جهات یکسانت بطریق کیفیت عبادت را اخذ کند و تلقی نماید از معبود
حقیقی مستقل چه برگاه کیفیت را از خود تلقی کند و در معرفت بحال خدا
و تلقی خود مستقل دانسته و اظهار استقلال را از این جهت نموده و این اظهار
مناقصت با مقام عبادت که از همه جهت اظهار عدم استقلال در مقابل
است پس هر چه تکرار عبادت کند عبادت او با این نحو باشد که گویی
عباده صادره از من باین کیفیت رسیده بمن از فلان عالم ربانی و
بفالم رسیده از احدی است اهل بیت صحت و طهارت و این احادیث
تلقی شده از انتم و این بزرگواران تلقی نموده اند از رسول اکرم و رسول
کرم تلقی نموده یا ملا و اسطراف قیاض علی الاطلاق یا تلقی نموده از جبرئیل
از اسرافیل از روح از علی از جوی نام و چون در عبادت اظهار عدم
استقلال نمودند از همه جهت و اظهار استقلال معبود است از همه جهت
لکن آنرا نمیکند که فلان عبد عبادت رسیده خود را خود چه عبد و رسیده هر دو غیر مستغنی
بلکه در مقام اعتنا و فرمان برداری میکنند که اطاعت سید خود را نمودن و از
اینجا نفهم اینست که در اطاعت خود اعتنا و فرمان برداری کفایت میکند
و در عبادت علاوه بر این اظهار عدم استقلال خود و استقلال معبود شرط است
و حجت سیم آنکه وجود حقیقی عبادات در ظاهر است و واضح است که وجود
و تحقق شیئی بقا و عدم است و حیث ظاهر است که ماده انشای آن خدا
و نه است و کن امرضای ماده انشای است و عمل عامل در صورت است هم چنین

میان آنش و کل آنکس بیکدورت و ادم را عذرت آنش و صفت
میان و دل و در وصف او را است که بنور آنش و هم چنین بسیار ادله
شخصیه و در غیر موارد آنها چنانچه نمونه جاذبه نوشته شد که شخصی است
چشم خود را بسته بود و یک چشم نگاه میکرد و دست دلا نمره را بمقام که
بیک چشم چون می توان دید و در آن چشم دیگر اسرافت و بر یکا غنا میکرد
و دلش را که افضل الاعمال اجزا را چون بفرین اعمال انفس که مقت
او بیشتر باشد و طاعت کردیم بر یکا اسرافت نسبت به تعلیم بود
با لحد احتیاط نمره غاثر بر یکا را و جاذبه این دو دلیل و در صورت واقع
شده است که خداوند و چشم داده تا بواسطه دیدن در چشم حقیقی شود و صف
مرئیات هر چه نزدیک نور زیاده باشد چنانکه می شود و ظهور بیشتر و معلوم است
و در چشم نگاه کردن ظهور صفات مرئیات بیشتر است از این جهت
چشم نگاه می پس آنچه معلوم است در دیدن از ظهور نگاه کردن و در دیگر
چشم بیشتر و نقص او در دیدن چنانچه پس بدو چشم نگاه کردن و در
از نقص است بکمال تمام و این داخل اسرافت و همین است یکی
از وجه های که خداوند و دلش داده تا این که در مقام تحاطب نسبت آن شود
و بر روی کلام دیگر را بقصد و اشتباه و قطع شود و در حده زبان و در
رسمت با بیکه چون غالب فساد می عالم بواسطه زمان است چنانچه واضح
پس یک زبان عطا شده که فساد قطع واقع شود که منجر بحراب عالم شود چون
غالب می و واقع در بدلان بواسطه اهل و شر سبب لهذا یک زبان عطا شده
که اهل آن قدر واقع شود که منجر بحراب بدلی شود با یکدیگر و این خلاف چشم
و دلش است حرف او مرتب بر آنها بقصد فساد و مرتب بر زبان و در آن
حسب لهذا اهل قضاء و تمسک شود و در دلش نمود تا در مرتب بر زبان عطا

میاید ماده عبادت امر خدا باشد چه مادی فی خلق الرحمن عن تفاوت و الطاهر
عن الباطن و صوراً علی عمل باطن انسان میخشد علی صور اعمال
پس عبادت هرگاه مستند امر خدا باشد و رافضی از برای انها وجوهی
خواهد بود بواسطه امر خدا که ماده انما است و عمل عامل که صورت انما است
و هرگاه مستند امر خدا باشد و از پیش خود عامل علی شده باشد ماده
حقیقه نخواهد داشت چه عامل چون انچه چیزی ندارد پس هر چیزی که مستند
باو باشد سراب خواهد بود و بخلاف آنکه هرگاه عبادت مستند بامر خدا باشد
چه در بیوقت ماده حقیقه خواهد داشت و محفوظ صورت مستند عمل عامل را
خواهد نمود چه ماده اتقوا الخیرین است پس اوصاف است صورت او عکس
باطل است و در بیوقت از برای عبادت وجود اصیل خواهد بود و رافضی بگوید
ماده خدا فی و صورت محفوظ ماده و صورت اگر چه مستند بعلیه است که از
خود چیزی ندارد و لیکن بواسطه استنادش عبادت محفوظ است و باقی پس
ماده از حدت و صورت از اعمال بواسطه ماده و طاهر است که مستند
بباقی بقاء اعتدال باقیست و بقدر انکه از این وجه نشت
میگویم که از پیش خودی باید عبادت خدا بود از خود چه ایلیس بعد از
ماورئ شده بجمعه حضرت آدم ع گفت سرور کار ما را معاف دار از
خود ما را هم و من ترا عبادتی کنم که هیچ شک نیست و بفرست تو را
چنان عبادت نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاج نیست بعبادت
تو میگویم که عبادت کن مرا از هر چه که من میخواهم از هر چه که تو میخواهی
که فی حقیقه القلوب تعبیرتو هم چنین از تلقای نفس من باید و دل بصل
از حضرت صدوق ع منقول است عیانی فی حقیقه القلوب که او را یکدیگر
کرد شایان بود و در حق که گفت خلیفه من را و خلقه هم باین راه

میں

کسب باید از جهت این باشد که او را سبب روزی و نیت و مقصد و قصد
 نوع مسئله در نیت تمام تفصیل مقامات و اقسام عبادت
 پس در عبادات نیت و مقصد لازم و مستحب آن چه مقصد نیت
 با عمل و عبادت بان عبادت باطل است و اما امر و الاکمال و التمام
 له الدین و تقوی برین نیت و نیت باطل و عبادت باطل است باین معنی که تا فراموش
 از عبادت نیت خلاف می باشد و همان نیت بدوی تمام عمل جاوید
 شود اگر چه بعد از ابتدای عمل در وسط آن حضور قلب نباشد و قلب بی
 در غیر مقام عبادت باشد و چون عبادت چنین باشد که نیت بدوی را نیت
 باشد و تا فراموش خلاف نیت مقام معنای مذکور حاصل شود عبادت در نیت
 صحیح خواهد بود اگر چه قبول عبادت موقوف است بر نیت من البدی الی الخ
 باین معنی که در تمام عمل نیت باشد همان نیت که در ابتدا بوده و حقیقه امر
 عمل هرگاه من البدی الی الخ بدوی نیت واقع شود این عمل باطل خواهد بود و حقیقه
 از برای او نخواهد بود و چون عبادت خواهد بود و افتاده بر روی نیت بدوی
 از حقیقه حقیقه و از برای این عمل نیت خواهد بود و در آخره چه او را حقیقت
 که تواند در الحیوان برسد ان الدار الاخرة علی الحیوان و از دنیا که
 دارم است چه حقیقه معصوم است بر آخره مقتضای این و صریح عقل
 تجاوز نخواهد بود و چنانچه از برای این عمل نیت شود از نیت نیک
 کمال کمال خواهد بود و از نیت بدوی خواهد بود چنانچه بر ریاضات و نیت نیک
 و صوفیه آثار دنیوی مترتب می شود و اصلا اثر اضروی بر مترتب
 خواهد شد چه حقیقه بر نیت است و بعد از آنکه عمل نیت
 بی حقیقه است و بقا عده کلیاتی بر وجه الاصل اصل این عبادت مظهره
 از حلیه حقیقه دنیا خواهد بود که دارم است از نیت بدوی ان از دنیا

نورانی

نورانی هر روز با نیت باطل نیست نورانی هر روز با نیت باطل نیست
 نخواهد بود و ان توبت علیه اثر و نیت بدوی لا حشری و هرگاه عمل نیت
 الی الخ با نیت باشد صحیح خواهد بود و مقبول و چون انسان عبادت
 صاحب حقیقه و چون بواسطه نیت کامل از انقال بدین معنی است
 سیر خواهد بود و در طرفه العینی حقیق خواهد بود و مقام خود را عینی
 خواهد رسید و اثر آن در آخره ظاهر خواهد شد و در دنیا و چنانچه منتهای
 کمال را داشته باشد بعضی آثار در دنیا نیت بدوی را داشته باشد و طواف این نیت
 خواهد شد و چنانچه عمل نیت بدوی را داشته باشد و طواف این نیت
 از عمل نیت بدوی که نیت حاصل شود در وقت این عمل صحیح باشد و غیر
 و چون انسان عبادت حقیقه دارد و لیکن تا سید را بی قبولی جسم نشود
 تواند کرد چه نیت این عبادت با نیت بدوی چه نیت مقام سید را
 باشد می تواند که نیت مقام دار الحیوان برسد و نیت از معانی عدم قبول
 چه نیت که نیت نیت برسد و نیت برسد و نیت برسد و نیت برسد
 تعلیق نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و این نیت نیت اولی که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 اعمال می شوند یا از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 اعمال نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 الدعاء مشاهدت در عالم ظاهر آنکه بسیار اوقات است که بر کوه عطا
 مترتب می شود و چون است عبادت و طواف در نیت عطا حاصل می شود
 قلعه اولی الایات ان ما هنالك لا یعلم بها ههنا و هم انک در نیت
 اعمال غیر مقبول عملی واقع شود که مقبول باشد بواسطه این عمل خاص از این
 نوع اعمال و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

اراسته جمیع مقامات حشر هرگاه مورد عطا و سلطان شود طالع او مورد عطا
 سلطان می شود اگر چه دارای مقام ان شخص نباشد از جهت ارادت
 انکه عمل غیر مقبول از نوعی الصالی از برای او باشد عمل مقبول از نوعی دیگر
 چه این الصالی سبب قبول عمل غیر مقبول می شود الصلوه عود الدین اذا
 قبلت قبل ما سواها چنانچه طالع هرگاه مورد عطا و سلطان واقع شود
 طالع دیگر که با نیت متصل باشد بر نیت سلطان واقع خواهد شد
 از جهت الصالی ان و حقیقی غایت بر نیت بعد از نیت نیت نیت نیت
 هر یک بدی که نیت الصالی را دارد و مثلاً روزه که عبادت است از نیت
 وصل دارد و نماز چه در نماز هم یک صوم حاصل است از نیت جمیع و اکل
 و شرب علاوه بر این صلوه مقام وصل است پس نیت نیت نیت نیت
 سبب قبول عبادات صحیح دیگر نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و جامع جمیع عبادات و این نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 باره نماز و روزه که از امر وقت و وقت ما سواها چه جامع بعد از
 اینکه جمیع عبادات مردود است معلوم است که از نیت نیت نیت نیت
 چه اگر عمل مقبول صدر شده بود صدق فکر در نماز نیت نیت نیت
 بواسطه انکه این عمل نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 مقبول است پس نماز جمیع عبادات مردود نخواهد بود نیت نیت نیت
 حدیث الصلوه جمیع الدین اذا قبلت قبل ما سواها و اذا نیت
 روزه ما سواها در نظر ظاهر مقامات دارد با نیت نیت نیت نیت
 از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 هرگاه نماز مقبول شود قبولی سایر عبادات است چه ظاهر این حدیث است
 مقبول نباشد و هرگاه نماز مردود شد روزه سایر عبادات اگر چه اینها مقبول
 باشند

باشند و حد و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 با نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 عبادت جمیع عبادات از نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 الی الله تعالی و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 مقام قصد الیه است و وصل به قصد صورت گیرد و روزه که نیت نیت
 از جهات و اینها نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 حاصل شود که حاصل می شود و وصل و صوم و نیت نیت نیت نیت
 الیه نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 و لو کانت غیر خدشته و بعد از آنکه نماز مقبول شد جمیع عبادات پس
 سایر عبادات مقبول خواهد شد چه اگر نماز نیت نیت نیت نیت
 نباشد چون در مقام نماز مقبول شده اند قبولی از این جهت سبب
 قبولی آنها خواهد بود و بعد از آنکه نماز جمیع عبادات مردود است معلوم
 خواهد شد که در سایر عبادات عمل مقبول خواهد بود و عمل مقبول نیت نیت
 عبادات مقبول باشد و چون فرض این است که نماز جمیع عبادات مردود است
 پس العمل از جهت صلوته مردود خواهد بود پس مقبول نخواهد بود چه نماز
 داخل بوده عمل نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 سایرین عمل مقبول باشد بواسطه انکه عمل مقبول عمل مقبول مقبول
 می شود و نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 مردود است که نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
 غوره هر آنکه از سلطان در وقت زیاد از مقام عمل نیت نیت
 چه مقام نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

واقع شود و این وجه یکی از وجه شرعی نماز است چه در جمعی اوقات قبول
 العمل خواهد بود و بواسطه قبول این اعمال سایرین درجه قبول مقبول خواهد شد
 پنجم رحمت خداوندی سبب می شود قبول عمل را چه بعد از آنکه خداوند
 قادر عالم و دیگر عامل بواسطه غلبه قوای متضاده بر او از مقام توبه کاملاً
 منقطع شده و در این وقت رحمت خداوندی غلبه می شود و قبول خواهد شد چه در وقت
 چگونگی بدین جهت خاک بجز اینیک پاهایم نرم ششم شفاعت کلیم
 محمدیه سبب قبول عمل می شود چه شفاعت اختصاص بعبادت ندارد و عام
 است جمیع مقامات را عمل صحیح غیر قبول بواسطه شفاعت بدیه قبول
 میرسد و عمل مقبول بواسطه شفاعت زیاد از مقام قبول بر و در وقت
 عالیه مرتب می شود و حق بنیاء بواسطه شفاعت کلیم زیاد از مقام
 خودشان ترقی خواهند نمود ولی همه چیز را و اعمال نیک از اشعه اعمال انجاء
 مخلوق میباشند و شعاع همیشه نظر او بر ذوالشعاع است و نور بر منبر
 و این است ستر که در روز قیامت همه حق بنیاء و انقیاد میباشند
 چه بلی از معانی نفسانی آن مقام محمدی است یعنی همه واحد می شوند
 و بلی نظرشان بر مقام شفاعت کلیم میباشد و بعد از آنکه جمیع
 مؤمنین از اشعه انجاء میباشند و انقیادشان از اشعه اعمال انجاء
 و شعاع در نزد ذوالشعاع فانی و اعمال او در نزد اعمال صاحبش فانی
 پس همه ذاتاً و عللاً باقی ببقاء او خواهند بود و انقیادشان لقبول عمل
 صاحب مقبول و درین مقام تقریر بسیار است که بر طبق تحقیق نیست
 هفتم تشریح از اعداد چهارده نور صلوات الله علیه سبب قبول عمل است
 چه بعد از آنکه محبت تفسیر یا قوت را عامل و ارباب شریعت و تشریح از اعداد
 ایشان باشد واضح خواهد شد که آنچه با او است از امور نیک سبب عدم
 قبول

قبول عمل میباشد از باب عرض است نه از باب اصل و بعد از آنکه هر چیزی
 با اصل خود جمیع کند بهاب عدم قبول با عدل جمیع خواهند نمود و عمل بدیه
 قبول فرین خواهد شد اما قبل از آنکه المقتضی ای من اللین بقول
 من ولایه اعداء الله تبارک و تعالی هشتم ایتان بنو اهل هر عباد و چه
 یکی از سبب قبول ان عباد است چه بواسطه اهل از قبل مدایا میباشد و چنانچه
 مدایا و تحف در میان مردان سبب جذب قلوب و تحقق محبت و ووداد
 و قبول جمیع است بهم چنین ایتان بنو اهل سبب حصول مقام محبت است
 نهم و محبت و بعد از آنکه عامل محبوب خداوند بواسطه اهل از قبل
 پس و اجابت فرین قبول خواهد شد چه عمل محبوب محبوبیت و چون نافله
 سبب محبت است محبت میکنند او را و چون عمل است علاوه بر واجب و
 این می شود که بر سبب واجب را زیاد میکنند و از مقام صحت مقام قبول بر
 نافله بر و اطلاق می شود چه نافله از قبل یعنی زیادتی است و نافله سبب
 قبول واجب و چندان واجب است نافله پنج نماز واجب که هر هفت رکنه
 است سر و چهار رکعت است و صوم نافله روزه واجب هر رمضان و نماز
 و نماز رجب و شعبان است و هم چنین میباید در جمیع دوام ایتان
 از برای مقام قبول واجب و قسطنطین علیه السلام و الحسن و الهیاء و الوضوء
 و سایر الاعمال الواجبه و یکبار از اسلام نافله و چندان واجب
 این است که واجب چنانچه تشریح دارد با نافله و انقیاد و محبت هر دو میباشد
 عند الله و محبت زیادتی دارد و انقیاد است که واجب چنانچه تشریح
 بخلاف نافله که جایز است که میباید پس در از اجتهاد تشریح که چندان
 و در از اجتهاد و چندان دیگر نیست بهاب قبول و تشریح از اعداد
 ذوق تفسیر با سبب دیگر توان راه برد و حقیقتی را که در سبب محبت

و ششم و هفتم خود در کدام واقع شود پس میگویند شرط است در قبول فرمودن
 خداوند عمل صحیح غیر مقبول را اگر عامل باشد تبارک مقام ذل او را
 همه جهات و عز خداوندی و استعلا او تمام می شود که لا متقل من جمیع
 الجهات الا الله چه درینوقت قابل دخول در خطاب حکم بدین است و چنانکه
 بجز اینیک پاهایم خواهد شد چه خلقت است منظر دل چگونگی ظاهر شده
 و سایر پاهایم چه او است لکن کوب موالد و غیره فاعل بعلم پس میباید تبارک
 شد تا کلماتی را نگارنگ قبول رویندن کرد و این مقام سزائست
 تبارک است شود و آنچه حالا عین مراتب و الا اذن سمعت در و بر وید
 و شرط است در قبول عمل شفاعت کلیم محمدیه اگر بر عامل واضح شود
 آنکه جمیع اخبار و اعمال حسنیه منتهی می شود و این جانب چون منتهی شدن
 شعاع با قیام چه درینوقت واضح خواهد شد که محمد است تمام جمیع
 اخبار چون الیه منتهی است شعاع خود و واضح است که اب است
 بود در مقام رفع نقایض او است و رسانیدن او است بمقام کلیم
 و شفاعت او است پس ظهور شفاعت و دخول در رحمت لواء محمدیه صلعم
 متوسط است بطور این مقام و بشرط در قبول عمل بواسطه تشریح
 اینکه واضح شود بر عامل که اصل شرور اعداء حق و ال محمدی باشند
 و نقوی تشریه و اعمال بد ایشان را چه است چه درینوقت بر معنی باک
 مقام ظاهر خواهد بود که نقایض و بدیه با آنها را چه است و در معنی
 بعقاب حق از باب عرض خواهد بود پس در و روشن کرد و در جمیع کلیم
 الاصله نقیض که سبب عدم قبول عمل است از عامل صاحب عقاب حق
 رجوع خواهد نمود باصل خود و عمل فرین لقبول خواهد شد تشریح کلام چهارم
 ولیکن کلام در اصول اخلاق بنمای اعمال آنکه اصول اخلاق چهار

اینکه در اصول
 اخلاق چهار

اول عدالت است که متوسط است بین الظلم و الانظلام و چنانچه در هر مرتبه
 ظلم تحقیق نباشد مرتبه انظلام چه با ظلم و فضیلت و رفع الظلم است قبول آن
 بدو و انقاء و از این جهت است که یکی از احکام شریعت و انقاء و ابایدیم
 الی التمام و هم چنین ثابت است در شریعت و وجوب دفع و دفع و دفع
 بعضی از مواضع و از آنجا که بعضی از مواضع است و حال ممکن قبول کردن
 ظلم از برای طبعی و الی و حفظ بدل که بواسطه ان تحصیل علم و عمل می تواند
 و حفظ مال و عرض که تحصیل حفظ بدن بر آنها متوسط است و در وقت
 عفت است که متوسط است بین الشره و الجود و عفت که در وقت
 که اقدام بر اکل حلال و مشروب حلال نماید از جهت بقا بدن و حفظ
 تا توانم بعد از تراجا سوار و در عله و بر آنستفرا که کولر محله
 سر خود تا بخلاصه بر مقام قریه بجهت نشاط در طهارت از برای
 اوصاف خود و در تحقیق این چهار جمع خدای حرکت از برای حفظ نوع نبات
 و از برای اینیک که پیش از آنکه در آنجا نشاند که شود تا اینیک مردم برادر هم
 کنند و از برای اینیک که از آثار عبادات اولاد بهره مند شود چه در اولاد
 از و الدار است و آثار افعال اولاد و این سبب است که در وقت
 که متوسط است بین الجبن و التهور پس این صفت است که بر عفت
 عقل توبران غضب است اقدام کند و در عفت مقتضای عفت کلمه عفت است
 مقتضای غضب عمل میکند و بدل آنکه شجاعت و عفت اطلاق
 در عالم آخر جایز برای خدا نفس آماره است و عفت تا عفت
 اینجا مقصود باشد و هم چنین درضا اعمال است قلنا و حله جوی و شاعت
 فرع تقصیر ایست و چهارم حکمت است که متوسط است بین الجور
 و الجبوت پس حکم می باشد که مرادات و اوامر خداوندی را بعهده و در

تسمیه الی عبارتی بهر جهت نامقام است با مقام بیهوشی از خود نظر خودی و
 عبارت نیز عبارت است از مقام نظر بر خالق چه عبارت از مقام عقل
 العقل و کماله الرحمن و الکسب به الجنان و عقل از عقل معنی منع است
 مانع است از نظر بر خود و ناظر است بخالق چنانکه معصیت از مقام نفس
 است ان النفس لا تأمر بالستور و نفس معنی خود را می خورد یعنی خود را
 این مقام معلوم می شود که حقیقت بهشت و حقیقه عبارت واحد است
 چه هر دو ناشی از مقام نظر بر خدا و این مقام واحد است پس آنچه
 با مقام منتهی می شود همه متحدند و از اینجا علم اینکه معاد و قضا
 خلقت الجنی و الانس الا لیعدون با اینکه همه مخلوق از برای
 بهشت و احد است بر حقیقت علم و عمل و جنت یک است و کیکی در
 مقام او علم و عمل نباشد از بهشت محروم خواهد بود و مخفی عبادند
 که از این تقریر معلوم میشود اتحاد علم و عمل در حقیقه چنانکه از نظر بر
 سابق معلوم شد تلازم این دو بواسطه اینکه هر یک جزء دیگر است
 و ایضا بدانکه علم و عمل متحد در حروف و مختلفه در ترتیب
 حروف چه حروف هر یک معنی است و لام و میم و در علم و عمل و ترتیب
 مذکور ظاهر است و در علم میم مقدم است بر لام و در تعلیم میم بر لام
 در علم نیست که علم عبارت است از آیتان عالم کونه امر الله خالصا
 لوجهه پس در علم اول میاید علم باشد و علم عمل شاره است با و بعد
 آیتان فعل و میم عمل شاره است بان و میاید آیتان فعل الخلق و به
 و لام عمل شاره است بان **مطلب**
 در بعضی از مقامات تفکر در بیان قول حضرت و العلم یتفقا بالعلم
 بدانکه جمیع علوم نافعه از معارف حقه و اخلاق حسنه و احکام شریعه

فرمود

فرموده او از میگرداند فعل با عا صواتهم چه توحید که اصل جمیع علوم و دین است
 میاید و در جمیع مقامات انسان باشد المؤمن و حده جماعه در مقام عقل که عا
 و رک معانه است میاید توحید باشد بان نام که خداوند عزه است از اینکه
 معانی از معانی عقلیه باشد و در مقام خیال که مدرک صورت توحید میاید
 باشد بان طریق که خداوند عزه است از اینکه صورت از تصور باشد و در مقام
 لسان که تکلم با او است میاید توحید باشد بان معنی که باطنی باشد و صفا
 بقول لا اله الا الله و حده لا شریک له و در مقام سایر جوارح که مخلوق است از
 برای عمل و آلات رسیدن بسوی مطالبه میاید توحید باشد بان نام که
 از آنها از اعمال صادر می شود از برای خدا باشد غایب باشد روزه باشد
 و کذا اکل لقمه باشد شرب لقمه باشد جماع لقمه باشد و کذا سایر آلات
 و جوارح در مقامات مختلفه از جمله ارجمه انان منحصرا باشد با کافر خواهد بود
 با مشرک پس واجب است تحقق توحید در مراتب اربعه علی چون در قوای طبیعیه
 اشرف قلب است چه او است مخلوق از علیین بخلاف سایر قوای که آنها مخلوقند
 از سائر از مقام علیین اندانکه و شرک در مقام قلب که اصل است معفو
 نیست و کفر و شرک و سایر قوای کفر و عنده و مخلوق نیستند از مقام علیین
 غفران لکن نشاء در آنها صورت دارد و از اینجا است اینکه خطرات قلبیه
 که از مقام حقیقه قلب ناشی میشوند بلکه از سایر قوای هر نوع قلب ناشی میشوند
 معفو است آنها و در جمیع احوال و خطرات قلبیه هم میاید
 چه آنها سلام العلم تمام القوی و الجوارح از علیین مخلوقند و در مقام علیین
 در کفر و شرک است و در خطرات آنها و چون در قوای ظاهر است شرف آنها زیاده است
 چه مدار غلبه است بر و است چنانکه خطا بهر است این مقام و جوارح بتطویل
 ندارد لهذا کفر و شرک در مقام ان مغفوره نیست بخلاف سایر جوارح و چون

بیان اینکه از جمیع جوارح
 در مرتبه ارجمه
 از عقل و خیال و لسان
 و سایر اعضا جوارح

مستلزم و عند از برای لسان چنانچه شرک در آنها حاصل شود از باب بودن افعال
 صادره از آنها غیر از خداوند تعالی این پند حاصل می شود و همین است یکی
 از وجوه و حده لسان و حده قلب بخلاف سایر قوای چه بعد از آنکه میاید
 قلب و لسان از برای توحید اصالت خود آنها پس میاید و احد باشد آنها
 و این است سر ما شتمن ان الایمان الاعتقاد بالجنان و الاقرار
 باللسان و العمل بسبب منه بل چنانچه شرک عمل معبر است و درین
 شود و کاشف از عدم اعتقاد شود درینوقت حکم بکفر و عدم ایمان میشود
 از باب کشف نه از باب بودن انهم ایمان و چنانچه توحید او از
 میکند عمل و فاعله هم چنین علم خدا او از میکند فعل و از بهشت است
 مردم مجبورند بر اینکه خوش نازند که نسبت بدی با آنها داده شود چه هر کس در
 دوست دارد و از آن جهت که نسبت بدی با او خوش ندارد قاعده محبت
 همین است که محبت دوست ندارد از نسبت دادن بدی را محبوب او و این یکی
 از جهالت است که مردم در وقت ارتکاب بدی غفارا طالبند و چنان بدی
 میکنند که دیگری بران بدی مطلع نشود و در وقت که بدی را بداند شخصی محرمی
 ناظر است و علم است اقدام بر بدی نمیکند و چون جبلت چنان است
 بر چه باید طلق اقدام بر عمل غایبه و از بدیها محبت باشد که عمل او را
 لعزب عند مشی علم خداوندی بجمع شیاء محیط و نفی در مقام علم خطاب
 مقدر نیست و اینکه لا یعلم الا شریک لفته می شود نه از باب اینکه شرک
 شئی است در مقامی از مقامات و خداوند با و عالم بدیست حاشا و کلام
 این عین کفر و ضلال است بلکه از این باب است که شرک محض بعبرت و شرک
 لاشیائی است و چنانکه شرک لاشیائی است علم با و غیر لاشیائی است و علم در این
 مقام محض کفر و تخریفات است چه علم مطابق است با معلوم و الا علم

خواهد بود

خواهد بود پس چنانکه شرک لاشیائی است علم با و لا یعلم است نه فعل بل العلم
 الشریک نفی علم نیست بلکه عین علم است و منکره مقام لا یعلم عین علم است
 شئی است و بعد از اینکه لا یعلم معنی علم شئی بر جبلت علم میکند
 با اینکه میاید علم خود و اقدام بر عمل مذکور و بواسطه حضور خدا و جوارح
 علمش و این است او از گردن علم خدا بعل و اما او از گردن قدرت
 خدا بعل پس و جمیع الکیه که علم خدا نفی بر در است قدرت او قویتر
 نفی بر در است و لا یقدر علی الشیء لا یعلم الشیء است و قدرت او
 تمام اطالنه است و هو یقدر علی کل شیء فهو تعالی یقدر علی الانقیاد
 و علی الاحسان و بعد از آنکه خداوند قادر است و در ازاء عمل نیک و
 نیک خواهد نمود و در ازاء بدی محقق انتقام خواهد بود و چنانکه بفعالت
 چنانچه انتقام پس بر بدی بر قیوم خواهد بود چنانچه تخری بر قیوم نمائند ان الله
 جزم و حشر سلطان میاید شرک و انتقام کشد از آنها یکدیگر در تکالیف
 قیوم شده باشند و از جمله صفات حیو است و این صفت
 غیر او از میکند عمل را چه حیو لا یشیهاموت همان مقام انصاف علم
 لا یشیهاموت و قدرت لا یشیهاموت است و احد شد که علم مقام حیو است
 و واضح است که قدرت ناشی است از حیو هر حیو قوی قدرت اقوی باشد
 بمقام حیو لا یشیهاموت اصلا است که در انتقام قدرت اطلاق است
 بروز میکند و قدرت لا یشیهاموت اصلا ظاهر میشود پس آنچه انصاف علم
 و قدرت است از علم همان انقضاء حیو خواهد بود و اما امراده که از
 صفات فعلیه میاید چه در مقام او نفی میاید برید الله بکم النسی
 و لا یبد بکم العسی پس فرما کرد ان علی و واضح است اراده خداوندی
 از طلاق بعد از آنکه لا حیو فی العالم اصلا اینکه اعمال نیک از ایشان صادر شود

امانت نزد او می باشد که عصاره مقرر رسیده و چنانچه آن است بر موقوف
که امانت را عصاره مقرر از جانب صاحب مال صرف نماید فلک زکوة
دادن و عصاره مقرر رسانیدن او می باید اسان باشد و مستحقان
اسان است بمقدم بد ایا و تحف دادن سلطان و بناء دولت السلطان
از برای قضاء حاجت عظام فلک می باید زکوة اسان باشد و دادن زکوة
لفظ اسبق قضا و حوائج عظام است بجا و او انکه قبول صلوة مشروط است بزکوة
و از این جهت است که مال زکوة بصلوة قریب است در امانت و قبل از روز
منوط است بزکوة قطره بلکه زکوة شرط قبول جمیع اعمال است و چنانچه
و اعراض است باشد دعای ان مستجاب شود اول صدقه بدین دادن زکوة
از این جهت و جهات دیگر که صاحب فکر تحقیق نیست آن اسان است
و از جمله تکالیف است جهاد و او نیز اسان است بجهت دوم اول
انکه اصرار از روز جاریه نیست و بعد از آنکه موت لازم است بجهت
انفنا شد بقبول باشد از کلمات سید الشهدا رحی فداه است سلام علیه
لنی کانت الدنيا بعد نفسي فلا ريب ان الله اعلى وانيل
و انك انت الامير في قضا مقرر فقل له من المالك لکس اهل
وانك انت الاموال للترك جمعها فاما بالتمسك به الخ فيحصل
وانك انت الابدان للموت انشاء فقل له في الله بالتسليم فضل
و چنانچه از شعر این حکایت شریف بر آید که جهاد اسان است بهم چنین
ظاهر میشود از شعر اسان زکوة از باب انکه اموال بعد از انکه از برای
کذا شتی است نه از برای بودن بخود پس بخیل را این ندارد و زکوة
می باید داد دوم انکه مقتول چنانچه مقتول شد بر ماه حرمه از برای
اول و چنانچه پسند معتبر و می است که حضرت کاظم سلام الله علیه فرمود
کالبه

که البته بر کردند آنها می که بر ایشان بر کرده اند و رحمت نماید تا انکه
گفتند انکس که بر دست رسیده است و طریقه است و انکس که بر دست
کرده باشد بر دیگر دانا انکه او نیز بر او غیظی داشته اند و انکس که بر
بر دیگر دانا انکه کشنده خود را بکشند با این سبب مظلومان با ظالمان بکوفت
چون مظلومان طلب حق خود را از ظالمان غایب و بی ماه می کشند انگاه
مظلومان به پیشانی در کشید و بر دست و وقت می کشند خود و طلب کرده
باشند و سینه خود را شفا داده باشند و دشمنان ایشان را بی بی بر نه
و این در دنیا است و در آخره حقیقتا حق مظلومان را از ظالمان بگیرد
و معلوم است که کسی ماه بقا و قابل این نیست که جهاد مشکل است
انکه در باب روح بقدر اسان است بخلاف ذاب ان موت حقیقتا انفت
که بسیار انفس ذاب روح صاحب است و انچه صله از اصرار و انچه
مر شود و هم چنین محسوس است چنانکه انکه در جهاد است حیوة ابدی
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل حياء و در موت
حقیقتا انفس معلوم نیست ایا میت از اهل جهاد است یا از اهل دنیا
پس انکه در مقتولیت جمیع او را مقتول بر کردند قاتل هر می کشد
و طیب و طاهر میشود و در موت حقیقتا ان و از ابا حوینیت
است و طیب و طاهر از او را بر نهد و در موت دیگر است که بر
صاحب فکر طاهر می شود و از جمله تکالیف حج است و انچه
بجهت وجهه است اول انکه جهات مثل موت اختیار در موت است
و تخلف از اموال و اولاد و وطن و غیبت از اشیاء و هم چنین
است حج و بعد از انکه از موت اضطرار خارج نیست پس اسان است
موت اختیار می دوم انکه بر در عالم برنج و حر لازم است هر کسی

حدیث در
صحت

و مقامات مع مطابق است با مقامات عالم معاد پس بر نمودن عالم معاد
مثلا و نظیر ان اول اسان میکند سیر العالم را پس باید اسان باشد حج
سیم انکه اسان شده بر طبع مردم سفرهای طولانی از برای تجارت
و مراجع و دیواری پس می باید اسان باشد برایشان سفر حج که در وقت مراجع
افزودنی که لا عین ملات و لا اذن سمعت و انچه و جهات دیگر است که
ذکر شد انکلا علی التفکر و اما او را نکردن نگار خدا علی را پس او
و انچه است چه کلام خدمت خدا همه قرآن بصیر او طاهر نیاید علی
صوت العمل اقم الصلاة لاداء التمسك الى شوق الليل و قرآن القرآن
قرآن القرآن مشهور است و هم چنین و انچه است فریاد و در صدق
خدا علی را چه خداوند مقرر فرموده بر علی نیک است و بر علی نیک
سجده و چون صادق است برین کلام پس باید علی نیک خود را شست و
شود و نه سیم و هم چنین عدل خداوند و او را میکند علی را چه عدل
عبادت است از مرتبت ساختن معادل علی نیک بر او از درجات عالی
و معادل علی نیک بر او از درجات سافله و مرتبت ساختن معادل اول
سجده بر او از مرتبت علی بنی و معادل قبول شهادت بر او از
مرتبت سچین و هم چنین تحفه نیست او از کردن نبوت و امانت
علیه و چنانچه و انام امر و طایق سوار جانب خالق با اعمال حسن که مصلحت
دنیا و دین در آنها است و نا پسند از انهم ستم که مفسده دنیا و دین
در آنها است و فریاد کردن معادل علی نیک تحفه نیست چه معادل
عود بخدا و انچه حقه و ستم نیست و عود و تحقیقت مقام قبول
از سعادت و شهادت این است بکل کلام و در او از کردن معادل علی
واقعا و انکه کردن علم اخلاق و علم احکام حسن و عینه پس از انچه

چه صدق عدل و حق و شجاعت و حکمت تحقیق می باید کرد و مقام عی خاتم
و انچه است ان مقام و علم و حجاب نماز و روزه و هکذا نیاید با الهی و علم
بجهت محرمات و محرمات نیاید بالکرم و بعد از انکه جمیع علوم حقه
او را میکند عمر و خواهر میکند او را پس اگر علم اجابت عود آنها
انها را میکند اگر اجابت نکند و انچه میکند آنها چون ناکم می کشد و ناکم
از برای تجارت هرگاه در آن شهر مراجع تجارت از برای اوصاف و خواهر
تجارت از مراجع و انچه در نبوت است ان تا بجهان شهر می کشد و قرار
نمی کشد و فتنه بداند علم مقام او مقام وجود و هستی بر او عالم می کشد
بیشتر او را در مقام او است و موجود است و در جواب نعم و اداری و می کشد
می کشد و چهل مقام او نیستی می کشد چه شیاء در مقام اهل بیت و در جهات
لا اداری و عیال و ولا می کشد و مقام علم مقام نوریت است و مقام حسن
مقام طاعت چه بهمانکه بواسطه نور اصاب یا چراغ یا ماه یا ستاره یا کسب
و دیده می کشد و در وقت که چو نوری نباشد و ظلمت باشد شیاء دیده نمی کشد
هم چنین بواسطه علم شیاء بجهت است بر عالم و بواسطه علم شیاء
بر جا و بر ظاهر است که مقام هستی و وجود مقام نیست چه بجهت
کعبه ای که انانی باشد و انکه فیما ما لا تشعیر الانفس یعنی مقام حقیقت
چه در نوع غیبت و انکه فیما ما لا تشعیر الانفس یعنی مقام حقیقت
مست است چه مست بجهت مقامات نوریت بجهت اهل اهل اهل اهل اهل
و ستماء حتی نور زمین ان پیشی است از نور کس بر اهل اهل اهل اهل
حقیقت است چه در او در جمیع مقامی از مقامات نوریت است که ان
ظلمت است و زمین ان ظلمت است و زمین ان ظلمت است و زمین ان ظلمت
و بکذا پس علم و مست یک حقیقت می کشد و چهل و هجتم یک حقیقت

والتفتت في مقام لاخاف قول القيام في الصلوة عبارة عن
 القيام بخدمة الملك العالم والاعراض عن متابعة النفس والهوى
 والتركيز فيها عبارة عن تركيز النفس عن حركاتها وبذلها في التوجه
 والتمسك بها عبارة عن الفناء عن النفس بتركها في مكان واحد
 سجد في مقام فناء الخلق من شأنه من غيبته في مكان واحد
 سجد في مقام ركوع ركعة است وذل عليه وهم الركوع وسجد في
 الركوع سجد في مقام سجود ركعة وكل واحد في موضعه وجوز
 بيان حقيقة الجمع اتمه سجد وكل خير واصلها فافهم الصلوة
 من الكل واتيان الركعة من الكل راجعاً الى اليمين فهو جمع
 في مقام الوحدة والاحد في مقام الجمع وواحد في مقام الوحدة
 وجمع في مقام الجمع وقصده تركه سجد في مقام سجود ركعة
 شواو سجد في مقام سجود ركعة في مقام سجود ركعة في مقام سجود ركعة
 بالتواضع حتى يسمع الذي يسمع به ويحضر الذي يحضر به
 يعطش بها فاذا اسأني العطشة وإذا استسكنت العطشة استسكنت
 عطش من بيت كمن يلهو بسجدة واحدة في شدة وجهاً في شدة
 خذانه والذين يلهو بصلواته دأهون واحضرت ركعة من ركعات الصلوة
 خير موضوع فمن شاء استكمل ومن شاء استكمل بغير صلوة من ركعات
 نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات
 ان ركعتين من ركعات نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات نماز شدة
 ان العدد كركعتين من ركعات نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات نماز شدة
 لا الا ما قبل منها قبله وانما امره بالتواضع ليعلم ما يقابل الله في
 الدنيا ما قبل منها قبله وانما امره بالتواضع ليعلم ما يقابل الله في

والتفتت في مقام لاخاف قول القيام في الصلوة عبارة عن
 القيام بخدمة الملك العالم والاعراض عن متابعة النفس والهوى
 والتركيز فيها عبارة عن تركيز النفس عن حركاتها وبذلها في التوجه
 والتمسك بها عبارة عن الفناء عن النفس بتركها في مكان واحد
 سجد في مقام فناء الخلق من شأنه من غيبته في مكان واحد
 سجد في مقام ركوع ركعة است وذل عليه وهم الركوع وسجد في
 الركوع سجد في مقام سجود ركعة وكل واحد في موضعه وجوز
 بيان حقيقة الجمع اتمه سجد وكل خير واصلها فافهم الصلوة
 من الكل واتيان الركعة من الكل راجعاً الى اليمين فهو جمع
 في مقام الوحدة والاحد في مقام الجمع وواحد في مقام الوحدة
 وجمع في مقام الجمع وقصده تركه سجد في مقام سجود ركعة
 شواو سجد في مقام سجود ركعة في مقام سجود ركعة في مقام سجود ركعة
 بالتواضع حتى يسمع الذي يسمع به ويحضر الذي يحضر به
 يعطش بها فاذا اسأني العطشة وإذا استسكنت العطشة استسكنت
 عطش من بيت كمن يلهو بسجدة واحدة في شدة وجهاً في شدة
 خذانه والذين يلهو بصلواته دأهون واحضرت ركعة من ركعات الصلوة
 خير موضوع فمن شاء استكمل ومن شاء استكمل بغير صلوة من ركعات
 نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات
 ان ركعتين من ركعات نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات نماز شدة
 ان العدد كركعتين من ركعات نماز شدة وشرعت ركعة من ركعات نماز شدة
 لا الا ما قبل منها قبله وانما امره بالتواضع ليعلم ما يقابل الله في
 الدنيا ما قبل منها قبله وانما امره بالتواضع ليعلم ما يقابل الله في

فضل اخرى
 وحسب الملائكة وست الانبياء وصور المعجزات واسل الامان
 واجابة الدعاء وقبول الاعمال ويوكف في الرزق وراحة
 في البدن والراح على الاعمال وكف الشيطان ويقضي
 بين صاحبها وملك الموت وسيلج في القبر ويغفر له
 جنته وجوار منكره وتكون في الترتيب والفضل
 وصاحب معقبي قبره اليوم القيمة فضله اخرى رسول الله
 ونوره لكل شئ في الدنيا وفيه الاسلام الصلوة
 وكل شئ من الدنيا وفيه الاسلام الصلوة
 وسيلج في القبر ويغفر له جنته وجوار منكره وتكون في الترتيب والفضل
 وصاحب معقبي قبره اليوم القيمة فضله اخرى رسول الله
 ونوره لكل شئ في الدنيا وفيه الاسلام الصلوة
 وكل شئ من الدنيا وفيه الاسلام الصلوة

فضل اخرى
 وحسب الملائكة وست الانبياء وصور المعجزات واسل الامان
 واجابة الدعاء وقبول الاعمال ويوكف في الرزق وراحة
 في البدن والراح على الاعمال وكف الشيطان ويقضي
 بين صاحبها وملك الموت وسيلج في القبر ويغفر له
 جنته وجوار منكره وتكون في الترتيب والفضل
 وصاحب معقبي قبره اليوم القيمة فضله اخرى رسول الله
 ونوره لكل شئ في الدنيا وفيه الاسلام الصلوة
 وكل شئ من الدنيا وفيه الاسلام الصلوة
 وسيلج في القبر ويغفر له جنته وجوار منكره وتكون في الترتيب والفضل
 وصاحب معقبي قبره اليوم القيمة فضله اخرى رسول الله
 ونوره لكل شئ في الدنيا وفيه الاسلام الصلوة
 وكل شئ من الدنيا وفيه الاسلام الصلوة

بين العبد والكفر ترك الصلوة وقال لا يزال الشيطان يدع من بني آدم
 ما حافظ على الصلوات الخمس فاذا اضيق به يحتر عليه او قهقهه العظام
 وكان امير المؤمنين ع يقول الا كفات الفاحش لقطع الصلوة وعن النبي
 من ترك صلوة لا يرجو لها ولا يخاف عقابها فلا ابا لي موت بها
 او نضل نيا وجوسيا وقال النبي ص لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين
 لمن لا عهد له ولا صلوة لمن لا يمت وكوعها وسجودها وقال النبي ان
 احب الناس الي الله من لم يمت من صلواته فقال عطاء وكيف ذلك
 ما يرسل الله قال لا يمت ركوعه وسجوده وهو صادق وفرق عليه
 في حديثه روى شيخ الطائفة ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسي طاب ثراه
 في كتاب الاضطرار بطريق حسن عن الباقر ع انه النبي ص كان عالمناقي محمد
 فدخل جلا ففصل فلم يمت ركوعه ولا سجوده فقال النبي ص نفر كنف
 الغراب لاني مات بهذا وهذا صلوة لم يمت بها غيري يعني حضرت جعفر ع
 فرموده چون بنده نماز را بیک گنه خطا شود بیک گنه که یا نمی بیند بنده مرا
 گوید بنده را در قضای حاجت او بدست غیر من است یعنی بیک گنه که از پی
 کا جزو بدو و ابوالفضل را از حضرت پرسید که آیا حواله این از حضرت
 دنیا است فرمود ترا حقا هست با حواله این بر تو با دنیا را که از حضرت
 رسول خدا ع وصیت و تحریص بان فرمود نماز بود که در دنیا هیچ کس را نشنا
 سبک کند و حال شما را در دنیا و آخرت را که در دنیا از تمام دعاها و
 کرد و نه در پیبری بر احوالی ان وقت خواهد داشت و هیچ در پی بدتر از
 در نماز و توبت پس باید در قیام است و درست باشد و در روزه
 خوب است که ترک نماز کند و هم چنین در سجود و در سر برداشتن بنویس
 است شود و در سجده اعضا سوار هم و در وارد و فرمود عبادت و بندگی
 خدا

خدا این است که حضرت ابوباقی در زمین و بهر حقیقت با نذر زینت از این جهت
 ملنگه ذکر بار و در حجاب دعا کردند و در آخر وقت بسیار نماز کردند و در صلوات
 چون نماز می ایستادند بسیار بار و احاطی کنند از این جهت تا آنکه و بیک
 نماز او میکنند از آنکه تا فرق او و ملک او کل اوست باوند میکنند که اگر این
 محصله بد اندک مصالحات میکند و از آنکه در نماز بار خرافع نشود و در وقت
 حدیث فرمود در مقام جعلت از این جهت که نماز را بیک گنه و بر من در
 حوض کثر خواهد و در رسته و الله و بر اویت حضرت صادق ع فرمود و نحو این پرسید
 شفا عت من فردای قیامت کسی که تاخیر کند در نماز را تا وقت بگذرد و حیاطا
 از وقت فضیلت نباید تاخیر نمود البتة و بعضی علماء وقت اختیاری نماز
 همان قدر میدانند و جوایت و بگویند نماز بمنزله میزان است هر که تمام
 میدهد تمام میشود و هر که ادبش اکل لواط است و فرمود ترک کند
 ان با کندی علم تھا و فی بزار و بقول بعضی علماء نماز باطل کند و بدست
 زیر اگر نازک نماز است بدقت و تدارکی باشد بخلاف او که با عقاب باطل خود
 نماز صحیح کرده و خود را معصی الله و حضرت صادق ع از ابا کلام خود
 از حضرت صادق ع روایت کرده که شما و ان و کاهل نماز را حق تعالی نرود
 عقوبت نماید شش در دنیا اول انکه روزی او برود و برکت از عروم و ان
 و حجت جمیع اعمال غیر و عدم استجاب دعا و فی نصیب شدن از دعا و صلوات
 و سه در مقام ترک شدت نزع و تشنگی و کرمی و سه در مقام دور و دراز
 و طلعت و فتنه را قیامت و سه در روز قیامت اول صاحبش بد و دوم بعضی
 الی و ترک نظر رحمت و نظر خدا با عذاب و در ناک سیم حشر او مانند حیوانات
 بیکار و یا داخل جهنم شود قال المفسرین فی تفسیر المیزان اصاعوا المصلوة
 و انقلبوا الشهورات فسوف یلقون عقابا اما کان یوم القیمة یخرج من جهنم

حیة اسمع لیسر اسما فوق السماء و فیها تحت الارض و شفقتا من المشرق
 الى المغرب و قال فی العبادات و فیها ان اهل مال جبرئیل ع ما ترید یا
 حشر قال اريد حشره من امة محمد ع و اهل مالک الصلوة و انما
 مانع الزکوة و انما مانع الشرب الخ و انما مانع اكل الربوا و اصابها من تكلم
 بكلمة الذیافی المسجد کما فیلک قطع بعضی جندیان کرده و در منزل
 کبوتری کردانه را بر جند و قال ع من اقرق سبعین محببا و قتل
 نلیا و ذمامه امة سبعین مرة و اقبض سبعین بکره بالطرین
 فهو اقرب الى رحمة الله من ترك الصلوة متعذرا و قال ع لكل شیء
 افة و افة الذی ترك الصلوة و قال ع من ترك الصلوة متعذرا
 بقى الذی انما یمن حقا و قال ع تارك الصلوة لا یجد مع الجنة
 و قال ع من ترك الصلوة الصبیء یترک منه القرآن و من ترك الصلوة
 الظفر یترک منه الملاکة و من ترك الصلوة العصر یترک منه الامان
 و من ترك الصلوة المغرب یترک منه الانبیاء و من ترك الصلوة العشاء
 یترک منه الرحمن و فرموده انما الله یدرید من و لکن امانت کند که ان
 تا رکنی صلوة اجبار بر این است که من یقسم علی وجه تامل بالصلوة
 فکما تاهل البيت المحمود سبع مرات و کما فتنی الله علیک طری الملائكة
 المشرقی و الانبیاء المسلمین و صلواتهم من اعان تارك
 الصلوة بلیقة او بکسوة فکما قاتل سبعین نبیا اولهم آدم و اخرهم
 محمد رسول الله ص و فرموده انما تارك نماز شکی نیست و بنابر
 حجتان نماز را که در حدیث صحیح است که از حضرت صادق ع پرسید که چرا شما را نماز
 کافر نمیدانند و ترک کنند نماز را که فرمودند فرمود زیرا که شما و انندان سرای
 علیه شهادت میکنند و کسی نماز ترک نکند که بر سبب شهادت ان که بقیه

فصل در جمیع ستر فرض از جماعت چند جهت منها اجتماع هم
 که از این جهت است و چون بعضی از انفس باین ترتیب کنند هر یک از ان
 ایشان را از این عالم صعودی تعالی بالا رفت و در این صلوات الکمل لطیف
 و بعضی که از ان عالم نزولی نماند بقدر ایشان با شش بر چند جماعت است
 با شش فضل الهی بیشتر و در اندک عطای کرم و از هر چه سلطان بر او بیشتر
 که بر چند جماعت است و با شش عطا زیادت باشد و ایضا از این جهت
 اختلاف است و استیفاء هم بدینکه کرم انبیا بسیار و در ان مقام انوار
 کالذین انشد بعضهم بعضا یعنی انشی من من و ان و در ان عجب و دیت
 بیکدیگر را عا فظنه معصیت چنانکه بنا که در ان خسته با هر یک بیکدیگر
 نگاه میدارد و بنای جماعت در شبانه روزی پنج بار برای مصالح است
 اول جماعت است و اجتماع روز جمعه حجت احکام اهل شهر است و جمع
 شدن اهل دین است با اهل شهر و روزه و عید همه شاد است با صلوات است
 و اجتماع در عرفات ایام است با صلوات هم متنوع از شهر و مختلف
 و این همه بهانه است و به این است که رسول الله ص با اختلاف
 اختلاف امتی که جماعت در کلام اهل بیت عمت ع با اختلاف
 معنی اند و نه نزدیک که کلمات اختلاف و تقویت اسلام و تحصیل علوم
 و روایت احادیث و جلب منافع و تعلیم صنایع است و همه در کمال و کمال
 و مختلف الملائكة و اما قولهم عی اوقعت الخلاف بینکم فی امره بان تطلب
 موضوعات است پس مشأ اصناف طاهری میشود از راه تفریق و تفکیک از ان
 قاله الی لا کم انی و در نظر ابواب بصیرت از باب بیان این است که جماعت
 تفصیل بیکدیگر و اخبار و فضیلت از جماعت و بدست تارک جماعت بسیار
 من در جمیع حضرت باقر ع میفرماید که نماز نیست کسی را که از جماعت عیلت

این از این جهت است
 که از این جهت است
 و بعضی که از این جهت است
 با شش فضل الهی بیشتر
 که بر چند جماعت است
 اختلاف است و استیفاء هم
 کالذین انشد بعضهم بعضا
 بیکدیگر را عا فظنه معصیت
 نگاه میدارد و بنای جماعت
 اول جماعت است و اجتماع
 شدن اهل دین است با اهل شهر
 و اجتماع در عرفات ایام است
 و این همه بهانه است و به این
 اختلاف امتی که جماعت در کلام
 معنی اند و نه نزدیک که کلمات
 و روایت احادیث و جلب منافع
 و مختلف الملائكة و اما قولهم
 موضوعات است پس مشأ اصناف
 قاله الی لا کم انی و در نظر
 تفصیل بیکدیگر و اخبار و فضیلت
 من در جمیع حضرت باقر ع میفرماید

كل شيء ايزال والظاهر فوق كل شيء لا يدركه والباطن دون كل شيء
لا يجد فهو الباقي وكل شيء دونه فاني والمعنى الثاني الله الح
اي العلم الحسني علم ما كان وما يكون قبل ان يكون والثالث انك
القادري على كل شيء يعيد على ما يشاء القوة هبة من المقتد
على خلقه القوى لذاته قد تله فانه على الاشياء كلها اذا قضى
امر فانما يقول لمن يكون والواحد الله اعلم صني علم وكرمه
علم كانه لا يعلم ويصنع كانه لا يرى وليست كانه لا يعقل لا يعمل
بالعقوبة كرها وصحيا وحلا والوجه الاخر في معنى ذكر الوجود
جزيل العطاء كرم الفعل والوجه الاخر فيه نوع كيفيته كانه
يقول الله احب من ان يدرك الوصفون قد صفة الذي هو
موصوف به واما لصفة الوصفون عما قد به لا على قدر عظمة
وحلا ثم الله عن ان يدرك الوصفون صفة علوا كبيرا
والوجه الاخر انك كانه يقول الله اعلى واجل وهو الحق عن
عباده لاحاطته بالاعمال خلقه واصا قوله اشهد ان لا اله الا
فاعلام بان الشهادة لا يجوز الا بمعرفة من القله كانه يقول
اعلم ان لا معبود الا الله وان كل معبود باطل سوى الله وحده
واقر لمسا في عا في ملي من العلم بان لا اله الا الله واشهد ان لا
صلح من الله الا باليه ولا مفي من شر كل ذي شر ففسته ككفر
ففتنة الابا بته وفي المذبة التامة اشهد ان لا اله الا الله معناه
اشهد ان لا باري الا الله ولا دليل الى الله واشهد ان لا شيء
اشهد ان لا اله الا الله واشهد سحان السموات وسكان الارضين
وما فيهن واتسا سرحيين وما فيهن من الخيال ولا اشجار والرواب

والوحوش

حق را با دین آمانت هر که بپای آورد می کند انکه که با او قهر برد کی با دین خدا
آخر دین را دلف غمت لیلی ناقص حال چنان حال رسید که از وی سؤال کردند
که ای که با خصلت بود یا علی گفت لیلی در شربت این است ما را خواهری طی صام
رکش از یک بد و در دوستی ناید خوش کرد او خوش خواهی که وصل با بگو
و در خواهری را کنی اختیارش را حکایت است که روزی مریدان را
بعده خود را در و چون چهارش را نقل میکردان میانه ذکر بهر پرسید این
چیت گفتند عرض این را در دست میدارد وی گفت چهار بر گردانید
بیش عرض برید و بگویند که ما خامیاس و فکر در دست میدارد بیت
یا را خواهری زخمتی دست بشی خود را بیکدیگر پس ای بار جوی
و نیکنه با و با و قد در ره قصد میتوان رفیق با را می دانست با ها کی
مراد است که حضرت امیر مثنویان و قیامی را خود عباس و در دست خود
در ادانی که هر دو گوگردی را بر سر این است خود را در وی را بر اجنه
عباس را لغت فل واحد یعنی گوگردی می باشد که در خود گوگرد و در
ای می پرشرد ادم که بران کی بلی گفت و گویم حضرت را خوش اندوید
زینب گفت ای در ما در دست میدارد فرمود ای گفت ای پدر و در دست
در یکدیگر نمی ناید زیرا که دوستی حاصل شده از او حضرت فرمود و دوستی تمام نموده
و دوستی است عزیزین طالب حق کنی که دنیا و بعضی را خواهری کرده باشد
همی صوف و در دست می نوش کرد که دنیا و بعضی را خواهری کرد
و بعضی نکرد احببت لا ارجو بل الحینه و لا اتقنا و الا ذات مراد
پس چون نزد میاکری و طالب حق کنی یقین بدان که بر مظهر رسول میده
نه توان رسید زیرا که اول قدم شهرت بهر باید تا هزار و زنده تر باشد
و این شهرت است آن که حضرت بنویسده اند مدینه العالی
موظن است علی و فرزندان او باید که با تحقیق بر سر زانیکه پس ای بار جوی

فصل ما نزلهم في صلاتهم

[illegible]

لما اتى وسوس الشيطان الى ادم ثم دلف من الشجرة فطأها فذهب ماء
وجهه ثم قام ومشي إليها وهي اول قدم شئت الى الخطيئة ثم تناوكت
بيدها عاليا عليها واطل فطأ الحصى والخلع على جسده فوضع ادم يده على
راسه وبقي فلما تاملت عذرت وجل عليه من عليه وعلى ذنبه بطيخ هذه
المجروح الاكبر فام القدر عز وجل بغسل الجسد لما نظر الى الشجرة وامر بغسل
اليدين الخلفين لما تناول بها وامره بحس الراس لما وضع يده على
اخر راسه وامره بحس القدمين لما مشى الى الخطيئة ثم ساروا
وزحفوا ثم يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم
وايديكم الى المرافق واصبحوا بؤسكم وامسحوا برؤسكم الى الكعبين وانكتمت
جنتا فاطمرا صاحب الحقائق فموره كرمه عني انتم بزمان اهل شارب
الغيت كرجون بر خير يد الزحوا عطفه ومتوجه بود نمازي كرمه شارب
در رجوع عطف قس رومها وخورا كه ان توجبه نيا كره ايد بشويد
باب توبه وبتغفار و دستار اياك سار ارمسك بعلايق واربن
و تعلق بما في الكونين و مسح كينس با رايين بدل كينس با راد رايين
و يا بهار از طين طينيت و قام با نانيت مسح و بيد و كثر ارضنا بيت
رسيه بيت از انفات لغر مايس باك ساريد نفوس را از معاصي و دلها
از رويت طاعات و كثر از اظفار اغيار و ارواح را از ارامت نغز
و سر را از لوشه جود كه اولي از او كفيف ترينيت و جودك و نوب
لا تعادله ذنب اي زيندار جود كه دوره غمها كساز كين طينيت
سالك ره را يا في ميكنه **سرا** اخرا في المجالس المتقين
آيت شرف را طاهرست و لواطن معتدله از جهل نظر انكه در حديث
موقوف تقيره اي اذا قمتم من النوم شمس بانك توم از جهل موجبات
و زحمتي

و نوا قصه ضوئيت كلن شوط بانك فالبهه ماشه بجارت و سمع و بصر التوا
نه عين و كين صدي جرس قاطع و نقض وضوء عني شير و بهر جبهه بكنيد
عارضه با طينيت و اقم وضوء و ساريد و ارباب و غلب و غلب و غلب و غلب
اركتب تقريته اقباطن ايت مراد از وجه قلب و نفس نا طيفه جوده عني
لغزله ثم اني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض فاولد تعالى
كل شئني فطالك الاوجهه اي وجه الشئني وهو نفسه لبقائه بعد
خراب البدن يعني چون قيامه به نياز بشوي قلبه غمها از ارامت
و اهل ذوق سليم در اينجا بدالت بهاره و لطائف عرفاني و بتغافل
سبحان استنباطي نمايندست و مدرك صطحات و مناهيات صلوة سو
كه در اخبار و فتاوى اصحاب اخبار و فضلا بذكر شربه چون بكاء الدنيا
و حنك و فقههه و اكل و شرب و لغزله كلف و كلام حميد و بهر جبهه
ايد يك الى المرافق غالب افعال و اعمال و نبوتيه لغزله رست يام قن
ست چون فعل كين مثل بل راون و هيزم و اجناس بر داشت و
تلكيف كينان قائله زير كه جميع اينها توجبه با سوي الله است
و شق قلب و يد از سوي الله لازم دار و منيع از توجبه با سوي الله
و هم چنين شمع راس چون نصير خدالات ديوتيه در جانب شرب
پس مع انك در حقيقه خطه و باك نمودن سر است از خدالات
ما سوي الله و هم چنين شمع راس را شاره است باك نمودن ان
از اغيار و سلوك بغير طريق حق و چون مشور قوتى نفس و فلت
كه پادشاه ملك بدن عي باشند و غمها ظهور اشران در وصيت
در ان لغزله امر فرموده و بعد از ان يد چنانچه مشاهده شده كه خصص
بعد از انكه فعلى را در قصه قلبي كى ماسحى نمايد و ستهاى خود و زحمتي

در اينجا بدالت بهاره و لطائف عرفاني و بتغافل

و چون توجبه خاليه كه در راس است نسبت لقلع ضعيفت و بهر جبهه راس
نسبت بعد لهذا در اين دوام شمع فرموده كه غسل مع و ران اخفات
خلاصه مقصود حضرت الله اكبر جود و افاضه نمايد لله نعم و ان
ما سوي الله لوج قلب و بشويد زير كه صلوة معراج مشوئن و مقام
مباهات و سكاله با خدا و نديت چنانچه حضرت حكيم را در ان مقام
فرمود بقره نعم فاخلع نعليك زير كه مقام حضور با و شاه حقيقي
و مواجعه با محبوب و اقبى توجبه بغير عي خطا است و بايد شمع
در جبهه حال جوشود كه از الاليش با لمة نري بلكه از بدن خود مخبر
و جبر تجو و غير في چنانچه ضباب سبه كاد و بر و ايت كشف لغزله
در نماز عتي نيم شب حشاش نحو در عظمت خدا و ندي لود كه شيطان
بصورت از و ها ظاهر شد كه شايد بسبب تفقر جوس شكتي
در اينكه حضور قلبش آورد ان امام اصلا المتقاني فرمود و قطع نماز
نمود بعد از فراغ بالهام سبحاني و انت كه شيطان لوده و شتاب داد
سيلي بر او زد و فرمود و روى اعلمون ان ان مقام دورت و انتحاب
ما حضور تمام با و راد قيام نمود از غيب او اري شمس سره دفعه كه
انت ذين العالدين و انرا من حيث بيت ملقب با نام زيار العالدين
مشهورست بلى تا اين قسم فاني في الله شود و جود مقتدر با تار
بدن و واسطه احياء ايمان متبه كه اوصاف الوحيه است و است
في جود چنانچه در فضيحه مشوئن بغير ايت الحكاية فصل الورد هم در سوي
مشوئ كود جود عني جود شمع معراج قال عليه السلام ثم قال تعالى
استقبل الخ السوء و هو حشاشي و كثر في بعده جدي من اجل ذلك
صاد التكبير سبع الان الحب سبعة و افترق القراءه عند القطع بحسب
في

من اجل ذلك صاد الان افتتاح سته و الحب مطا بقرة لما بعد التوراة
انزل على محمد ثم ثلث مرات فلذلك كان الان افتتاح ثلث مرات من اجل
ذلك كان التكبير سبعاً و الان افتتاح ثلث مرات في جود و فضل من شاد ان
مستقر از حضرت رضاه ايكه فان قيل فلم جعل في الانفتاح سبع تكبيرات
فيل لا ان الفرض منها واحد و سار بها سته و انما جعل ذلك لانه التكبير
في الصلوة في الوكعة الاولى التي هي الاصل لانه سبع تكبيرات بغيره الا في
وتكبيره في الركوع و تكبير في السجود و تكبير في ايضا الركوع و تكبير في السجود
فاذا تكبر الابان في اول صلوة سبع تكبيرات فقل علم اجزاء التكبير
فان سهي في سني منها او تكرر ما لم يدخل عليه نقص في صلوة كما قال ابو جعفر
وابو عبد الله عليهما السلام من كثر اقل صلوة سبع تكبيرات اجزاه و عجز
تكبيره واحدة ثم وان لم يكتر شي في صلوة اجزاه عنه ذلك و انما
عقود لما اذا تكلم بها سارها و انما صلوات كويدان نومي است افضل
كه بر كاه مصنف هفت تكبير افتتاح را بكونيخ از هفت تكبيرات و صلوات كرهوا
و شيا نماز افوت شده باشد و او بدود زير كه يك تكبيره الاخر است و حب
است و كثر است و برك و عدا و سارها و جود و انما نماز باطل و انما
راحم كويد محمد سيد اعلى الله مقاصد و انما مقام ميفيد اعلم ان الان
لم يصح بذكر النية لبيان انها ليست امر جسمانياً بل هي امر قلبي
صلى الله عليه وآله بالتلفظ به و لا امر اعمد و انصرت با حق ما به شوا
واخطاها بالبل بل هي انما فصل بسيط صرف التوجه الى الله عز وجل
لبسر العبودية و هي قد حصل عند الامر باستقباله الخ في حديث
قال يا محمد اوص من صاد وتوصاً لصلوة النظر والنية لا تقام في الفعل
ابداً الا اذا لم يكن ذلك الفعل عن شعور و هي سارته في الفعل من البلية

إلى النهاية إلا أن الفاعل حين الفعل مرة ودام المحاط لذلك الذي
 والتسبب يكون الفعل بعد ذلك حياته ثم التام مرة ثم ما بلغت إلى
 الغاية بقصد الأعراض بل لدواعي الأعراض والشبهات كما لنا
 صلواتنا وما يربو بنا لعدم التقينا دائما إلى الوصل الذي لم يربنا
 بالفعل فيكون الفعل حينئذ حيا غير تام التام كما لنا ثم فائدة
 لكنه مطروح لا يؤثر شيئا وأنت هي عقد الغزمية على العبودية
 والافتقار والتسليم والخضوع والخشوع والذل والافتقار إلى
 وإماتة لها من أحوال الأهلان المستودعة في ستر الإنسان وأما
 خضر الحج الأسود بالاستقبال لأنه أشرف مواضع البيت نسبت إليه
 كنسبة القصر إلى الخاتم والحج الأسود وهو القلب سواء عليه إلا
 بأدق قولنا والافتقار نوراني وتوجه العبد إلى التمام هو عليه
 لا غير قائم أنا عند المنسكة قلوبهم أي بذلة العبودية والافتقار
 بالفقر المسك والافتقار وأما المتكبر العز عن الحق سبحانه لما
 نسوا الله ففسيم والتكبر هو الاعتراف بأن لا مستقل إلا هو
 والوجود في الحقيقة سواء مع هذا الاعتقاد والنظر بحرم
 كمال الشغل عن تلك فاما هو صنف فكل ذكر الشايع عن من
 المنافات وبطلات الصلوات من الحديث والكلام بغیر القرآن
 وذكر الله والأخفاف عن القبلة والفعل الكثير والفقه الكافي
 لأمر الدنيا والشك وإماتة لها هو هذا كوفي الكتب الفقهية
 كلها شواغل عن الله وعن ذكره وهي منافية للولاية التي أصلها
 ومناها ومقتضاها وما ذكرها ابتغاء وجه الله وعدم نسيانه
 في حال من الحالات والمصير حين الصلوة صفة الولي في كل الأوقات

يحيى بن عيسى ^{السنه} سنة قرائة الحمد سبع مرات في اول الشهر وقت صلاة
الحلال يحفظ العين اذ الميم سورة محمد ^و والسبعة على ده والعين اذ الميم
الحمد وهو عين الله والبدن اذ الميم الى الميم وهو الله والكان حافظ
العين هو الدين فان الميم حافظه يقول الله والقيم على حاله
الاجتماع اذ الميم الى المقام فستمر النبي ^و وروح الشجاع اشارة الى
مقام نوح خليفته وبعد هذه المرات يكون روية النبي بعده في مقام
الحافظه على لا غير يكون سببا لحفظ العين كما ان عليا حافظ النبي يعني
مراتب سورة النبي بعده في مقام روية الحلال يكون سببا لحفظ العين
سنة اثبات برحتي في اول الشهر يعني في اولها قل هو الله احد
ثلاثين مرة وفي اخرها انا انزلناه ثلاثين مرة اذ الميم يكون سورة محمد
مشيرة الى المعاد واليوم الدين وقل هو الله احد سورة التوحيد
مشيرة الى العبد احد القوم وانا انزلناه سورة الاحقار وطاهر
اذ سبب السلام والعز هو هذه الكلمات الخمسة ومستر يكون الحمد
مرة اذ غير مرة تمام القرآن وقل هو الله احد بمنزلة ثلث القرآن فاما الايام
ان يكون القعدة وفي انا انزلناه كونه بمنزلة بعض القرآن بعض ويكون
العبد ثلاثين لاجل كونه الشهر ثلاثين وسر كون قرائة قل هو الله احد
بعد الحمد اما لانه الحمد يكون بمنزلة تمام القرآن واما لاجل اذ الحمد عام ما
يقول من قل هو الله احد الطالعين لثبته اذ وطهر اذ بقل وبعد انا
انزلناه لان خلافه والامامة من قبل يكون بعد تمام العلم اما ان فاخته
الكتاب هو سورة نبييا وخاتمة البقرة اشارة الى العلم الخاص نبييا
وراهم انا يعطى باحد قبلنا انما انا صان بنا عدلنا ثم صورة
وشفايتهم انا من غير خلو طهر شفايتهم بعد من غير شفايتهم اذ

بجای آن که در این کتاب آمده و علوم بهیمن در او قرار داده اند و این کتاب را در این کتاب

صلى الله عليه وسلم قال لم يزل كل واحد منكم يذبح لله عليه ما يكمل الشيطان معه
 يذبح الله له عنهما ونحوه من اكل المذبح عليه اسم الله كما قال الله سبحانه
 الانعام ولا تأكلوا مما لم يذكر اسم الله عليه حضرت رسول صلى الله عليه وسلم
 كهركس در صباغ سبزه بگويد كه اسم الله الذي لا يقصر صبح اسمه شيئا
 في الاخرى فلا في السماء وهو التمتع العلم كما انزلنا بسبب از حامي
 بلا وادنها وطره وكرت ورامان حق تعالى باشد وهر كس در اول شمس
 بگويد ان جميع ملائكة وراشيب تقهر شده باشد ورامان حق باشد
 وهر كس در سحره در محل طعام خوردن بگويد ان الله اكرام طعامي
 كرهه باشند پنج ضرر نوي نرسد **حكايت** آورده اند كه
 مرد مؤمن بود ودين حديث علم ميگردد ودر صبح و شام و محل خواب و خوردن
 طعام اين شيعه ميگفت وزي در وقت بي باكي و بيملا حظ و بامر و بغير
 كرده بود چون سنان ابن ابي طريف مروت ميگفت عاقبت صلح خود را در آن
 و ميگفت ان مرد مؤمن كه شوره از سران بود و در بنا باشد و در علاج ان بترها
 كرده و از سر بر مردان يك جهت شده مرد و لغت نرسيد كرون از من
 تو بگو بر ده پس ان فاسق نرسيد كرون و ان فاسق نرسيد از ان
 زهر در طعام كرون و شوره را و ايج ضرر بر ان مؤمن نرسيد از بركت شيعه
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل امرئ باال ما يبيع الله وابتع بعني
 هر كاري كه ابتد اي او بسم الله الرحمن الرحيم نكند پس ان كار بهتر است يعني
 بي بخر و بي خري نفع **وقال** صلى الله عليه وسلم لا يدخل احد الجنة الا
 بجواز بسم الله الرحمن الرحيم بغير ان اسماء بهشت نيابد بجز بسم الله
 الرحمن الرحيم و جواز حفظ را گوئند **منقول است** كه جابر الصديقي
 از حضرت سيد عالم پرسيد كه يا رسول الله من اول صري كه خدای تو آخره
 بود

بود چه بود فرمود كه انا ما خلق الله لوري يعني اول صري كه خدای تو اول
 بود و اول نور را بده جز و منقسم كرايد از جز و اول ان عشر عظيم را
 بنا فرمود و عشر چهار صد كس است و از كفي تا كفي چهار صد سال راه است
 و از جز و دوم ان نور را بيايد طول ان با فضل راه است و عرض ان
 سصد سال راه است پس حق تعالى خطاب كرد و فرمود كه ان كذا يعني
 گفت خد او ندا چه بگويم فرمود علم را و خلق حق انچه را قايمة ما خلق حق
 بود علم گفت اني ابتد اي كتاب بگو كلام كنم فرمان حق بجا و تو ان كتاب
 بسم الله الرحمن الرحيم اما چون نوشت كه بسم الله از بهت بسم الله قلم شق
 شد و انچه افت و حين سال چنان سر لكه افتد بر لوح جانند بعد از ان
 كتابت اسم الرحمن شق اول و كتابت بسم الرحمن شق ثاني فراهم آمد حاصل
 كه بسم الله سال كذشت تا كتابت بسم الله الرحمن الرحيم تمام شد حق تمام كند
 يا فرمود كه هر كس از مردان و زنان امت جسد من كه بگو بسم الله الرحمن الرحيم
 بگويد بگويم در دوران اعمال ان مهتصد سال عبادت پسنديد **قال الشيخ**
صن احسن كتابا بسم الله الرحمن الرحيم دخل الجنة و غير فرمود كه هر كس
 از براي تعظيم حق تعالى بگويد بسم الله الرحمن الرحيم حق تعالى او را بامرزد و ديگر
 فرموده است كه هر كس كه غذا بخورد كه بسم الله الرحمن الرحيم بران نوشته شده باشد
 از زمين بر دارد او را از جهل و صحت تعال بوسند **فقلت** كه يا جاني
 در راهي قطع كا غذا خورم كه بسم الله الرحمن الرحيم بران نوشته بود و بجز ان
 يك اسم از اسمهاي الله بران نوشته بود در جيب و داد و مقداري غير بگويد
 و ان رفقه و مطيب ساخت و در دلو اكر كذشت و بعد از ان در جواب
 كه گوئيد ميگويد كراي شايخ فرمودي كه اين نام را هر آينه كه بخوشي گنيم
 نام تو را در دنيا و آخرت بگني گفت بسم الله الرحمن الرحيم در وقت طعام خوردن

باعث بركت الطعام مي شود چنانچه نقلست كه در زمان لغت معبر علي بن ابي
 و عليه السلام بدت نهصد و پنجاه سال ان بغير خدا بخلي تمام روي زمين عورت
 مي نمود و مردم را بخداي نام ميخواند از شرق تا مغرب عالم درين قدرت ميگرفت
 از هفتاد و دوش زياده ايمان نياورد و نهصد و پنجاه سال حضرت سيد اله
 يوم العاشر و باقي همه در كوفه گرفتار بودند و بدين شاه است قول مولوي و شري
 نوع نهصد سال و عورت مي نمود و مديدم بكار رفتن مي فرمود چنانچه
 از لغت عتاق و ايرانيان چنانچه در خوار خا مشي خزيه نه و انفع و ان
 ان حضرت را ايد كروند و بقبول و فعل بر نماندند و قصه حضرت نوع
 دو روز در ان است عرض فضيلت بسم الله است الفقه نوع غا و عاكر و كوت
 لا تترك على الامر من الكافرين و ما را حق نم و عده فرمود كه ان
 قوم را هلكه خواهم كرد و امر الهي شد كه نوع كشتي بسازد جهت خود را
 كرده كه مسلمان شده بودند چون كشتي نزديك با تمام رسيد چهار خخته
 از نوشن كشتي كه آمد و زمان گفتند كه در ميان رود بيل مصر در شقي
 عظيم است كذا لوق اين كار است حضرت نوع عجب ابن عتيق را فرمود كه بگو
 و انداخت را براي ما پارتا و انرا از طعام سير كنم عجب برفت و انداخت و
 پاورد حضرت نوع سرتانان جوين و قدري سر كرد و ميش عجب نهاد
 عجب بخند و لغت يافتن من هر روز و از ده هزار تانان ميخيزم اين
 چيست كه آورده حضرت نوع فرمود بگو بگو بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد از ان طعام بخور عجب بسم الله الرحمن الرحيم بگفت و طعام خوردن
 آغاز كرد و صفي از ان طعام ناخورد جانند و او سر شد بركت بسم الله
فمن ذكر فرموديم در حديث سابق كه از حضرت امام رضا روي
 منقول است كه بسم الله الرحمن الرحيم نرسيد است با هم عظم از سبب انچه

في بعض النفا سير از احاديث بسيار طاهر مي شود كه ان كلام ميست فرجام
 مهترين او كار را و است و ام عظم نيز در ان مندرج است و آن جهت
 است و لهذا اول هر سورة را فاع بدين آيه غوده كه بنده مستوفى بخت
 شاه طه او باشد الا سورة توبه كه ذكر شده است چنانچه سوره از روي
 غضب بر كفار ملكه نازل شد بايد كه عنوان ان لطيف را ي عزراي اين آيه
 مباركه ترين نباشد و چون در اول سورة توبه لفظ برائت است پس منا
 سب بنور كراي آيه مباركه مشتمل بر سب بسم اعظم بر لفظ برائت كه
 پذيراري است و صل شود و بقبول بعضي چون آيه التصف در اين سورة
 است و ان دلالت بر عدم امان ميگند و بطله مشعرت بر امان پس
 مناسب نموده كراي و وضو در سورة جمع شود و بعضي از علما گفته
 كه بسم الله الرحمن الرحيم عنوان مشهور بسيار است چنانچه بارتان مجازي
 چون نشان با جماعت ميگرفتند اول نام خود بر سران فرمان نشان و
 بخت ميگرفتند تا معلوم شود انبار بركت حضرت پادشاه ازل
 و انچه جل جلاله بر او اعز ان كه مشهور است بسم الله الرحمن الرحيم
 كه نام بزرگ او است بخت فرمود تا او امر و لواهي كه در دين نشان سما
 ميت بدانند كه حكم او است و از ان تجاوز نماند و بعضي از علما
 گفته اند كه در حين نوع نبايد گفت بسم الله الرحمن الرحيم بلكه گفته مي شود
 بسم الله و الله اكبر زيرا كه ان حالت قطع است و رحمن و رحيم از وقت
 و رحمت است و مني باشد قطع بارقت و نزع اني با رحمت و الله نوع
 گفت با صفاي بسم الله تعالي بسم الله الرحمن الرحيم بگفت بسم الله الرحمن الرحيم
 زيرا كه اين دو اسم بزرگوار از رحمت اند و در قصه نوع غي هلاكت قوم
 بود و هلاكت با رحمت مناسبيت بخلاف قصه سليمان كه در ان

بهایت بلقب اصحابش بود و هدایت فی یاشکر رحمت بدین سبب و زانکه
 نوشت کسب الدارکن الرحیم عنه الله عن البیته وافر المودع علی غلط
 فیقول السبب الله الرحمن الرحیم طغیث لحب الیال وقرآن یسوی فان
 یزک اطفی لعی ودرج البیان عن ابن مسعود عن البی که کبر که او به
 انکه تحت ۴۰ اوار زانکه ودرغ که نوزده ملک بخوار علی الدارکن الرحیم
 کوزده هفت لیجعل الله کفر من صاحبته عن واه من یسوی
 فانک واندازه بشرا می هر فی این ایسری از یکی از ایشان و بعضی
 از علما گفته اند که مدت شب و روز نیست و چهار ساعت هست و پنج
 ساعت است از جهت هیچ وقت ناز معاف و بیشتر از نیکوهای ایشان
 نمیکند و نوزده ساعت است از آنجا که سبب خوانده هر حرفی از حرف نوزده
 سبب گفته اند که هر یک است از ساعات شبانه روزی و بعضی
 گویند که که چهار قسم است که آن شب و کمال روز و کمال آن آشکار و
 کمال آن پنهان و قسم الدارکن الرحیم چهار قسم است هر یک از آنرا شریف
 یک نوع از آن است فصل با حرف ت مرتبه
 با در باطن عبارت است از رحمت واسعه بواسطه آنکه اول چیزی که
 از الف حاصل می شود با است چنانکه اول چیزی که صادر است از حین رحمت و رحمت
 و چون که عالم رحمت واسعه عالم ربط است پس عالم الازوالی در عالم
 با در عالم طاهر و لفظ از برای ربط باشد و در الباطن در این عالم حقیقه
 عبارت است از عرف جبار و چون که با بعد است از رحمت و رحمت
 پس حقیقه با بعد است از نور حق می بقولتم و ما ارسلناک الا
 رحمة للعالمین و لقولهم اول کما مطلق الله نور می و لفظ با بعد است
 از مرتبه علوی بقولهم انما النقطه تحت الباء و فصل با نقطه است چنانکه

الوصف الثاني
وذكر ارباب السبع

[illegible][illegible]

العلوم بحرف الباء انك باصرفها تزداد لك من التصاق و الاتصال و ارد
و اين اشارت است بر هر باب الباب را كه حرفي از بر علوم و معارف حقيقه
حرفهاست يعني وصول بنده بدارگاه قرب و كرامت و مقتضای الصاق باشد
اقول چونكه با حقيقه عقدي و علمي است و جمیع علوم مستقر بر ایشان
است پس كل علوم در با وجود او و في بعض النفايس ذكر و ملحوظه
الباء ههنا الباء از حرف شصتیه است كه از اوصاف شدن در
لب بگذر كنهه می شود و ایندو حجاج است و انشاء حجاج حلقی است
و باقی حجاج حرف مابین این دو حجاج اندك فضای درهن باشد پس حرف
حکمت الی بود كه اقتضا كلمه بایستد تا حجاج باشد اگر كونه كذا فانی
در حجاج باب الفیه است جواب گویم كه باز برای الصاق است و مستلزم
الغنیة و فالاز برای تعقیب و مستلزم جدالی است پس باقی
ازفاء و ضهنا الباء در حرف تخی حرفی در صاحب يك نقطه
تخانیة است بحر ثانیة و معتبر شدن بجهة باین حرف كذا تیرا انك
كه نازل شده است این كلمه از نزد یمنای بی نهایتی و ایضا اولالت
سرفاقت میکند چرا حرف اول حبل نقطه هائیک نقطه فانی شده است
و اگر كویند كرون و بعضی حروف در وحدة نقطه بایستد كه جواب
انك نقطه مادر تحت است با وجود كره و ال نیز اولالت بر حقیقین گفته
یكی از آنها این است كه خدا می فرماید انا عند المسكة علومها و ضهنا
اول لفظی كه در ذات موجودات بدان منطلق و تلفظ غور و لفظی می بود
كه در جواب السك بویك از این صادر شده افتخار ان حرف با است
در این سیمیه نیز انشاء كلام بكلمه بسبب كره و اندها و از ان حرف با مقصود
ساختن تا بنده باز از این حرف از جواب روزالت یاد كنند و انكه قرآن

عمر

[illegible]

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book.

وامنها رايحه آب وشير وعسل ونحو ذلك بان شق قول ازان من مبدى كل
 حشيم من مبدى كل حي ايد وولكرى از دايه هاي الله وسيم از ميانه
 ميم الرحمن وجهارم از حلقه ميم الرحمن وبرقوايم عرش جريان از لاييم
 رايض جروت وروايم كل از لاهوت تحت فيض جروت وروايم عرش
 سر اوقات عرش كدرتته باراحت بهت درمي آينه وفروايم كل فيض
 آب كسب حيات بهت منبع ان ميم بسم واقعه شريه جوتاي ميم
 وفروايم حيات الشان جوتاي ميم بركت اسماء وصفات ميم نيت وشي
 كرماده تقويت وشريه بهت از ناي التروان وشريه بهت منك
 شريه بهت اطفال الشريه كرماده ميم عوديت اندر جوتاي ميم
 الوحيه بهت وجود نيكو ونحو كرماده شريه بهت اطفال وجمال
 از ميم الرحمن جوتاي ميم شريه بهت اطفال وجمال وجمال
 صافي كرماده شريه بهت اطفال وجمال وجمال وجمال
 غير رشحات اين صبايع برامل بصيرت ظاهره بهت وجمال
 از اينها رايحه برارباب معنى لايح وظاهره بهت اطفال وجمال
 بدل نكته لايح بهت اطفال وجمال وجمال وجمال
 دغا كليل يامن اسماء دغا وذكوره شفاء وبهين شريه بهت اطفال
 از ايم المؤمنين كرماده دغا وذكوره شفاء وبهين شريه بهت اطفال
 وما تشع وتزعم نكته جرم صغير وفلك الظوى العالم الكبر
 وانت الكمال المبين الذي با حرفة نظير المصغر قال السيد
 اعلم ان الدواء هو اسم الله سبحانه وهو الدواء لا سواه كما في دعاء
 كليل يامن اسماء دغا وذكوره شفاء وطاعته غني والمرد باسم الله
 هو ما قال امير المؤمنين عليه السلام الاسم ما ابتاعن المستحق فكل شيء

بطله

ينبئ عن الله سبحانه وينبئ اليه من جهة فهو الاسم وهو الدواء وكل
 شيء يغفل عن ذكر الله سبحانه ويلو عنه ويكفر عنه فهو الدواء وهو
 ما ورد عنهم ما اصيب احد بمصيبة في الدنيا والاخرة الا من جهة لفعله
 عن ذكر الله سبحانه وكذا لا تدفع شره ولا تفرق الا اذا غفلت عن ذكر الله ولا تقطع
 ورقه من الشجر الا اذا غفلت عن ذكر الله ولا تصطاد طير الا اذا غفلت عن ذكر
 نقلت صفا في الاحاديث المتفرقة واما ما اصيب به المعصومون في
 فانما هو لعلهم عن شيعتهم ورضعتهم اذ غفلوا عن ذكر الله واستغفلوا
 بمعصية الله وهذه الأدوية والعقاقير التي بها يحصل الدواء والداء
 وهي ايضا اسم الله والوحدة والذكر والشيطان والاقبال عليه وذلك
 لان الله سبحانه له علة في خزانة كل شيء وفروايم جوتاي ميم
 وصحة وفروايم جوتاي ميم شريه بهت اطفال وجمال وجمال
 والهي كل شريه بهت اطفال وجمال وجمال وجمال
 خلقت وطاهرتان جهة الى تلك الخزانة التورانية وجهته الى
 الخزانة الظلية نيت وكل جهة لما كانت حقا فقهية تستند بها هي
 فوجها قري لمينونتها تحجب للده امان نور اوص طاهر من خير وشر
 كما قال تعالى كلا هم صولاه وهولاه من عطا ربك وما كان عطا ربك
 محظورا فاذا استغفلت الاشياء بذكر الله فاما هي من تلك الجهة
 العليا فتجذب تلك الجهة الخيرة والنور الحسن والكمال من تلك الخزانة
 كما تجذب المرأة النور اذا قلبها بالشمس فتكون بذلك مشيرة نورانية
 واذا غفلت عن ذكر الله فاما هي من تلك الجهة السفلية فتجذب تلك
 الجهة الشرية والفساد والميل والظلمة من تلك الخزانة الشرية
 المرأة الظلمة او الفج اذا قلبها بالظلمات والقياح ونحو ذلك اذا

بطله

تجذب بالعود لطيفت واذا تجذب بالقيح تلتفت واشتد ذلك كثيرة
 والاشياء حين ما خلقت اسما عن عرض عليها ولاية امير المؤمنين في اولاده
 الطيبين عليهم السلام الذين هم الاسماء الحسنى كما قالوا عن الاسماء الحسنى
 التي امر الله ان تدعى بها فاذا خلقت الولاية كانت نور وشفاء ودواء
 مصححا للفساد وان انكرت توجهت الى الخزانة السفلية فتجذب
 تلك الفاسد والدواء فكل الذين يصومون من جهة دواء من جهة
 اخرى الا ان الاشياء تختلف في ظهورها ايتها اودايتها بحسب
 مقامها في المعصية والطاعة وقبولها وانكارها للولاية بظواهرها
 باطنها بقلوبها واسانها بغيرها واوليتها وهكذا فادام ودام التكليف باقية
 فالدواء والداء مجتمعان فاذا ارتفع التكليف امتاز الدواء عن الداء
 فكان في مقام دواء لا داء وشفاء لا من وصحة لا سقم وهو المختار في
 مقام داء لا دواء ومن لا شفاء وسقم لا صحة وهو التار وكل شيء
 داءه من اذا ادبر عن الله سبحانه وغفل عن ذكره ودواؤه فيه وعند
 التوجه الى الله سبحانه والاقبال عليه الا ترى ان المرأة السوءاء المظلمة
 اذا قلبتها بالشمس التورانية وتبسطت فكانت تلك المظلمة
 وذلك النور وهو الداء والذكر الذي هو الظلمة والسوءاء ولما
 كان الاسم هو المني عن الله سبحانه كان كل شيء عند توجهه الى الله سبحانه
 واستمد لانه بنفسه عليه اسماءه تعالى في دواء ولا داء فادام هذا
 وبني ما ذكرنا في الفاء الاسماء هي الائمة عليهم السلام لان الخلق انهم
 وهم اسم الله واسم الاسم وعند توجهه الى الله واستغفاله بالنية
 وهو في كل الشيطان كان داء فظلمه لعلها بالملك الجهة العليا
 فهو الداء المظلم وظلمة النفس الا حادثة كذا في الجهة السفلية في الداء التي

بطله

بدل نكته في طلب النافع طالب در اين ايات اكثر در ظاهر مبادى شود و
 ان ان بهت كن وحقيقه وفل لا واقع كل شيء ان نيتا بهت وكل ذرة از نور
 وجوده طيب بن خطا بهت لاي كل شيء مكلف وكل شيء مأمور بطاعة لينا
 امير المؤمنين في مركبان كرازمين رويده وحده لاشريكه كويد وجمع ورتبه
 اشياء الكرامين نورنده زار و نهران بزرگوار سر و نوند وعليه حقه التسليم عا
 وغنه واطهار عالم الطيبين عالم فيه هو اوعى الله فصل التسليم تحقيق
 فنهيد اين خطاب را كل شيء لجنه خود كن ان حضرت مظهر عباد شرف و
 لغه عرب سر بر شرف و لغه كرم و در جميع موجودات عا حقا مثل سر باي نور
 در مر آية عديده واطهار زار و نهران بزرگوار سر و نوند وعليه حقه التسليم عا
 واعوجاج و استقامت فاهم و احسا استقامت در ايات مذكوره و فو لا
 ولا تنص سترش نيت كخلق و مقام انجام و عدم ذواب بهت
 وقفا في عالم الاشياء والحياكل المورثة للاختلاف ونحو بعض
 پس كرم و نهران بزرگوار سر و نوند وعليه حقه التسليم عا
 وظل وان لو استقامت عا الطريفة لا سقمنا هم ماء عذرا فاهم
 واصل العالم الا كرم فهو ما سوى الله سبحانه واما استقامت وصف
 عمده بهت عالم را با نية اين بهت كحضرت شاره عمده بهت نبوي
 عوالم بدرستيكه اين عالم اوسع است از جميع عوالم پس است مجموع درين
 اين عالم و ارجمته نقد عوالم كاس جمع بهت بهت عالم بهت عالم در وقت
 تعال رت العالمين بهت و اين عوالم البسارند بالامير و تاهن از عوالم
 كاه الرواين عن الباقر عليه السلام ارتقاء من شوق الى العالاهية له و صايعه جنو
 ربك التاه و بيان عوالم وكثرت ولقيت نجات الشرف و ذل انفس
 سورة الحمد رب العالمين بجاهه و انت الكتاب فهو المكتوب

بطله

کافعالی و کتاب مسطور فی مقام منشور و الکتاب علی سبیل مکتب و عرفی
 پس کتاب مکتب لوج محفوظ است و حروف و الواح جزئی است و کتاب مکتب لوج
 و نوشته می شود این از قاعده کفایت و این است که هر فعلی بر موصو
 عبت برای معنی مطلق که در پیش و جمیع عوالم حقیقه است مثلاً اینان
 که با هر شیئی تراز و کوبیده موضوع است باز آنرا آنچه کوبیده می شود با هر شیئی و مقیّد
 نیست تا بنیکه و کوفته و شاپین و بند و ناو شده باشد پس نهشاش در عالم عقل
 و هم چنین در عالم نفس و در عالم حسن حقیقه است بعلمت که در این
 عوالم بشایست که بانی توان مجید امور بر عقلیه و غفیه و حسیّه را
 پس اطلاق میزان بر علم مطلق بعنوان حقیقه است بواسطه آنکه
 این علم علی است که با و آنچه می شود صحیح فکر از فاش و هم چنین
 اطلاق بر سطح دلب بواسطه آنکه او است میزان از ارتفاع افق است
 و غیره و بنا بر این قاعده میگویم که کتاب عبارت است از هر چیزی را و
 نقش گردیده شود پس کل وجود شامل است بر یک که خداوند نفس خود را
 در او سر توحید و اسما و صفات و اسرار و ذات قایمات و حقایق و جوهر
 ذات و اولیات الماتبه و هم و هر ذره از ذرات وجودی که کتاب است
 بر حسب مقام و محو و حال و خوفانم پس چون صورته است از شرف و احوال
 و صورت و این جامع است همه شئون و عز و ذل و اوست علوم
 صبیحه و معاد و تفصیل حقایق و وجوالات در اوطا بهر باب و وجه
 و محقق است این احوال در ایشان کافال امیر المؤمنین قم الصوره
 الا انشائه می که بر محققه الله علی حلقه و می الکتاب الذی کتب بید
 و علی السکال الذی بناه حکمت و همی جمع صور العالمین و همی المختصر
 التوح المحفوظ و علی شاهد علی کل غایب و علی الحجة علی کل جحد و همی

و هو الصراط المستقيم وفي الصراط الموعد وبين الحقيرة والذات انشأ قلندا
در ریاضات می طلب نهادن خطب کریدیه است و هر اوزان کتاب و است کتاب
المصدق الذي انسان است لا غير انسان است نظرونه و کتاب الله و از یک
تقریر کریم از ذکر این قاعده بوضوح بیست معنی است خلق الله
اودم علی صورته پس سبب خلق انظار شدن این حدیث تا این است که
صورتی است بحسب ظاهر و احتمال دارد اول اینکه راجع باشد بقدت و ثانی
انکه راجع باشد با دهم و بر هر یک از این دو احتمال اشکالی ظاهر دارد
می شود سبب اینکه بنا بر احتمال اول لازم می آید که از برای ایجاد ایدس
باری عزت باشد بصورتی باشد و حال آنکه واقع شده و مبررات از صور
و صورت و اتصال بصورتیت و بنا بر احتمال ثانی لازم می آید عدم
ترتیب فایده این حدیث بود مگر آنکه این حدیث بنا بر این احتمال
تقریر این می شود که بگویند هیچ مخلوق است بر صورتی نزد و بحسب ظاهر
فایده و این کلام است و جواب اشکال اول ظاهر می شود
انقاعده مذکور در این میگویند که صورت عبارت است از آنچه شئی
بالی ظاهر شود صاحب این مذهب است بر صاحب عین و این
و شرف باشد وجهی باشد و ظاهر است که آنچه اقدس باری ظاهر گردد
باین کمال الظهور است الا ان شاء الله از آنچه غیر انسان نیستند الا مظهر
یک صفت یا دو صفت یا سه صفت و لهذا بخلاف انسان کمال که او است
مظهر جمیع صفات ایامی یعنی که حیوانات را نیست قوه عقلائیست
کلیه و دهم جمیع جهادات و نباتات را دهم جمیع ملکیه را نیست قوه
عقائیه و نه دهم و از برای هر یک از اینها شایسته و احدی در حق
و برتر در قوه و در ظاهر و در جو و در جماعتی در رکن و در کمال و احدی

الاول مقام معلوم وشأن واحد بخلاف انسان که مشتق است که هیچ
شعوبات و ادوات صاحب عقل کل و محتوی بر عقل جزئیة او است و غرض
مطلقه و خلاصه مطلقه پس او است مظهر الله تعالی پس او است صورت الله
پس هیچ بجای او است مظهر حق و این حدیث بنا بر احتمال اینکه غیر
راجع باشد به مظهر افعال مظهر خدا تعالی است بواسطه آنکه مظهر افعال
و جواب از اشکال دوم این است که جناب باری رب قدرت
بر آنکه ادم را بر هر یک از صوریکه خلق کرده است خلق نماید و ظاهر است
که در میان صوریه از صور الله تعالی صورتی نیست چنانکه ادم را انسان
بیع مخلوق نیست پس انسان مستحق است بر همین صورت انسانیه را که
اشرف صور است بواسطه شرف مخلوقات و از آنجا که جناب باری عطا
میکند بحقیقین بر هر دو اشخاص دارد پس عطا کرد ادم از صور ان
صورت را که مستحق بود و هرگز افاضی بر هر دو کرده اند چنانکه افاضی
معنای حدیث این است که خلق کرد عطا فی نعم ادم را بر صورتی که ادم
مستحق صورت بوده و در توصیف آمده است آدی که بر او عطا
آدی مظهر الوحدت آدی را که خود نیست و بلکه مظهر احدی است
آدم را که احد است و اما مخطوب و مفضل آدی چون به وصف یکدیگر
حای بر کون است کرد از اساسی در میان در کردند و در کون مکان در کردند
کی نگذاشتند پیش نظارت آدی میوه باغ و کرامت که هر افعالی است
چنانکه خدا ادم را بابت انجیر و سیب و پانصدت و گشتن ملبانی تری بود لکن
روایت کرده است زجر می از حضرت حسن ع آله کافان افعالی از رسول الله رحل
من الاغصاء و یضرب و عجم الله ان یقول قبح الله و جهات و وجهه که شکر
عقال البیضاء بلش حاصلت فان الله خلق ادم عاقل و تعریف صورت المظهر

افروزم غومم بر میان بعضی مایه آفات حاکم و اما آنکه حضرت غمزد و فکری است
 پس کیفیت الطغی این است که در هر دم الحاد بر خانه میباید که جمع عقل و فکری
 نمکند و حسن این معنی که خداوند امر و سرور و قدره خلق کند که چون نظر و نظر کن
 این امور را از برای این کل بدانی و این حق سبحانه و تعالی نام بدانی و چون
 باطن نظر کن هر یک از این امور تمام این مجموعه در هر یک محتوی است
 آنچه در کل است و در بعضی است آنچه در کل است اگر هر یک را نظر کن تمام امر
 متا به فرامی و اگر مجموع را نظاره کن تمام امر متا به کنی هر چه وقت
 بیشتر عالی جمعت و الطغی اجزاء را بر کل را بیشتر متا به کنی و هر گاه
 از این حقیقت حسن کلام و واضح لغات می باشد که هر یک از این معنوی است
 آنچه را که در مجموع قرآن است چنانکه در حدیث معتبر است که هر یک از علما
 انکاران نمیکند که آنچه در تمام قرآن است در تمام احکامات نماز و روزه و حج
 در تمام احکامات و رسم است و آنچه در تمام اسم است در تمام اسم الله
 نظر کن در این حدیث و اشارت نام بسبب غرضی و بعلی قریش را که در قرآن
 خوانند و متواتر است که بخور و عسل با و در هیچ برهه این خصوصیت در او
 نبوده و نواسته می و ادا نشیده حدیثی که از حضرت ابراهیم علی السلام
 که آنحضرت فرمود بعد از آنکه یار از سر از خود و از ستر بر میان فرمود
 که اگر خواهم جمع شراب و سنن و دو اجابت و سجات و جمیع ما جمیع خلقی
 از این لفظ استخر بگویم بلی اگر خواهد از الف و لامش شروع کند که این است
 رفیع عبادت می قدی بر وجه این نوع محسوس باشد و عقل او را حسن از غرض
 متا در پس باید فعل حق تعالی را بر این عمل کند و الا ستر بخور و عسل با و
 و از این تقریر می بینم قول شاعر را که گفته کل آئینه ین معنی کل شیء
 تفصل و امرت الذهرانی که گفته الا تناسخ عدا قلوبها و صدق الا و کذا

السمع و آذان و عین و شامه و ابرو و اینها را که در شریک و این که بکنند یعنی شریک
از کثرت لشکر و لشکر اندک ماکفایت او می نماید مؤلف گوید چنانکه اگر گفته
بدای حضرت ابراهیم گفت لشکر خود را گرد و لشکر طور را بدای گفت ابراهیم
لشکر او را که تجزیه خانه لشکر آرد و بدو نگوید و بگوید و این گفت کا و تحت
الارض را می نماید هر وقت بخوابد بخود نرزد از این پیشه بر او میزد ارام می کرد
و چنانکه عینکوت ضعیف را میفرستید با سبانی جیب شورت غار و جبرئیل
امین که هفت فقره لوط را از هفت طبقه زمین کشنده بود و بر سر یک پتیر
خود را اول نشاند و نزدیک صبح نگاه داشت از این سخن می آید که عینکوت حاضر
می نمود عینکوت میگوید ابراهیم را جبرئیل الضعیف منظر لطف بقدره کامله الی لوط که
باین قوه که ای که گویست هرگاه تو از اینها را بکشد جبرئیل حاضر شود
یکی در این موضع جبرئیل حاضر میگردد و وقتی که رسید الفبا بدو الفبا را داد
و حجاب میبرد نمود و وجود یک با هم از زیر باز داشت را بملکه گرفت که بشمار
شدت فروید و بدو خطاب ادریس بخبر لطیفه الفبا نازل عجب زمین
شود و شهر خود را در زیر طبقه زمین بین کنی زیرا که تو ای ما ساد الفبا را
در خود چار و دو تیغ اوزا که و ما می بگذرد و اوضاع عالم از زمین باشد
جبرئیل بمشوره اهل خود میفرستد و عجب در عجب هفت طبقه زمین را بین
و الفبا را حید را از طبقه زمین کشنده بشمار جبرئیل فروید از جبرئیل
شمار جبرئیل خود که کشت از نزد رسول خدا و او اظهار خود نمود و سخن هفت
حضرت ستر الهی را در میان پتیر پس خداوند بخبر فروید ای موسی نیز می آید از جبرئیل
و او را بشمار اندام از انبیا که ناصیه او بدست راست و فکس و فکس
که بتقدیر زمین اما ای موسی بر و در سخن بگوید در سخن که تنگ دلای که در شامه
فکس باشد متذکر شود و بلیت بخوان برای تعلیم بکثره در این مدت چهارصد

وید موسی یک شبانی را براه
 تو گنجائی تا بشوم من چاکر تو
 جامه را بشوم پیشاپیش تو کشم
 دستتک بوسم تمام پا یکت
 ای دلی تو هر نه های من
 ز من خط می دوه سیفت آن شبان
 گفت با آنکس که حاضر افروید
 گفت موسی های خیره سرش
 این چه اثر است و چه کاست
 چاق و پا دان که لایق تر است
 که ز بند زین سخن تو حلص
 مشی و نوشد که در بشو و نما
 دست و پا در حق ما ساینست
 بی ادب گفت سخن در کار حق
 گفت اموسی دهانم دروختی
 جاسه را بدید و اهی کرد گفت
 و ای آمد سوی موسی از جلا
 تو برای وصل کردن آمدی
 هر کس را سبوی نهاده ایم
 ما بوی این پاک و نایا کی همه
 من نگردد خلق تا سودی کنم
 ما زبان را نرنگیم و قال را

کوهی گفت ای خداوند و آله
 چارفت و وز من کم نشمار نیست
 شیخی اقل را بدیش تو کشم
 وقت خواب ام بودم جایست
 وی پادشاهی می و هیهای من
 گفت موسی با کسبت این افلا
 و بی زرعین و حرج از اولاد ندید
 خود صلمان ناسنده کار شدت
 پند اندر دهان خود فاش
 افتا بی راجین هاک و دست
 انشی اید بسوزد خلق را
 چاق و پا او بشد که او تمام
 در حق با حق الایش است
 دل میو اند مسیر و در حق
 و زایشی تا تو جانم سوختی
 سر نهاده اندر پناان و برفت
 بنده ما ز ما کردی جدا
 یا برای فصل کردن آمدی
 هر کسی را اصطلاح داده ایم
 و زنگار جانی و چالاک همه
 بلکه ما بوندگان خودی کم
 ما درین را نرنگیم و حلال را

زمانه

مسائل مهلت و ادم با آنکه محو خدا فی گردی و مخلوق از پرستیدن من باز نشدنی
باران با ایندم و گویا در میانم و جامه خافیت بنیوشاندم و در بعض
کتب است که کجوها چهره صلا است و صلائی من میگردند بگویند من با چهار صلا
و یکت یار است ای زبدم و ظاهر کار و در مهلت ادم و صفت
از ابراهیم حضرت الهی که آنکه حضرت ابراهیم خلیل را عادت چنان بود
که تمام ماهان نرسیدی طعام نخوردی و قی یکشنبه را روز گذشت همانی نرسید
عصر شد و دیدم بر می می آمدن ز یکده رفت طلب صیافت چون نیک
تغذی نمود از این طعام دیدم پیر گفت بختی است خلیل امروز جور گرفت
ایدریغ اگر مسلمانی بودی ساعتی رست نیک ما زدی پیر که از او گذشت
نه القوه حضرت جبرئیل در نرسیدی ای خلیل خدا و تو خلیل صیفا یاد این پیر
بدست افتد مسائل است که مفرکه و بت پرست است و ما زنیق او را
کم نگردم کجور چاشند او بنحو اله بود برغم بیگانی طعام از او باز نشدنی
فی القوه حضرت ابراهیم خلیل غیب پیر شافت و طلب صیافت نمود پیر
سوال نمود ای ابراهیم زو اقل و قبول آخر از چه سبب بود حضرت خلیل
عقاب حضرت حدیث را پیر پیر گفت ای پیر گرفت محالست چنین
خدا فی نمودن از قدرت و انصاف و در رست کلام او و در از پیر
روشن شد و حکایت که پیر که خدا را صفت سجده و توشه و مظهر و در غیبه
آخر که پیر با خود گفت رحمه الله حالش شده نیک عبد شریف من مشهور است
و من رحمه الله حکایت از چنان است که کسانش تعقلان اعتقاد
طبع خود میکرد و در هر حالت سکینت و در این حکایت پذیر است بر او وصف جمیع
و اصفان حضرت ذات را چون نشان این چنان است مجاز و تعالی آن عاقله
الظلمون علو اکثر مولوی ششونی محوی این چنین فرموده اند ششونی

زانکه دل جوهر بود و گفتی عرض
 چند ازین اثمار الفاظ و مجاز
 افشانی از عشق و جان پرور
 موسیاد آداب و دان و دیگرند
 عاشقا فراغ نفس سوزند
 کز خطا گوید و از اخلاقی مگو
 خون شهیدان از آب و لعل است
 دین عاشق از هر دین باجست
 بعد از آن در سحر می در نهفت
 شرح آنرا که گویم ابلیست
 و بر یکوم عقلها را بر کند
 چونکه تو می این خطا را حق شنید
 عاقبت دریافت او را و بدید
 هیچ ادائی و توبتی بجو
 فروز دینت و دینت نور جان
 ای معاف بفعل الله مایه
 گفت ای موسی از آن یکدسته ام
 پس ز بعد ده منتها بگذشت ام
 تا زیاده برودی اسم بگشت
 حال من اکنون برون از کفایت
 محرم ناسوت مالا هوت با د
 هان و هان و الحمد کوئی و تسپاس

حکامیہ ابراہیم و کبریہ

حکایت جوان و صوفی

فای و کان بالمشوین جیها صحت دارد و اثرا به این است آنچه
در مجمع البیان از حضرت صادق عم روایت است که رحمن هم خاص است
لصفه عام و رحیم هم عام است لصفه خاص و منه
مفترین را اعتقاد آنکه رحمن صفة خاصه اوست در دنیا و رحیمه
خاصه اوست در اخرت و منقول است آنچه ابو سعید خدری روایت
از حضرت زبیر از حضرت روایت کرده است که حضرت عیسی گفت
رحمان رحمانیت اوست در دنیا و رحیم رحیمیت اوست در اخرت
و بعضی از مفسرین گویند که رحیم هم است از رحمن زیرا که مراد از رحیم
رحمت شامله اوست در دنیا و اخرت از برای مؤمنین و از رحمن
رحمت مخصوصه اوست در دنیا و منه جمعی گویند که فضیلت
رحمت صوری چون حیوة و رزق و غیره از لفظ رحمن است و فیضان
کالیت معنوی چون معرفت و لوحید بر اهل ایمان از اسم الرحیم است
و منه در کتاب احقاق آورده که رحمتی که هم رحمن بر آن دلالت
میکند کثیر الکثمت و قلیل الکثمت است یعنی روزی و بد مؤمنین
و صلیق و کافر و زندق را و لیکن خداوند بالا اوست بعضی از مفسرین
بر کس رحیم است از رحمن یعنی توفیق عام اوست بر اهل ایمان و رحمن
بر کس رحمت است لیسار است و لیکن چون دنیا در معرض فناست و در آخرت
نظاره و محبت کیفیت اندک است و رحمتی که از اسم رحیم مفهوم شود
محبت کیفیت و کثرت بر عکس آن است یعنی اگر رحمت رحیم است
با اعتبار آنکه مختص مؤمنین است کمیتش اندک است اما چون زود
نظاره و محبت کیفیت بسیار است و منه در مقصد قصصی
آورده که مفهوم از رحمن رحمتی است که مقدر بر بندگان نباشد

مثلا

مثلا ایجاد و هدایت و اسعاد در اخرت و مانند آن و مفهوم از رحیم رحمتی است
که از بندگان باشد مثل آن مقصور بر او بود چون اعانت محمد و امانت
مطهر فانی و غیر آن از تفضل و جمال و منه بعضی از مفسرین گفته اند
که مراد از رحمن ذات اقدس باری است و از رحیم نفس نفیس حضرت محمد است
چه اهل حضرت را در آخرت آنکه بر وی بر وی و رحیم با خود بود پس تقدیر کلام این
باشد که رحیم الرحیم یعنی انجمنی که بنام خدا می رسد و تمام رحمت
که رحیم است و منه در کشف الاسرار آورده اند که رحیم است باری
که در راه جز ووری بر عابدان و رحیم است با فرشتگان و رحمتی که در اهل ایمان
و منه در کتاب عربی آورده که رحمت رحمن مفتاح مکه است
و رحمت رحیم مرقاة مشاهیر و منه احتیاج را اعتقاد آنکه رحمت
است بمعنیان هر دو آسمان متوفیق طاعات و عجمیت از خطیایات و رحیم
است بآنکه از رحمن باری بر سر و نازل است که رحمت رحیم
و فی بعضی التفسیر بر این از مفسرین در باب تقدیم رحمن
بر رحیم ایرادی نموده اند خلاصه آنکه در تعریف رحمت متداوله باین
معارف است که از صفت اولی صفت ثانیه ترقی میکند تا در تقدیم
تجلی شود و بنابر وجوهی که در باب فوق این دو کسر سبق ذکر یافت ظاهر
شد که لفظ رحیم تقدیم اولی است نسبت به رحمن چه لفظ ترقی به معنی
از قبیل لا یمکنه سنیة و لا یوم و فرض که درجات ترقی نشود و لفظ
الرحیم باعتبار آنکه علم از برای ذات نیست و هر کسی بدانی سنی تواند شد
اعمال حکمت و اعم تقدیم ذکر اولی باشد جواب آنکه ترقی در اوصاف
کسی متعلق است که ذات او در رفاهت کمال نیابد و ذات باری تعالی
در هر صفتی غایبه الغایات است و از ترقی در اوصاف او چیزی بر او افزوده

از اسمی که نامی اسم صفت است وجه ششم بعضی از مفسرین گویند که رحمن
مشمول است بر دو فتح و رحیم شمال دارد یکسر و فقیر کره مقدم است نسبت
جعل جاعل و هم محبت رحمت و ایضا گویند که کیفیت رحمن دلیل صدا
قیت است و در لفظ رحیم دال بر انجمنیت است لهذا رحمن اولی است
تقدم وجه هفتم رعایت فواصل آیات سور که در هر دو اوصاف
گویند که پیش از هر دو آیه است و آن در هر یک از آیات سبعه فاخته
باوست چه اگر رحیم مقدم بر رحمن شد نظم و سبب کلام بر هم خوردی
اقول رحمن بشاره است بر تبتیه رحمت رحیم بشاره است بر عارضه
نور است و نور نور است و مثل نور انجمنیت است چنانچه بر عارضه ظاهر است
و این مطلب در آیه الله نور السموات و الارض مثل نور کسکوت
الایة و رحیم بشاره است بر تبتیه علو چه در آن یاد است و یاد است
و ظاهر است که بعد از الله عز و جل و ایضا در رحمن و در رحیم
تبتیه و کسر است و فتح بشاره است به عالم رحمت و کسر بشاره است
نظیر و ظهور تبتیه پس رحیم بشاره است بجناب خفی باب چه انجمنیت
مظهر رحمت است ظاهر و باطن و بفتح رحمن بشاره است بر تبتیه
رحمت ظاهر و تبتیه و کسر بشاره است بر تبتیه رحمت باطنیه و رحیم بشاره
بجناب علوی است چه اوست مظهر رحمت و منظور ظهور تبتیه پس فتح
رحیم بشاره است بر تبتیه رحمت انجمنیت و کسر بشاره است بر ظهور و ظهور
انجمنیت و ایضا نور صاحب کیفیت است و انجمنیت بشاره است بر تبتیه
جناب نبوی و علوی در عالم انوار نور و احکام رحیم صاحب و در تبتیه
و انجمنیت بشاره است با فراق آن نور و بعد از عالم نبویه بفتح و علی ای تقدیر
پس رحمن مقدم است بر رحیم چه جناب تبتیه رحمت بشاره است بر تبتیه رحمت در عالم انجمنیت

نیشود و اینجا ترقی منظور است بلکه رحیم بر رحمن شده است با آنکه
از برای تقدیم رحمن بر رحیم چندین وجه بود که از آنچه در این باب
مذکور شد معارضه با آنها نمیکند وجه اول آنکه محل استقر رحمت
بر رحمانیت است بدلیل الرحمن علی العرش استوی حرش است و عرش
بر همه شایع است و چه دوم آنکه نزد بزرگین و شایسته ترین اسماء و
صفات لفظ جلالة رحمن است در نامیده شدن غیر باری عز و جل و محض
ذات و شایع است با علم چنانکه مذکور شد پس باید که در تبتیه ذکر کرد
که جبار هم برای لفظ جلالة تواند شد و لهذا حق تعالی مختار ساخت بینه فاخته
بدعوت الله بارجن بقولش که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن و ایضا
محبوبیت رحمت با رحیم دوم داده در قولش که عبادا یشرک بها
عباد الله و در قولش و عباد الرحمن الذین یشعرون علی الاثر من هوناً
و حبه سمع دجوا هم القیصر آورده که چنانچه مذکور شد رحمانیت
اختصاص به نبی دارد و رحیمیت اختصاص با حضرت یا آنکه رحمن
مختص با اهل ایمان است و رحیم مختص با اهل زمین و بر ظاهر است که در
بر اخرت و آسمان بر زمین مقدم است وجه چهارم بعضی
که لفظ رحمان دلالت میکند بر اصول نعمتها و طواهر انما پس در
تقدیم اولی است از رحیم که دالست بر دقایق و باطن و فردی هم
وجه پنجم وجه اختصاص رحمن از این نکته معلوم می شود که
در قرآن تبتیه رحمت مذکور شده و در لفظ رحیم هم تبتیه مذکور شده
و در آخر حشر که و هو الرحمن الرحیم و اما اسم رحیم مکرر در لفظ
چند اسم دیگر شده چون غفور و رؤوف و عزیز و مانند آن و ثانی این
لفظ هو و لفظ الله یا مده پس هر که نامی ذات است رحمتی است تقدیم
از این

چونکه دل با غیر دایره و اختی
 استقل با توجه پیدا شده
 گفت منصرف از این همه اعمال
 دل بکلی بر کفر از غایت
 احد از حضرت خطابه است
 روح او را پس بعلین برید
 گفت ای حق قدیم لم یزل
 اینهم طاعت من بر کرد
 گفت تو بر من بره مردی
 من تو را مقبول حضرت داشتم
 چونکه داشتم که با چندین
 هیچ داری حرف کن در راه
 هم در این معنی در قصه انار شاه
 انار که در دلمه با کشاد
 خواجده عبدالقادر انصاری
 چه ترسیده باشد و نماز کردن
 منوچهر که یک کسیم صیام
 توبه و عبادت و در پیشگاه
 خدایا که در هر روز
 بخشایم و دیگر به خواجده
 بنفستند با خطابه
 عرض کرد که خواجده
 بهر ران بر بخت

که این دولت جبهه شفاعت
 که ران امت نور افزای قیامت
 کا قالقم ولسوف یعطیک ربک
 علی العکم لا تقنطوا من رحمة الله
 علی رحمتی ورحمتی که شامل
 که افضل طاعات است
 بوجهم الوحن فارحوا من فی الارض
 که موسی بن عمران
 از خصال خیر بخلعت رضای
 خطابه مستطاب
 وقتیکه آفتاب قلب
 و انصای اغنام
 و نور انوار
 و رنج عظیم
 ای سگین
 هر روز رسانی
 به این رحمت

فصل بیست و دوم

قال هو الله احد
 به الوجود الحق
 بله الوجود الحق
 الذي لا عدم فيه
 الاجناس العالیة
 والاشخاص
 ولم یولد
 مرتب المعلول
 ولم یکن له
 اول مرتبه
 از آن خلق
 حق اول است
 در سوره المدیكه
 نقل که حضرت
 که ای آدمی
 بکار اند چون
 چون اولاد
 حیاتم فرق
 بر اینها که
 کبار گشت
 و باطنی
 کتابت

نقل از کتاب
 راجع به این

وسايل الاحتمالات سوى ما ذكره في موضع هذا المطلب ان ستر الله
الموضوع اما ان يكون ذات الله او خاصه او ذات الملائكة او ذاتهم
وكون ذات الله باطلا لا يقبل شيئا ولا يمازجه وليس بينه وبين
من الاشياء فصل ولا وصل ولا رابط فلا يكون مودعا وكونه احكاميا
او ذات الملائكة باطلا ايضا اذا ستر الله وان يكون شيئا جليلا
وغيره بالنسبة الى المستتر وط ان الملائكة مخلوقة من شعاع
شعاعهم فيكونون بالنسبة اليهم طهريين غاية النظور فلا يصح
السترية او لا ترقى ان لا يجوز ان يقول او دعت عند الفلا ستر
واستريد بجعل فاقم فاذا بطل الاحتمالات المثلث فالحق كونه
ذواتهم فيهم ستر الله المكنون وان قلت ما وجه ما صدر عنهم
ما هو مخفي لانه لو لا انه وهو قوله تم مجموعا ما يشاء وبذلك
لا خسر تكلم بجميع الاشياء مع ان جميع الملائكة مخلوقة من شعاعهم
وط ان الشعاع لا يخفي حاله على المكنون قلت انهم لم يلاحظ كونهم مكنون
يحتاجون في كل اني عند وجد يد فهم في كل ان يستمدون من
المبدء الفياض ويعد هم الله تم في كل ان مجموعا وبذلك
اخر وكل مبدء جديد يورث شيئا لم يكن قبل فلا يمكن الاخبار عما
يتربص على المبدء في هذا الزمان قبل هذا المبدء وزمانه وبهذا
المبدء التوارد عليهم يتم بجميع العالم ومن هنا يظهر ستر الله
عبد الله شيئا في المبدء او المبدء في الحقيقة ليس الا القول بان
المكنون في كل ان يستمد من الله وهو تم عند وجد يد في كل ان
بالبد فكأنه ان يكون المكنون المبدء وجد يد في كل ان وهو كونه
ويزنقه وهم اصرع من بين الكاف والتون لان المبدء با مر الله هنا

بيان شأنه في قوله

ورث ان ينزل قل هو الله احد لم يودع جنابا لم يجرم كما كثر
خود يعني انها شره بهذا ميكرونه سلفته بانه اسم انها ضار بالان
محمود بانها اشرا حية يكتنم تونين شره فاجدى حقها بغير
نار شره ستر الله هو الله احد هاهنا شره است بغير وجود وواو
اشرا شره بانك غايبت انوار ستر الله جوارح روح انسان در ملك
كحاضر وموجود وتخيلى شره است انوار عن الباقي شره است
قال الواحد المتباين الذي لا يبعث عن شئ ولا يتبع شئ ومن
تم قالوا ان بناء العدد من الواحد وليس من العدد في ان الجاهل
مستلما ان اعرايا الى امير المؤمنين ع في يوم الجمل فقال يا علي القول
ان الله واحد ليس صاحب منع او غنى وذكرى بنى لفرق حوس قلت على
ليس حضرت منع انها غنى ووجوب فروغوا اعرايا الى الله واحد على اربعة
اشياء وجهان لا يجوز ان على الله وجهان فليتنا في هذا اقصاد ونامي اول
ملي اليه فقصه احد بعد شهوده يعني ان البرى او تالي باشره ان لم او قال
فهذا لا يجوز لان تالانا في كل لا يتصل باب العلة اما ترى انه كفر من
قال امتر فالتكثيرة وديم قول قائل كسيرة الله واحد من الناس
يعني هذا لي انزوم ان شره است ميكرونه بوضع ان جرس راس اعم
برضا جازيت لانه تشبيه سحره ونظم من ذلك بعبارة اخرى
ميكرونه احدى انزوم يا ان جرس انما يقال للروحى انه واحد من الناس
اقصاد ونامي ديكى قول قائل هو واحد ليس في الاشياء تشبيههم جرس
است برور وكار مقل انيكه ميكرونه افلاطون بنى بود يعني در حركت مثل
نشرت وديم قول قائل احدى المعنى ليقم منقسم ميكرونه وجوده وديم قول

ومعاني سره
والله اعلم
ابن فضل الله

فهنا هو الوجود وهو حقيقة الاولوية بل بالعكس ومن شعاع وجودهم
خلق الوجودات الاخر وهو الوجود خلق من الكاف اى المشية
والمائة خلق من التون وهو الارادة فالوجود يكون بين الكاف والتون
او نقول بان الامر بين الكاف والتون هو الواو وهي ستة
واذا انزلت اى تنزلت ليصل في عشر وهو علة اثنتا عشرة
هـ معقده اعلم وجه الجمع بين قوله لو كلف الغطاء ما انزله
يقنا وبين قوله من خلق رب من خلقا وبين قوله ما عرفناك حق
ان المكنون في كل ان من الالات يحتاج الى مبدء جديد ويصل اليه من
المبدء الفياض فيحصل له بواسطة المبدء الجديد ما لم يكن حاصله قبل
هذا المبدء ولكن لا يحصل له بواسطة هذا المبدء ما يتربص على المبدء
والا في مبدء والحاصل ان بواسطة كل مبدء يحصل من مراتب المعرفة او
المنقصة ما لم يكن حاصله قبل ولا يكون ما يتربص على المبدء الا في حاصله
حق المبدء العالي بل حصوله في هذا الصرح في كل ان لو كلف الغطاء
لا حصل المعرفة ما ازداد بيقينه الحاصل المرتب على المبدء الحاصل في هذا
الان لم يلم ان يظهره في هذا الا ان من يادى العلة والمعرفة بالنسبة
الى الامداد التي تحصل في الالات الالهية والمكان المكنون لا يصل الى حد
لا يحتاج الى المبدء وكذا مراتب المعرفة غير متناهية ولا تصل الى حد لا
يكون وراءها مرتبة فالامر على اهل المعرفة ان يعرفوا بانهم ما عرفوا
حق معرفة الله فتبصر في معنى ما ذكره مقصود بيان معاني وكرام
سورة مباركة في توصيد بود بدانك معنى قل ان شره است كخطاب بغير
صغيرا قل اى اظهر ما اوحينا اليك ونبينا لك به بتايل المعروف التي
قرانا هالك ليهتد بهما من التي التمس وهو شهيد واقفا معني هو

اشارة الى ان
الامر بين الكاف
والتون هو الواو
وهي ستة
واذا انزلت اى
تنزلت ليصل في
عشر وهو علة
اثنتا عشرة
هـ معقده اعلم
وجه الجمع بين
قوله لو كلف
الغطاء ما انزله
يقنا وبين قوله
من خلق رب من
خلقا وبين قوله
ما عرفناك حق
ان المكنون في
كل ان من الالات
يحتاج الى مبدء
جديد ويصل اليه
من المبدء الفياض
فيحصل له بواسطة
المبدء الجديد ما
لم يكن حاصله قبل
هذا المبدء ولكن
لا يحصل له بواسطة
هذا المبدء ما يتربص
على المبدء والا في
مبدء والحاصل ان
بواسطة كل مبدء
يحصل من مراتب
المعرفة او المنقصة
ما لم يكن حاصله
قبل ولا يكون ما
يتربص على المبدء
الا في حاصله حق
المبدء العالي بل
حصوله في هذا
الصرح في كل ان
لو كلف الغطاء
لا حصل المعرفة
ما ازداد بيقينه
الحاصل المرتب على
المبدء الحاصل في
هذا الان لم يلم
ان يظهره في هذا
الا ان من يادى
العلة والمعرفة
بالنسبة الى
الامداد التي
تحصل في الالات
الالهية والمكان
المكنون لا يصل
الى حد لا يحتاج
الى المبدء وكذا
مراتب المعرفة
غير متناهية ولا
تصل الى حد لا
يكون وراءها
مرتبة فالامر على
اهل المعرفة ان
يعرفوا بانهم ما
عرفوا حق معرفة
الله فتبصر في
معنى ما ذكره
مقصود بيان
معاني وكرام
سورة مباركة
في توصيد بود
بدانك معنى قل
ان شره است
كخطاب بغير
صغيرا قل اى
اظهر ما اوحينا
اليك ونبينا لك
به بتايل
المعروف التي
قرانا هالك
ليهتد بهما من
التي التمس
وهو شهيد
واقفا معني هو

ومنهم من يكترى بان شره است بنفى تركيب از اجزاء حية وعقلية
واحد بان معنى است استعمال الوجودا على جازيت شره است الله واحد
يعني مثل دار نظير ميكرونه علامت يلميت واطلاطون يلميت
يعني من عدم خود مثل يادى شره است جرس خداوند وشره است يعنى وجوده
مثل يادى وجوده ميكرونه شره است وجوده ميكرونه وجوده شره است
سبط شره است اجزاء حية علة بخلاف اجسام حية وجره شره است
از اجزاء عقلية بخلاف جوارح جرس از عقل وادوات شره است شره است
تركيب جرس شره است اما ما بينات مركبة عقلية جرس وشره است
وجرس تعال بعبارة غير ميسرة واورا ما بينات مركبة جرس
وفصل شره است قال السيد اعلم ان الله واحد واحد الالهة
الذي لا تكثر فيه وجه من الوجه لا فرضا ولا وها واحدا لا عقلا
واحدا وهو الواحد في المراتب الاربعة واحد في الذات كما قال تم
لا تتخذوا الهين اثنين انما هو الله واحد وواحد الالهة
كقول عز وجل قل انما خالني خلق شئى وواحدة العبادة كما قال عز وجل
من كان رجولا فربته فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربته
احدا والاخذ مقوم للواحد بلا كيف والواحد مقوم للاعداد كلها
فليس الواحد من الاعداد والاخذ بالطريق الاولى لان مقوم
ليس معه شره است شره است وها الصلح من البقرة قال جرس
من العابد من عن ابيه المحسن بن علي عليه السلام انه قال القدر الذي
لا جوف فيه والقدر الذي قدرته بنودده والقدر الذي لا ياكل ولا يشرب
والقدر الذي لا ينام والقدر الذي لا يدرى ولا يزال وعن الصادق
عن ابيه عليه السلام انه اهل البصرة كتبوا الى الحسين بن علي عليه السلام

بيان شأنه في قوله

كولان الله بهت السلام عليكم ورحمة الله وبركاته او تسلیم كل ذي حق حقه
 اياه عليكم يا اهل بيت النبوة وموضع الرسالة مختلف الملكة لا كمال
 محاط وحيد ومخاض على ومواقع امري ونهبي ومحال مشتق ومواقع اخرى
 ورحمة الله وبركاته وتبعني شرحه والصلح رحمة لبي كافي موجودات اراهم
 سم حننه واراد اعطاء كل ذي حق حقه والحق الى كل مخلوق رزق منوط
 وموقوف برضايتهم ليس در اين هنگام يعني يوم القيمة بالامر وندائهم على
 بر من ورسيد وحي السيد هر يك ارايشان برهم قاني كه مناسب شان است
 ومناسب مقام ومرتبه او است وحي السيد وليا امير المؤمنين هم بهر مقامه
 پايين تر از مقامه رسول الله پس رضوان خازن جنان مفاتيح مفت
 اورده تسليم حضرت رسول الهي نايد وامي فرمايد اورا رسول الله تسليم
 نايد بجهت و حال ان منار المفاتيح وفتح را اورده بام حضرت رسول تسليم
 مي نايد ولواء الحمد را خدمت حضرت رسول مي آوريد و امير ميفر مايد على جمل
 محلي او پس خلق اهل حشر كله را از انبياء و مرسلين و ملكه مقربين
 و سايق خلق از جنس البشر جميعا على السيد اعين من رسله و من رسله و من رسله
 اعلى الشان يمسك بيض الشان له خواهد بود و حال انكه ايشان شسته بكنند
 مثل شسته متشبه و نظري نايد بجهت حقه اعلى خود پس ميفر مايد على جمل
 كه حامل او و قد تكلم بك كلمة وجمع خلق نظري نايد بصحة خود و هر يك
 از ان بي بيستد كه ان بزرگوار را خواهند صبحه او به لا يفر على اختلاف الصفات
 والاعمال و تباينها و تضادها و اين است و در امتالي مفر مايد و تولى كل
 اقعة جاثية على امة ذلك انكادها اليوم تحزون ما كنتم تعملون هذا كذا بنا
 ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون و در امتالي و انما انما
 خلايق هر روز عرفى خود را بر امام هم پس تشهد بدهند بملك ميكائيل شسته بكنند

في بعض الحسابات بين يدى الحساب ليس ميگويد بدهان لا اله الا الله
 وحده لا شريك له واشهد ان محمد عبده ورسوله اللهم صل على محمد
 و آل محمد و على ائمه اهل بيته و على سيدنا محمد و على صاحب امر و على ائمه
 و الدخول الى دار السلام بهت هو **سبحان** و حق و حق و حق
 حق حضرت قائم النبوة هم انشيف اجلال عروج برينده بخت كه نشود خود را كنند
 خطاب بر سيد ائمه پس بكن نقش خود را كه از ان كرمي كه از حاكم مدينه
 برداشته عرض باز نميت يايد اى حبيب من بچنين شرافت كه ايت ميكنند تورا
 كه موسي را امر نمودم كه بچي در وادي حنك نقش خود را بكند فاخلع ثيابك
 انك ما لود المخلص طوي ولكن تورا اذن و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن
 ز غيت و اين و چون قاضي رسيد كبراق از رقص با ندر حروف حاضرين
 كه از رقص او هالم بر روشن بود و چشمه هاي بسيار نوراني را تاب نظاره
 نمود بچي از سيد كه جبرئيل هم توقف كرد و گفت جبرئيل بر اعداء هم گفت
 رد و مني حريف تو نبوي فرمود يا ابي اين چه جاي توقف و مفارقت است
 از من عرض كرد كه نگاه كن بر اين موضع نگاه كن و در كنم سجات جلال
 الان ما خود را سوزايد اكر از خود فروزون تر بزم فرود بچي بسوزد و بزم
 پس حضرت طي سافت نموده بچي را رسيد از زنهائي خود و از ريدن بچي پيا
 در ملا اعلی و شست بر دشت كه نگاه صوفي كنوشن رسيد كه ابي و يا محمد
 نيز كنند يا ميم مايد قلبه قوت گرفت بيش تر رفتن بغير انچه از زمين تا
 انچه از فضا بود و انقدر بر رقص رقص مفرقه بر ميميت چهار هزار مرتبه
 راه طي ميكرد تا انكه در رقص كشته ميشد بچين ندي رسيد كه يا محمد
 و يا احمد نيز كنند بيا تا قرب بهار زمين اين خطاب رسيد تا انكه ان حضرت
 بمقام قرب و بمقام او ادلى فدي فتدلى رسيد خطاب رسيد اى حبيب من بزم

بهت زوال شامه سواد ارا و جاهل كه كشت فراع و وجه الحج بن المقامين
 بسيا رصعبت و عطاء اعلام رجوس و كثر نموده اند كه اقره بوي الانام است لكن
 بجهت اول الفقه از مشهورين محققين و مرمومين و عاقله فقه در بعض الرسايل
 اشراره صغير مايد و ادين است انكه قد ثبت بالادلة القطعية ان
 محمد هم علمه اوجود انبياء و المكنونات و مما سواه و اوصاياه انما
 خلقوا من شعاع نور و فاضل ظهوره صلى الله عليه و آله و عجلت
 كان كل فله الممجد الكبري و الولاية العظمى و الاصلاح الكلي
 ما يصعد في مقامه صلى الله عليه و آله الحجاب صدف و يتوجه الى حجاب
 با مريد ليا هذا لا شيا كلاً في مقامات وجوده و ملكته حدوده
 و يطلع عليه با حين ما خلقه الله هم في الد والاحل الكوني الى ان
 بزم من مقامات او يصعد من رايها الى مقام لا يبطاء ملك مقرب
 ولا يتقرب من رسل فرض الله عليه الصلوة قبل ان خلق الله العالم بمائة
 الف و هو في ليلة المربع فرض على آدم ع حين خلقه و انزل الى الارض
 اياها و هكذا على الانبياء من بعد ادم الى بعثة المصطفى الشريف
 پس بنا بر اين منافي بين الاجا رخوا ابد بود **سبحان**
 بد اكر انچه خداوند فرض نموده بر ما زود شب مرام بر رسول عمار او لا
 پنجاه نماز بوده است هر چنانكه در فقه روايت شده از حضرت وليا و
 سنيده ناصواق المهر هم بر قول خدا تعالي كه ميم يا اي الصلوة كانت
 على المؤمنين كما تا موقوفاً اى مفوضاً و مفروضاً بر كواران رسول
 لما اسرى به امر ربه نجس صلوة فرغ النبي من فتيه لا
 لسكونه شيئي حتى انقضى له موسى عن عرك فقال يا اي شيئي
 امرك ربك فقال نجس صلوة فقال سل ربك الخفيف فان

بهت بزرگي و بادشاهي مردود خود بدي مرمومين و بادشاه پادشاهان چه آورده
 حضرت عرض كرد كه ان امت را آورده ام كه كاه تو ندان رسيد با احمد روز
 قيامت كه نبوي و انقدر توبه بخت كه راضي باشي و لسوف يعطيك ربك فاقضي
 و ندان بزرگ رسيد كه السلام عليكم ايها النبي و رحمة الله وبركاته
 حضرت بخبر رسيد سلام از خداوند مفيض است بهر ان است كه امتان خود
 نيز شريك در اين مفيض كرد و نمي فرمود السلام علينا و على عباد الله الصالحين
 نذر رسيد اى حبيب من عجب صاحب سخاوتى كه بجمع امت از ياد
 ميرون غير در حال رحمت است السلام عليكم و رحمة الله وبركاته
سبحان احو و خير فضل است حضرت رضاء منقول است كه
 ميم يا اي فاني فلي علم جعل التشديد بعد الركنين قبل لا تملك ما قد مر
 قبل التكميم و التمجيد من الاذان والادعاء و القراءة فذلك انما انما
 اخو بعد هذا التشديد والتجديد فان قيل فلم جعل السلام قبل الصلوة
 ولم يجعل بدلها التكبير والتسليم او القرب الاخر قبل لا تملك لما كان
 الدخول في الصلوة مختم الكلام بالخوض والتوجه الى الخالق فان
 تخليها كلام الخلق و لا انتقال عنها و انما هذا بالخلق و في الكلام
اقول السلام فصل في بيان وجه تسميته و قوله اذ كانا في الجاهلية
 بدلا فله انما بخت شريف عزم كه بطور ذكر كرد و بذكر انبساطي از امان بخت
 مستهتر ميشود كه نماز ساير عبادات مشروعه و فريضه كرميده است و در شمس مرام
 و حال انكه مع حضرت رسول هم دو سال بعد از بعثت ان بزرگوار بود و در شمس
 سال على الخلف با انكه امت اتفاق را ندر بر ملكي ميگويد و در اول بعثت بچي
 او در بين نماز را و بكنان نماز ميكرد با او امير المؤمنين هم و در حقه و در بعض
 اخبار وارد شده كه حضرت آدم هم نماز شده نماز و وضوء در اوقات حشر

ص

بجده

بود بنشسته بر پیش عظم
 داشت از نامه حجت خیرین
 که در آن روز از المیس رحیم
 لبش خون چو بان سکه وا کرد
 پس با طهار منزلت کشود
 اسم عظم چو دانهها بدید
 جلالت سفت چو زغال تیان
 گفت فرعون زبنی فضل نکال
 زین سخن شربت شیطان
 که با این فضل و هنر ای خدا
 سبکی چند بین رسوائی
 که خدا گفت زبانت با فرض
 این گنای ز زنا میباید
 گفت در شه از نظر خلق نهان
 گشتی بهر سجود آدم
 این زمان با همه بدگرواری
 پرده بر عیب بدش کشائی

یعنی ان تفصیلات تو ا م
 خوشنجه زانگور بر پیش
 متصف بر صفت بل بر حکیم
 در دلش چهل صفت ماوی کرد
 خوشنجه زانگور بر بود
 در زمان آنست همه مر و ارید
 در صفای دل دروش خردان
 که عید بود و فرض محاسن
 بعد از آن گفت با و کبریا کنان
 بیج جان ندیک نیست قبول
 و غری رتقم اکلا علانی
 ان فرعون العالمی الاثرین
 تو که می ریت بر تر ز شیطان
 که خدا حجت گناه شیطان
 رو سباه از لش و رعالم
 نسل او با تو کند هر کار
 چه توان گفت خوب مست

[illegible]

یعنی ان قصص و حالات تو امام
خوشنخند زانکو بر پرده
متصف به صفات پیر حکیم
و در دلش چهل صفت مایه نگرود
خوشنخند زانکو بر پرده
در زمان نشست بهر چه و ارید
در صفای دل درش خزان
که عید بود و درش محراب
بعد از آن گفت با و که یکنان
بیج جانیکه بیت قبول
و غوی رنگم **الاعلائی**
انقرعون للعالی الاثر
تو کوئی بر تیره زار شیطانی
که خدا چیت گناه شیطانی
رو سیاه از لشر و رعالم
سلی او با تو کند هر کار
چه توان گفت خورن مسکن

[illegible]

کتابخانه المائین

فانما هو من جنس واحد وبعدها

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي كتب علينا الصيام فكتب على الذين من قبلنا
تعلمنا الصلوة والصيام والصدقة على نبيتنا وشيخنا
محمد المبعوث علينا لعنا بمهدون وعلى أوصيائه الذين
بعدنا يهدونهم وان كنا من قبل قوم لا نعلمون انما بعد
سنة وادي الحجري ومكين خمس مائة سنة واطلعت
اسرة جواداني بروج خمير احوال ايمان واحد فقاء روحاني مستنار
في ان خذ فاطمي العبد الاحقر من عناء المشقة الحاروي
الهادي الكبري وراهنك من رجوع الحمار على النار صفتا
طاب ثراه وعق اندم خرايما عجم والها ادر سلة هزل وقوة
هفتاد و سهرج و دراهم مبارز ورجب وشعبان كرمه فبهر بستانه
المبارك بدبحر اربعين مختصر بواختمه وفاصيله اوراجحة الصبا
وسوفي باين ابن عاصي باين فضيل اثنائي ورمزد وولدت حضرت
هشام كتيبه شاه وريشان وفضل جودك حافظ سلام و
اعدل ملك زمان قد جود اقر جهان واما جودك في السلطان
بن السلطان ناصر الدين شاه قاجار جودك وملك وولدت وروايد اورا
بر طلب بر ضرور فانه كرمك اربطه فضل وافر شتر من جودك مطالب
وكراربت وحموي جودك كات وكراربت كات وكراربت كات وكراربت
معنى را وابتدات عشرين في جميع الاسرى وعليه التكاليف

لي التفلان

المطلب الاول في بيان كيفية ظهور وجوهات كثر لآلة جماعة
منهم من انهم قد اختلفوا في معرفة وجهات كثر لآلة جماعة منهم

[illegible]

مثل نیکو موافقت بصوم نموده است یا اینکه آنجا نموده است یا بجای
از کجا بهای روی زمین اعتقاد ایشان در باره اینها زیاده و کمبود
کنند که این شخص از جنس انسان نیست بلکه از جنس ملک است و نسبت
میدهند خود را نسبت به ایشان بشیاء و خود را از حساب و کسب و کوفت
از او سلب نموده و هرگاه بهر سبب انسان را که مستحق قیامت است و ستم
خود و نمانده است در طلب اکل و شرب و جماع و همه را مبروف نموده
تجسس بسیار این احوال و حال آنکه اراض نموده است از تحصیل علم
و در بند عبادت حکمی نماید که این شخص از بهای است و نسبت به ملک و
خیزی و افعال و معوض حضرت ذوالجلال و اکثر ذریه و این مطلب مقرر
و ثابت در عقول این جماعت که اشتغال تحصیل این لذات جدا از نهی
و نداء است و ترفع از لذات با آنها و اعراض از آنها منتهای حال
نه بود و امر بر این چیزی که ماکر و کرم بلکه حی با است امر حکم خود که معین
از تحصیل این لذات به نسبت بخیزی و اکل و پیدی و نهی و ستم
در این لذات جسمانی نسبت به عبادت و حال و چندی و فانی شدن
عقاید المقدم پس از این تقریریم واضح شد که تعلیل در این لذات
لازم است خصوصاً در راه صیام که گفتیم از مقولات متعین است
منها هر چیزی که میباید در طلب و شرب و کمال و سعادت واجب
است آنکه حیال کند از ظاهر او بلکه واجب است که اختیار کند باطن را و
کما قال قم و اما بقیه تراب گفت ای اظهر می باید شخص متعین و مبرور
باشد بفعل او و اما بعد از این هر چه از حد اعتدال افتد از نعمی نماید
بکثرت اکل و شرب و کثرت و کسب را که مستحق قیامت است و از آن است
و در این اعمال او و عیب نماید پس اینها صفت کمال خود باشند و کمالی

والصالح

و انصاف بر روی عقلی بلکه روی شعوری قدرت بر جماع ندارد و مکر و خبیث
و اما در حضور مردم احدی از عقلاء هم و از عیسای خود و می باشد و کجاست
نماید اقدام بر او را و بر این دلالت میکند بر اینکه مقرر است در عقول
خلق که این جماع فعل نیست و عمل نیست پس بر او واجب است که عبادت
و همه جمعی جاری شود است عادت سخاوت و شکر نمیکند
بعضی از ایشان بعضی را مکر و کجاست و فساد و فحش و دلالت میکند
بر اینکه جماع فعل نیست و در عین حقیقت و انصاف بر کمال از سببها
در حضور مردم و انصاف جمعی در عین عظیم شان حکایت کند نسبت
مواضع شخصی با زوجه پس بر این مریضی میکند از این کلام و متناهی
می شود از این قابل و بر این باید که این دلالت میکند بر اینکه این فعل
خبیث است از کمال و سعادت بلکه او کمال باطل و فعل خبیث است کما قال
هذه فیه و فرس و جاری کرد و به باشد میل او کمال و شرب و
ایضا اکثر و بوده باشد قبول کردن او ریاضت را اقل ریاضت است
اقل و مریضی که کرده باشد ریاضت او را کمال و شرب کمتر و بوده باشد
بر عت قبول ریاضت نماید یعنی حیوانی البته بیشتر است و او را
است لا غریبان بخارید و مریضی را که با او و در این آیات می بینیم
که بهی که قبول ریاضت را نماید و در کفر و فساد و در این
رضی میخیزد و بر این که قبول این ریاضت را نماید مثل عمارت
او قتل می نماید از بهاب بلکه میگرداند و در کفر و فساد و در این
او را که چنین اندک چه او با حمار بر سر او و در پس بعد از آنکه واضح شد
که حیوانات غیر باطن و فساد ایشان بسبب اکل و شرب و ذوق و زانی و
بلکه زیاده و فساد ایشان و کثرت قیامت ایشان بسبب تعلیل مذکور است

که منظر رشو و این طبیعتی آنهاست و این مرام است و کمال است و احوال
اقل در تانی و تانی در رابع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و الطبیعت فانیها
مفسد للبدن و مفسد للنفوس و مفسد عن العبادات و روایت شده
من قول طایفه صحابه مدینه و صحابه فله و من کثر طعامه سقم بدنه و
فسق قلبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این آدم و عوا است بر طبیعت و او را
فرموده نزل الله مع الطریق الیه احب الیه من قیام عشرین لیلة
و در مصباح الشریعة حضرت صدیق اعظم فرموده فله الاکل و العود و الجمال
و عند کل قوم لان فیہ الصلوة للباطن و الظاهر و الحج و من الماکول
اربعه ضرورية و عده و فیه و قوه فالاکل بالضرورة لا لأصحاء
والعده للعدم الاقضاء و الفتوح للتلذذ و القوة للموت
و ليس شیء اخر لعل للمؤمن من کثرة الاکل و هو موزون متعین
قسوة القلب و هيجان الشهوة و التجمع ادم المؤمن و عده
الروح و طعام القلب و صحة البدن منها
حیوانیه انسانیه متعین و متعین و انصاف است و بدو اکل
و شرب و جماع تعین بر ادم و نظم بقایا نوع عاده کمال است
لکن حول اینها اشرف و افضل شهور و از منزه است و در حدیث
جناب نبوی و اوردت که جناب اقدس از زینب و اما بهار اینها
در صفات الماکول و الطیبات و منزهت از در اینها به بندگی خود را
از سایر شهوات و با این همه جنات در اینها مضاعف با صفت
مقابل است که در سایر شهوات و این قدر لذت و عذات در اینها حجاب
و نوم صایم عبادت و نفس او تسبیح و خطایا مغفوره بعد از ارفاق
حقیقه الهیه تعالی که فرمود است که عباد او را عبادت رفیع خلق خلایا

و بسبب قبول ادب و حسن خدمت است از برای صاحب حق پس هر کجا
میسری حیوان ناطق عاقل منها سکن و وسط و مریضی
فانی شده اند بعد از حقیقت و اخلاق فانی شده لاجرم هر کس که از برای
ایشان اکل و شرب و جماع و خلاف سکن اطراف این جماعت
لاجرم و غایت ختم و نداء می باشد مثل سکن اهل سابع که گویند
صفا و اندک است نصیب ایشان از سعادت و جمعی وجه دلالت میکند
بر اینکه فضیلت و کمال آن ظاهر نیست و مکر معلوم حقیقت و اخلاق
منها در کتاب خصال است از حضرت ابی عبد الله که رسول خدا
فرموده المؤمن یأکل فی معاء واحد و تکافؤ یأکل فی سبعة اصحاء
بیان و توضیح این حدیث را بخند و در کتاب منظر العیاش نموده ام و در
و منها در کتاب عده الذایع منقول از حضرت نبوی است که
که فرموده حسبین ادم لقیات یقی صلیه فان کان ولا جد
فلیکن الثلث للطعام و الثلث للشرب و الثلث لآخر النفس
مشوکه گوید قرطبی که یکی از علما است گفته که لو سمع بقراط هذه الاقصة
لحب من هذه الحکمة و بعضی گفته اند که مراتب شرب و شرب
منحصر است در هفت مرتبه الاول ما تقوم به الحیوة الثاني ان
یزید حتى یصوم و یصی عن قیام و این دو وجه است که این است
که اینقدر زیاده و کمبود و این دو مرتبه در اکل که قدرت و قوه و انشده است
شخصی بر او اقل چهارم اینقدر خود را که قادر باشد بر کسب این
و در حدیث پنجم این است که هر کس که نشت شکر و این چهار مرتبه ششم
اینکه اینقدر زیاده و کمبود و این دو مرتبه در اکل که قدرت و قوه و انشده است
و با عتدای و قیام خود و این مکره است بهیتم اینقدر زیاده و کمبود

لهم

در مقام اول است که باید دانست که در رسوم اهل حصون علاوه بر حفظ ابل و رفع
 کسوم و اهل شهر است چه آنچه که در نمودار حفظ ابل و رفع جموع مسلک را باید
 شش جزو دیگر رعایت نمود اول حفظ چشم قال البقیة قال المؤمنین فی بعض من
 الصالحین انه قد حفظ لسانه من ان یرد و یخفی ما یدکر بکبر من امر
 است چه در احادیث وارد است معقول آنکه متوکل بر آنکه در دفع غم و غمزدگی
 و باطل آنکه در بیان مقام علی السانیت و از مقام حیوان انسانیت چه مقام
 حیوانیت است که موت و غضب و کرب و غم و اندوه و سختی است چه حیوانات
 بجز همین در وصف از انعام است که نیست پس یک مقام لطیف و ادب و در مقام
 شیطانی است که مقام علی و حیوانیت پس کرب و غم و سختی و اندوه و کرب
 نه متوکل و اقامه آنجا که از مقام حیوانیت همان مقام علی است که تنها انسانیت را باید
 و حیوانیت را که غیر انسانیت باقی است لهذا ایان کمال انسانیت یافته است که
 در حال زنا و روح ایمان و در وادیش آنچه زبان ترجمان نرسد و بر زبان ناکس
 مرقع نایب در قلبی تجلی نماید که کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 دل جوئی را ند و کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 شهوت با غضب باشد علیه سر کشیده شهوت با غضب صفت صفت در او و کرب و غم
 و بنا بر این که در زبان معتدل باشد که غلبه و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 در درون ایمان که شهوت و کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 مرید که نیست مقام ضلالت و انوار اشتهای بی برادری و خواهش و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 و حساب پیغمبر من و مومنه متوکل که در دفع کوبیدگی از کفین است که سیل
 از روی در روشد و از انعام است که عطف در دفع حق و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 چه در جبر است که عطف از غلبه است و کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 اگر حق در دفع کوبیدگی از کفین است که عطف در دفع حق و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 مرید که نیست مقام ضلالت و انوار اشتهای بی برادری و خواهش و کرب و غم و اندوه و کرب و غم
 عین در مقام معاملات الزامات و بی و کرب و غم و اندوه و کرب و غم و اندوه و کرب و غم

فصله آخری الصوم بدو قسمی می آید از آنرا فرموده اناست که عبارت است
از این که یا در اوقات مجتهد است که در بعضی قسم و در بعضی وقت و لیکن عموم مقبول است
است که یا در اوقات مجتهد است که در بعضی قسم و در بعضی وقت و لیکن عموم مقبول است
و مقام اصول هرگونه که این نایب است که عبارت حاصل از او و جملی فم در دوازده
اطبیق است عند الله از منک و اما هر یک را بفصلی از اصول و در موجب کثرت
غضبت نفسی شود و بسبب سوء خلقی و بکذا این او را در بعضی اعتبار از بعضی اعتبار
و بصوم اولی است که اعتبار بر یکسان و نفس مجاز است و کثرت و لغزش نفسی
و علمش مقبول است و در علمش مجاز است که بعد از آنکه در بعضی اعتبار تام است و بعضی مقبول
خود را از بعضی حقش حاصل می شود و عبارت است و عبارت و بر این مقام منزل است
حدیث الصومی و انا اجزی به و از آنجا خطای می شود که عموم مقدمه نایب است
چرا بعد از مقصود است که مقام حصول و مقام صلوات است و روی و او به خود چه
و حصول بالیقین است بغیر مقبول است و اینجا خطای می شود که مقام صلوات است و روی و او به خود چه
مختصنوع و تذلل و اقبال بر یکسان است که مقام نایب است اما که نفسی و کلامی و معانی
النفس من الدواعی و الشهوات که مقام صوم است حاصل می شود و حقیقت آنرا که
در مقام بین الخلق الی الحق صوم مقدمه باشد و در مقام بین الله الی الحق
صوم بعد از نماز می باشد و این صوم است که ناظر است تمام ملکی چه او است
نا را الی کسی می رسد و مقبول او در مقام او سوخته شده به چه چیز می بیند و او است
مبین الحق و بیطل الباطل و او است که در مقام او سوخته شده به چه چیز می بیند و او است
یاد می آید یعنی بخدی و طلاق داد و دنیا را رطایق و از این جهت است که آنرا نایب
هوای دنیا در سر آنها و بعد از حلت خاتم صلح که مقام او در تحت است و مقام
و وصل و اجتماع و امتیاز و از این باب است که روی گردانیدن و با صبر دنیا روی گردانیدن
و اینجا به خطای تمام نایب است که در مقام او سوخته شده به چه چیز می بیند و او است

فصله اخیری الصوم و روزی است از حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که روزه
بگیرد از برای خدا روزی را داشته که ما این شنبه با و برسد خدا مایل میکند هزار
ملک را که دست و سجده ای می مانند و از انشا الهی در بند بهشت تا قیامت که
افراط میکند میگوید و بدو چنان شربت انفس و تو خیر خوشی تو را میبخشد که
شاید با دیگران از انبیا و اولاد آنان او کمتر است و این که ملک
مصاحب روزه و از دست آنکه روزه دار شمع ملک است و در عید اکل شربت
و جماع و غیر مضرات و مستر علی و ده سال آنکه روزه رفته اند اما در
ظاهر بدین ماه و شب مرتبه اوقات غزوات و از آن جهت است که ماه
مذیب نجاب صاحب الاموال چه هر چه در دهر آن نجاب دوم مرتبه
میکند و ظاهر است این مطلب از آنکه ذکر شده که مدد سلطنت را حضرت
معتز است با اینکه ذکر شد که معتز است چه معتز زمان معتز
این زمان است و این ماه ظاهر است بزمان آن نجاب و ماه شعبان مرتبه آن
ماه است و ظاهر است بزمان جهت چه در اوقات است که اوراق شنب
است و زیاد و می توان گفت بی طایعه مرتبه بلند تر است چه همه از زمان
از آنچه در این زمان است و ماه رمضان مرتبه پیش اوقات است و ظاهر است
بجایگاه و مرتبه است بخدا و این است که میگوید آن تو ما عند ملک کائنات
مستند جماعت و هم دانست است اینکه روز خوشتر از بقیه روزان است چه
در سوره پنجاه موقوف است و هر موقی می باید از بارش در مجموع می شود بقیه
از ارسال او این است که سراسر آنکه خداوند هر روزی از ماه رمضان از این روز
از او میکند از آن جهت و چون که همه شرف ایمان است و ساعتی را بجهت می آید
هزار بار از آزادی شود چه روز اول و با لذات منقسم است ساعات پس آنچه
از برای روز است و در این ایام می باید از برای آزادی او باشد و در روزی که شرف

ایام است و این است وجه علامه در دریافت انا انزلناه در شب قدر که قبل
ماه رمضان است چنانچه رمضان مقامی هزار است لهذا لذات آنکه در وقت
عی باید هزار باشد و بسیار فرق است میان زمان ظهور و رجعت چه در زمان
ظهور ظاهر است ولیکن عدل بر او غالب است چنانچه پیش از ظهور عکس است و پیش
بهذا حدیث علماء الاصفی فسطو عدل لکمال است ظاهرا و جوارا و در زمان
رجعت است عدل در عدل و عدم ظلم و حیف اصلا و ان زمان است که تمام
عده با حقان ظاهر می شود و ظهور مومن در هر جا که باشد مطلق می شود
بر کیفیت و اوضاع ظاهر و اهل و عیال و آن زمان است که جمیع درختها میوه و آفت
و فقر نیست و جهل و جهل اهل الله و غایت غیب و اصل خود و این است حقیقت
شعاع و شعب از آن ظاهر و باطنی و از ایشان در این زمان از آن
و ظهور و نیست چنانچه در ۹۹ ی شعاع کرم در رمضان اند فضیله
آخری المقصود قال الله تعالی و استعینوا بالصبر الی القوم الاصله
یعنی در امری که طول است صبر و صلوئ خود تا آن امر برآورده شود
چنانچه در وقت که باران بواسطه شتافت است در روز دوشنبه و چهارم و آن
باران می آید بسیار که در روز جمعه هر که از آن سوی است و در روز است
سوی آن کنیا و نواز که وصل و حضور است عند الله و بعد از قطع نظر از آن سوی
و وصول بقای حضور و اجابت عند العلی قضاء حاجت و رسیدن مطلوب
ایا نشنیدی که بت پیری بعد از پشیمت بهش و اسال و جواب بت را شنیدی
هر چه از برای مطلبی و نرسیدن با مطلب که میخواهی در وقت جمعه در محراب
لنگ عبدی جواب رسید و او بعد از آنکه غلغله در ملکوت افتاد که بمقام
سائل است که یا ضم میگوید در کوفت چه میگوید بلکه توبه با همه توبه و استغفار
عبدی با و رسید جواب آنها داده شد با اینکه هر کسی را بعد از قطع نظر نوده و روی

و میان آن و حقیقتش تمیز و آنچه دارد از انصاف و وحدت که هر یک است و وحدت
 الفکر خیر از عزاست باقیام یا بود نفسی قصد بواسطه این که حرکت و دوری
 دارد و بر وجه مد و خود و اما بودش با قوت بواسطه این که از انصاف و قابلیت
 میجویت روشن شود پیش از آن که از حقیقت با بر سه چنانکه دریت و لفظ صافی
 بواسطه صفای شریک است که روشن شود پیش از آنکه از انصاف با و بر سه اصفا
 بودنی حرا و بر فقر ارد با بیان رنگ زردی و بعد از آنکه فیوضات خداوندی
 با و رسید و مستغنی شد با بقدر سرخی و وجه حاصل می شود یا اینکه حرکت و حرارت
 و حرکت است و حرکت شینیه با الفا صاف است و وجه حیره اوست و اما شینیه
 بر وجه عقد بواسطه این که هفت هفت هفت مقام ایشان مقام محلی مقام
 علوی مقام حسنی مقام حسینی مقام فانی مقام اشرفی مقام غایبی مقام فاطمه
 پس ایشانند تا از عالم لاموت و غیره شکر است چه شکر از آن است
 و من الاداب این که نماز مقدم دارد بر افطار مگر در چند موضع در
 وقتیکه نفس با او مانع کند و در وقتی که جماعتی انتظار او را کنند
 و در وقتی که ضعف بر دستول باشد و وجه این که نماز از شرف عبادات
 است و طلب نهایت و مالتی بخود صدور و مالتی و هیکل بسیار شده و شرف را در
 اشرف که حال تلبس بصوم است یا آوردن بسیار عیون است و شرف و چون که
 یک نماز از شخصی قبول شود باید که از اهل بیت باشد و یکی از مقامات
 قبولی حال تلبس بصوم است چه بواسطه صوم معاصی میریزد و در احوال که اشته
 و نورانی حاصل پس بسیار عیون است نماز قبل از افطار یا صیوم که نماز
 اشرف است مقام فاطمه و در روز مقام علوی است و هرگاه فانی نبود
 کفوی از برای فاطمه نمی بود پس علیست که متصل است فاطمه و فاطمه است
 که وصل است اجل پس مناسب آنکه میان صوم و نماز مغرب فاصله شود با فاطمه
 بن

بل تراخی از اول مغرب هم حاصل شود تا طاهر باطن مطهر شود یا صیوم
 که صله مقام محلی است و صوم مقام علوی است و چون علی متصل است
 بعد از فصل عینا لا یجوز پس نماز قبل از افطار بسیار جدا آورده شود
 تا طاهر مطهر شود باطن را بل با آنکه فصل کردن سه طایفه بود یکی از آنها
 که متابعت نفس را نخواند و سید و مادر نفسی که اقل و متابعت نفس خود
 نظیر تقدم افطار بر نماز بواسطه نماز نفس و یکی از آنها که بتعالی بر سه
 فصل نمود و بعد از آنکه دیدند صدف جمع شده بر طواف اول بتمام
 قابل خلوت اوست و اما طاهر آثار هر مقتدر نظیر تقدم افطار بر نماز
 از وجهه انتظار جماعتی و یکی از آنها که بواسطه حاجت و نیاز و حاجت بودن از
 دنیا ضعیف شده مقام عقلا شایان و طواف عبادتشان که شده نظیر
 آنکه ضعیف بر دستول شده باشد طاهر و یکی از آنها که نماز مقام محلی است
 و آنجا که بظهور دارد و در مقام حسنی که نماز جمع با و منسوب و یک ظهور
 دارد و در مقام فاطمی که نماز مغرب با و منسوب پس مناسب آنکه نماز صبح
 که یکی از نمازهای پنجگانه است تاخیر نیفتد از اول طلوع صبح و نماز مغرب که
 منظر و یک پنجگانه است تاخیر نیفتد از اول مغرب تا سر الصلای ظهر مقام
 علوی مقام محلی است یا و او را بجهت دعوت برادر میمون و حواجر مؤمنه
 افطار بخورد روز مستحبت از جهت دعوت برادر میمون و حواجر مؤمنه
 در وقتی که طعمی حاضر سازد و تکلیف نماید برادر المعاد در روایات
 معتبره وارد شده است که هر که بمنزل برادر میمون خود وارد شود و قصد روز
 سنت کرده باشد و او طعمی حاضر سازد او را تکلیف نماید لول افطار کردن
 زیاده از نواب روز دوشنبه است معنی برابر و اگر اطاعت نکند که روز ام تو یا
 بدیشتر است و برابر یکدس روزه است و روزه عن الابقع عن ادخلی علی

اخذ السحر فی الاطعام فی يوم صومه حسب له بشیة ایام بدل آنکه
 هرگاه صائم وارد شود برادر میمون و او طعمی حاضر سازد و سرور او را
 باشد که وارد شود از انعام در این وقت باشد و در تبحر افطار
 و هم چنین هرگاه او را بخواند چنانچه خود از برای طعام خوردن و سرور او
 این باشد درین وقت هم شده است در انصاف افطارش اما هرگاه بفرم
 صائم که طعام حاضر ساختن برادر میمون محض از باب ریویات است نه
 از باب اینکه خوش دارد طعام خوردن را در این وقت در حکم با احتیاج
 افطار اشغال است و همچنین مشکل است حکم با احتیاج افطار در صورتی که
 درین زمان تمسک دهند که شخص روزه را بخورای با و تعارف
 میکنند یا حاجت مالی مثلا و میگویند روزه را بخورای عمل محض تعارف
 شده از برای افطار صوم چه این دو قسم داخل نیستند در احادیث علی
 الظاهر و بعضی روزه میگویند بقصد اینکه او را افطار دهند و حاجت
 بخورونه اشغال دارد و یکی هرگاه شخص در حال نیست روزه الیقین
 داشته باشد یا اینکه برادر میمون او را بخواند طعام خوردن را بخور
 ذکر شد افطار بخوراید و از جهت احتیاج افطار درین وقت روزه که
 صحیح است قطعاً بدل آنکه روزه مقام علوی است و ایمان هم مقام
 علوی است چه ایمان بلینه علیست ولیکن روزه مقام قطع است و ایمان
 مقام وصل و منته وصل ایمان است و قطع قطع نظر اعتبار قطع عقد
 وصل است پس افطار صوم درین وقت از قبیل صوم از مقام عالی و داخل مقام
 اعلی شدن است و این است جهت احتیاج افطار درمی توان گفت که جهت
 از برای برادر میمون حاضر ساختن طعام را از برای افطار و ادنی برادر میمون
 چه در افطار را و او این زیاده می خورد پس در افطار دادن او اعانت بر برادر میمون

چه زیاده می خورد و چه از است و چه اینکه اعانت بر برادر میمون و میباید اعانت
 بر او نمود و این که صوم میگویند غلبه و مقامش نوریت است و نور
 نور را طالب است پس صوم نسبت به نور طالب است چه مقامش نوریت است
 و از برای دلبران هم بر طالب است چه نور طالب نوریت است که در نظر باشد
 و مایه از ظلمت است که چه در غیر باشد و از این جهت که اعانت بر او
 نمیکند چه از مقام او ظلمت است و در دیگر آنکه صوم نوریت است و در وقت
 طالب است مطلوب دوست را و مایه است از صوم نوریت و ظاهر است
 که بهر محبوب ضرر او نیست و این صوم نور او و دیگر آنکه در اعانت بر او
 و عدم اعانت بر او احتمال فنا و مایه است چنانکه این امر واضح است
 و هفت ثلث اظهار التضرع مع الخوف من الله یا ایاها
 اللو یا یکن مصداق ففی الخوف منها یکن من الاداب چنانکه جابر است
 ثلث اظهار مقام علوی در حالت خوف بر نفس و مایه احتیاج بان باشد
 بلکه شخص هرگاه مضطرب شود از جهت حفظ نفس و مایه که در فقیهان اولی است
 نفس میشود بتی از احتیاج در این وقت جایز است بتی جابر جابر
 عدم تفرق و من الاداب این که در مقام مکلفه و غیره گفته
 شود شهر رمضان و ماه رمضان نیز رمضان تنها چه ماه رمضان شریف
 از من و ماهی است و مایه میباید تعظیم نمود و جمیع مقامات و یکی از
 مقامات تعظیم محبت و این باب حاصل می شود که شهر رمضان گفته بود
 نه رمضان تنها و دیگر آنکه در حدیث وارد شده که رمضان است پس
 میباید در مقام تعظیم از این ماه تعظیم شود شهر رمضان چه این ماه خداست
 نه خدا و چون که رمضان است و صوم نیز است بمقام علی و علمای هر ائمه
 و ماه خدا می باشد نه خدا پس ازین جهت هم میباید گفت شهر رمضان

من السير في ملكة وقراءة طومار ابره ومنه ما ذنبه وامره وان كان الرعاء
غير ملك الحاذق من علوم النجوم والاخبار فلا شك ان الاستعانة بقراءة
القران افضل واعظم لان حبيب ذكره الله وتوحيده وفيه احكامه وعلاصمه
فالذي يعامل النور يستنير ابره وبه مشهور ومعروف من نزل على ابراهيم
شعاع جهارهم وديان اوقات وعمايت المعاجير حضرت مير القاسم
عليه السلام مفيد ما يلحق ابواب النساء في ستة خواص عند الغيب
وعند الحيق وعند الاذان وعند قراءة القران وعند الزوال وعند
طالع الشمس وفروجهت ان يزكروا من كان له في الله حاجة فيلظنها
في ثلث ساعات في يوم الجمعة عند الزوال وصين تهت الزمان
يلحق ابواب النساء وتغلق الرحمة والساعة في اخر الليل عند طلوع فجر
ورسل خاصه فروده الله بامرك لا تموت فيكونها وليقرا اذا خرج من
بسته ان في خلق السموات والارض الاخوة واية الكسبي وانما انزلناه
وقاخر الكتاب فان فيها قصصا حوائج الدنيا والاخرة شعاع النور
وديان تاثير حاجتكم وعمايت بذكر الله تاخير اجابة دعا حجتكم
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في صلواته بعد دعاء الاستحسان فاما
ان يحفل في الدنيا واما ان يدعوى الاخوة واما ان يدعى من ذنوبه
على من فروده ربنا اخبرنا عن الصداقة الدائمة لكن اعظم الاجل
والجلى لعلنا الاصل ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من دعى الله نعم
بدعوة ليس فيها قطيعه رحم واما الله اعطاهما احك خصال ثلث
ما ان تلجى دعوة واما ان تدعى الاخوة واما ان يدعى من التور
شلهما الربك وازواله عليهم رهايت ان المؤمن ليدعوى حاجته فيقول
خبر واحاجة شوقا الى الرفاع فاذا كان يوم القدر يقول الله عز وجل
اخبرنا ما تنسج في ذلك لقال فيلقى المؤمن ان لم يستجب له دعوة في الدنيا
يا مؤمن من حسن ثوابه وسمى نوره حتى ينفوس في شجرة من ابراهيم ووقفه في الدنيا

لعل جمله ارباب علوم دعا و دعوت است قال نعم ان الله قسم وكل ملكة بالعلم
 واخذوا جميعا من قبله نعم الله فالادب ملكة بالادب والاحسان خلق
 الاستجابت لهم فيه وجدا كصاغر رعا صوم شبيهة بملكی فی ظهوره صفت
 مشهور وعنده اكمال بهر ميسر دليل ملكه باو بسبب شیوه انقیاد دعا و دعا و دعا
 باو اندر چون ملكه عفو و انعام و معاصی و لا یبقونه باقبل و هر چه
 و شرایط استجابت دعا و در آنها موجود دعا و از ایشان غیر و دعا و از این ادب
 ماه مبارك و حال از ادب است بعد از قرآن مجید و دعا و دعا و دعا و دعا
 معجزه انجاست و حقیقه دور و اوقات و معجزات و از این انجاست انجاست
 پس حقیقه قرآن عبادت و درود و احكام الله انما فی وجوه ماه مقام امامت است
 چنانكه در مقام نبوت و امامت و در وقت پس چنانكه قرآن چشم و در يك ماه
 سر و زینت و چون ماه رمضان پس سیر انهرت و درونی از او با و در روز از
 ماههای دیگر مقابل است پس در روز از انماه مقابل است با تمام دیگر كه از او ان
 ماه مبارك است كه در هر روز و در يك نیت تمام انشود و بعد از حقیقه معجزه غیر
 همان حقیقه غلوته می باشد و از این جهت است كه غالب معجزات انجاست بر دیگر علی
 كه بدایت است برای پیش و در كل معجزات انجاست كه در وقت و چون مقام علوی
 قدرت الهی است و در زمان بعدی كوشش است با طاعت علوی و باو با شوق صدر
 او از برای انصاف از ان صاحب كوشش و چون فرقه معجزه است و ظهور و انصاف
 او بعد از و در كل انما معجزه مقام علوی است و از این جهت است كه نبوت سرخ و در وقت
 چه دخول نبوت بواسطه ولایت انجاست كه به ولایت انجاست و ولایت معجزه
 بنوع ان اوليك الله كبر انكار ولایت انجاست كه بر معجزه و در این سرخ و معجزه
 و نبوت و ولایت و احد است چنانكه معجزه مقام انكرت است ظهور و در وقت است
 و از این دو مقام انما سر و در انجا انجا معجزه و در وقت معجزه انكرت است

[illegible]

۷۸۸
غیر معنی است که چون برسان باشد یعنی قرآن و هر کاه فارسی فصیح بخواند بطریق
بالای برسد و او را ملکه شریح آنرا با قطع نظر از مقام قرائت فارسی و دودوار
در تنجس عوالم تحت است که حفظ طبعی باشد و دودوار در احاطه بطریق صحیح و فصاحت
و از این جهت و بواسطه وجه صحیح معنی بطور محتمل و فصاحت بلایم و دودوار محتمل
نماز است که جویش در مقام نماز که اندک از است و با قطع نظر از این مقام جویش
نماز و در این مقام صحیح باشد تا بواسطه این دودوار این غرض است صحیح محسوب شود
و بصراحت اخروی قرائن خواندن قرآن و عیالما از این بخواند لهذا نظرش
بر صحیح است پس صحیح عربی است و اگر چه غلط بخواند و در این مقام و وجهش مقام
علی صفا است **الرابع** بدانکه قرائن خواندن با فهم بیشتر و تکرار و این فهم
قرآن تمام از برای غیر امامی نیست چه کلام مناسب مقام صاحب کمال است
و این قدر عاقلانه است و اولیت رجوع الیک و قدر بزرگ معروف منزه از کمال او
آنکه کلام او حقیر و قابل و جامع دلیل است بدون او و کمال پس بخواند و چون عیالما
قرآن بسیار عجیب باشد و محال باشد خواندن محض پس بعد از این علمت امامی که
قرآن و تمام تفهیم و بر همین برای قرآن استخراج نموده پس نفس قرآن مصدق
بیغونه قرآن مصدق است و این یک از جهات عدم افزایش بین الامام و
الفرقان است یعنی قرآن غیر مصدق از مقام محمد است اذ الصدق باید محقق
الخاص است بخاند و در وقت ملک بر رعایا و بر بالذم است که او را دانسته
و بر این است بر حق نمونده و حقن سخن گفتن که علمت اظهار و او را و منکر می باشد
رعایت فرستادن اندک بار بالذم است و چون بالملک الملوک در حق قرائت قرآن
حق بطریق که رعایت این دو امر مذکور نموده و همچنین شد سخن گفتن و بسیار
بانی قیامت در مجلس طایب پس بکلام فی القرآن و او را فرستاد که سخن است
در حال نماز یا بعد از آن یا پیش از آن و در بعضی حسن صوت بخواند رعایت
نموده و قرائت آن **السادس** از شرط قرآن این است که مصلحت فرستد

فنها

دو صحیح حضرت صادق علیه السلام میفرماید هر کس که در یک قراط از زکوة را مستحق
 و مسلمان هم نیست در هنگام هر که سوال خواهد کرد و جمع بدینا را گوید ای برادر
 من مرا بر گردان بدینا شاید عمل صالحی بجا آورم در مالی که برای وراثت و اگر دستم
 و زکوة خود را بدم و هر فرد نمازش مقبول نیست و فرموده خواهد بود و هر فردی
 و خواهد بود و این یعنی از مسلمانان بهره ندارد و فنها از آن حضرت است
 منقول است که تحقیق مانع زکوة در آنست اگر چه طاعت خدا کرده باشد
 هزار سال و بر و این عبادت عیسای عجمی آورده باشد و هر وقت گوید
 یا رب یغفر و در دنیا دعا کند یا در جهنم شفاعت نماید حق تعالی فرماید اسکت
 یا عاصی و در بعضی احادیث فرماید که من از تو میزارم و او غمناک بسیار
 ووری است از خدا و از بهشت و فنها در صحیح فرموده که اگر خدا
 میداد است که آنچه برای فقر و فرموده کافی نیست البته زیاده و کمبود و هر
 تعب و محنتی که بفرمایند به علت جسد حقو بیان است و فقر احتیاج نمی
 شود و گویند و بر بنده نمی ماند مگر بسبب گناه و تقصیر اغنیاء و حق ثابت
 است بر خدا که منع کند رحمت خود را از هر که منع می خدا نموده و در مالش
 و فنها در صحیح فرموده و چون است در اسلام که حلال است از جانب
 خدا که حکم نیکند و در آنست تا خدا قایم ما را مبعوث گرداند و او حکم خدا را
 جاری سازد و زانی نفس که سبک سانس خواهد کرد و مانع زکوة که در آنست از خود
 زد و فنها در صحیح فرموده است صاحب نقدی که زکوةش را حبس کند
 مگر آنکه حق تعالی او را حبس کند و در قیامت در زمین لغزیده و از دلهائی بر
 او مسلط کند که موی سرش از شدت حرارت و حدت زهر با طول عمر
 بر خیزد باشد و او از آن گریزان باشد و چون بپند که خلاصی ندارد و دست
 خود را بدم او و دهنش بدندان دست او را بکند و چون طوطی از آنش در گنج
 بپند

الانته

و این است معنی قول خدا تعالی سیطی قون ما تجلو ام یوم القیامت
 صاحب حیوانی که باز دارند زکوة او را مگر آنکه باز دارند و در قیامت
 او را در زمین صاف لغزیده و او را با مال کند بر حیوان صاحب ستمی
 و از زمین بد در صاحب و دلهائی نیست صاحب باغ و در آنست که منع
 زکوة کند مگر آنکه حق تعالی سزاوارت او با هفت طبقه از زمین باز دارد
 قیامت و فرموده که مانع زکوة را ماری که موی سرش از شدت طوی او شود
 از بلوغ او خواهد خورد و فنها در صحیح حضرت باقر علیه السلام از دلهائی از
 آن طوطی او شده میگرداند و او را تا حقیقت از حساب خلائق مانع خود
 هر دو آیه سابقه را تفسیر این نموده اند و آیات در تعزیز مانع حقوق خدا
 در مال همان مالها متعدد است از انجمله الذین یکنون الذین یکنون
 الفضة و لا یفقهونها اما احزابهم بلکه نظر بر این مطلق و خبر کردن مال
 دنیا به بقصد خیر این عقوبت خواهد داشت و فنها در صحیح فرموده است که
 با عثمان هم مؤمن است و لا اقل حسرت عظیم خواهد داشت که چرا
 پیش برای خود لغزیده و فنها در صحیح فرموده است که
 در حق از مال حق ندهد و اگر آنکه در حق و در حق خرج کند و فرمود
 زکوة نداد که مالش کم شده باشد و منع نکرد که مالش زیاده
 باشد و این مگر بر بنده بر سریده و فرموده که مال ضایع نشد در صحیح
 یا در وریا مگر آنکه بصلای کردن زکوة و هیچ مری نگارند که
 به نفعش تسبیح خود و فنها حضرت باقر علیه السلام فرموده که حق تعالی زکوة
 قرین نماز نموده که اقیمو الصلوة و التو الزکوة پس هر که
 نماز کند و زکوة ندهد گویا نماز نگردد و در صحیح از حضرت رسول خدا ص
 که فرموده که در صحیح فرموده که بر بنده با فلان و یا فلان پس با حق تعالی ابرام خود

بانی غایت

و فنها از رسول خدا ص منقول است که تصدق بدهان آتش غضب خدا را
 فرو می نشاند بدانکه همیشه این ادب انما طاهرین بوده که بعد از رحلت
 از پنهانی و در میان کثافت و بی نظافتی و حیوان فقر ظاهر میشد و فنها
 در صحیح از حضرت سید سجاده علیه السلام که گویند که هیچکس بر مسکین ضعیف
 تصدق نکند پس او دعایش کند که شفاعت مکن که مسکین مستجاب بشود
 و فنها در صحیح از حضرت سید سجاده علیه السلام که اول چیزی که ابتدای شود
 با وصده است و فرموده واسطه خیر شل خیر کننده است اگر چه خداوند است
 جاری شود و او در دنیا نقصان صاحبش و رسول خدا ص میفرماید
 هر که مالی از تصدق کم نشده است و صدق بوزن نبرد شده است
 و فنها فرموده که نان و در حیات تصدق کردن بهتر است از هزار بار شستن
 بعد از نماز و در حدیث دیگر فرموده که یک خوما پیش فرستی بهشتی
 از صد مثقال طلا است که بعد از تولد فرستند بزرگ حدیث بگویند خوش
 فرست کسی یا در دینش تو پیش فرست و فنها بر وایت ابان
 صدقه و فرموده که تصدق پنج خوف گوید اول آنکه مالی بودی و مالی بودی
 بسیار نمودی و آنکه بودم بزرگ ساختی و خود بودم و دست خود
 کردی و دشمن تو بودم حافظ خود نمودی و حافظی نمودی و فنها
 از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقول است که بر سید بن طاووس از حضرت از آنکه
 قرآن فرمود بر تو با و صدقه که تو را است در صراط گفتن روزی چطور
 است فرمود بر تو با و صدقه پس تحقیق که آن نور است در دل
 گفتن تسبیح چه طول است فرمود بر تو با و صدقه که مریحور العین است
 گفتن پس نماز شب گفت فضل است از نماز شب هزار درجه با حق
 یک لقمه نان و صدقه بهتر است از هزار رکعت نماز شب و فنها

و فرمود بر تو با و در آن نماز شب و حال آنکه زکوة نمید و بود
 دیگر فرمود که هر که زکوة بدهد بر هر عضو از اعضای او ماری و
 عقیق و زبانه از آتش گذارده شود و فرمود این حضرت صادق علیه السلام فرمود که
 است من در جبر و جوی مستجابات در امانت و زکوة ننگین که بقیط
 و غلامان شوند و فنها حضرت کاظم علیه السلام میفرماید که زکوة مالش را تمام
 برون کند و حق آن رساند او را سوال خواهد کرد که از کجا که انحال
 کردی و فرموده رسول خدا ص حق تمام حاجت های دنیا و آخرت را بر او کند
 و نرسد با و شتهای روز قیامت و با بخت و داخل شد شود و فنها
 حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که اهل زکوة باشد نیکو مثل کسی باشد که زکوة
 ندهد بلکه اهل زکوة که است که فقیر باشد و گناهان را بوزن نکرده
 باشد یا تو به کرده باشد و از بد که توین گناهان کلافی و ادب نماز
 تعلیم نگرفت است و هرگاه زکوة بر غیر مستحق داده شود حیوان است
 که زکوة ندهد حیوان گناهان باطل کننده و در عقوبت صلیب بدینا است
 احضار او در آن مطلق صدقات مندرجه بد آنکه بایات
 و اضداد تصدق باعث برکت مال و عمر و اهل سعادت دنیا و آخرت
 و دفع بلاها و امراض و فقری شود و از همه چیز سنبل تر است بر شیطان
 چنانچه این مضامین احادیث است فنها حضرت صادق علیه السلام
 میفرماید که اول بدست خدا میرسد پیش از دست سایر و فرمود تصدق
 محکم و حساب قیامت را اسان میکند و روزی و عمر و مال او را و میسر
 و خدا باری هر چه خانی فقر فرموده غیر تصدق که خدا انرا میسر
 و حفظ می نماید و پدرم چون تصدق میکرد چیزی و دلف سا دل
 میگذاشت پس بر میداشت و میسوید و باز بدست او میگذاشت
 و فنها

بانی غایت

الانته

امور است کمال ظهور به غیرش نه لکن از آنکه گویند نور و نور از او صادر شود تا به او رسد
مقام نور نیز بطریق جمیع **تقریر** در آخر چون اول مخلوق حجت است بدین
علیه کتب کنیز اغنیاء فاجبت ان اعرف و چون حجت اول مخلوق و بواسطه
تفاوت است مخلوقات پس بر همه کس لازم است تحصیل مقام حجت و چون در این مقام بواسطه
بودن ایشان در مرتبه شعاع انزل از او انشعاع و ظهور مطلق را ایشان نسبت به او انشعاع
پس بواسطه کس اولی میاید به توبه تحوّل از با صفا سازند تا حجت الیک شوند
و مؤمنین چون انشعاع انبیاء حجتا شد پس درین حالت محضیت ظاهر شد
پس میاید بخدا به توبه مصفا سازند تا حجتا شوند و چون صفا مسترقت بر او است
و توبه اول از او صادر شد لهذا لقب نصی الیرشد و بودن شعاع انزل
از او انشعاع معلوم شود از آنکه میتوان انشعاع شمس نگاه کرد و در آن بسیار
مخلف شمس می بینیم از آنکه باز آن نور و چون زمان طول کشد شمس گرم شود
و منت این که از آنکه در زمین هم طفت که شمس طافت ندارد و در شعاع
است طفت که شمس طافت دارد و چون محو الوجود حقیقه نور نهد و دیگران
انشعاع ایشان اند لهذا ایشان را ملقب شدند بحجت الیرشد بواسطه
حجب بخلایق سایرین که بواسطه توبه حجب می شوند پس بر غیر ایشان ظاهر است
است توبه از حجت حصول مقام حجت با صیگو که چون اول مخلوق حجت
است و اول مخلوق نیز ایشانند یعنی محمد آل محمد پس ایشان حجت الله و اول
و بالذات و حقیقه حجت ایشانند و چون حجت خدا شعاع ساری و جمیع
عالم و چون شعاع طلب و مرتبه اصل ان مقام است حاصل و ادم چون ان مقام
از او طلب شد بواسطه اکل الشجره نهید مخصوصه محمد آل محمد لهذا عاصی شوار را
توبه طلب شد بطریق شریقه در این توبه و لا غیره توبه کردن با شریقه مقام
حجت و ضای باشد از جمیع مقامات احوال معصیت با این پس تنهای این
شجره و این نوعی از انشعاع حاصل است علی محضت چنین انشعاع که از او
توبه

در طاعت است چنانکه تفصیل در محرم در مصیبت است پس مبادی تحصل حقوقیه
معمود و بواسطه طاعت و ترک مصیبت نمود تا موت اگر روی نهد و چنانکه
در رجوع لطیفه لازم است از اعراض اوقات و عدالت انوار مبادی در رجوع
بطریق و رعایت طاعت است و از انوار و انوار مبادی از اهل اخراج مبادی و چنانکه
محرران و اخراج است باخذ از ناظر باختره صحیح است نه باخذ از ناظر بدینا
و آنچه در مقام طاعت و اطاعتی آید و در مقام عبودیت و علمای آید و آنچه در مقام
است از رفقه و تشریف ان در طاعت است و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام
علمای آید و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام
و بعضی معانی دارد از معانی متوجه و لیکن برگاه توبه نیکو متوجه عذاب
و بدینا از اخراج مبادی است و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام عبودیت
و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام عبودیت
اما آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام عبودیت است و آنچه در مقام عبودیت
میکنند و وجه آنکه شهادت طلبانیت و بعد از آنکه طاعت عقلانیت
عقل تقیسی می شود پس در یک چون مطلع عقل است متبذرت بر عقل
و در رها و نور عقل از روشن است و لطیفه طاعت می شود و نور معنی نور
و چون در یک است حصول عنی قال الله تعالی ان یكونوا افکارا یعنی افکار
من فضل و بدیل علی الاحادیث انهم پس رها و است بقاعده نصرا
فقر و چون در جماعتی که عمر بواسطه انکه از او اصله از بدن جدای شود
و از انجهت است که فقر در بدن بواسطه ان حاصل می شود و چون در جماعت
نوریت عقلانیت بر قوه شهادتیه بان نوریت جبر و جبر و جبر و جبر
خلاف جماعت سفاحی و آنچه در رها و است غصب بر و در رها و است

[illegible]

[illegible]

